هو الله تعالی

هذا الکتاب المستطاب
درّه نادره من التصنیف و
والتّوصیف افصح المتاخرین
وابلغ المتقدمین میرزا
مهدیخان
منشی

شأنه العزیز

کتاب مستطاب درّهٔ نادره

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطّط و مدبّج از مدیح و آفرین
جهان آفرینی است که غوّاص اراده اش درّهٔ عقلیه عقل اوّل را از مغاص عاقول
حکمت و درّ دو درج قدرت شگرف در تک آن بدو حرف پدید آورد و از پرتو
پر نور عقل فیّاض آشنا آشنای نفیس نفس به آشنای بهی و بهای سنی آشنای طهور
و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو گوهر گران بها و از فروغ آن دو اختر بیکران با جراید جوا
مجرّدات تزیّن بزینت تکثّر یافت و مفارق نفوس مفارقات با کالیل تعدّد آراسته
گشت اجرام علویّات از غلوّ شوق لقای جمال جمیل او جمله بچرخ افتادند چنانکه از بیقراری مهر انور
روشن است که سرگشتهٔ این معنی است و از آبلهٔ پای چرخ مجدّر پیدا که پیدا نورد این تمنّی چو پا

گردابی که بیم غرق شدن است و جای جوشیدن آب

بیابانی که رونده در آن هلاک شود

قبهٔ رواق این متقرنس برافراشت و بشمسهٔ زرین خورشید صور سیمین کواکب بنگاشت تا تأثیر
حرکات شوقی آن سلسلهٔ هر قسطی از اسطقسات اربع با تباین آئین و تباعد بین در یکدیگر
پیوسته قابلیتشان تولید کیفیت خاص کرد و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت
حصول یافت ترکیب اول معادن بود کلک قدرتش نقشی بر آب زد گوهر ناب شد و خامهٔ
صنعتش رنگی بخاک ریخت لعل خوش آب گشت از اخگر شوقش کانون کان درگرفت الماس آتشی
پدید گردید و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بیفشرد و عقیق جگری از حجاب تواری بتراوید یاکند لحمی
چهره بخون عشقش برافکند و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار بر نگین دل کند
زمرد قبای از لون خضر پرند پرنگس در پوشید و لؤلؤ طاوسی را بطراز بوقلمون مطرز
ساخته طرز تحلی و تجلی درآموخت از سودای و خون در رگ یاقوت حمرا بجوش آمد و کوه بدخشان
از خلعت سنگین عنایتش بخارای لعل گون اکتسا جست هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد
محجور از عروض عوارض و مهجور از اعراض اندراس و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین تکون را
دلیلی گردید صلب اساس هر یک از غرر درر فیض و ریزش در درهٔ عنبر اشهای ارزانی
داشت و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد و النبات بتحلیه لعلی آراسته شاخ امتیازش برافراشت
در دار الضرب اعطی کل شیء خلقه زر ساو را بنقش صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین سکهٔ رواج و روائی بر داد و سیم ابیض را در یوم اسود صورت عیش خضر

تباین: مخالفت یکدیگر بودن
الماس آتشی: نوعی از الماس است
یاکند لحمی: نوعی از یاقوت است
پرنگس: بسیار نازک و نوعی از جامهٔ ابریشم
خضر: سبزی و خوشی دماغ

و واقع موت احمر گردانید صُفرِ صدق را بصرافی صَرفان و تصاریف زبان و دستار

مس خالص — شب و روز — تغیّرات

معاش تال صریف نمود و از خلع کیفیّت بسیطی و فیضان صورت نرکسی ارز برار زیز

قدر و مرتبه — نقرهٔ خالص

بخشود و اشرب را خلع لباس بخاری نموده از شرب عدم سارب ساخت و حدید را از حکمت

حرکت داد — طریق

سدید جوهر فیه بأس شدید کرامت کرد و خار صینی چون گل بخار در بوتهٔ تربیت بپرورد

در نهایت قوّت سخت زیاد — روئی تو تیا

و در ترکیب ثانی نفس نباتی نقش تکوّن پذیرفته و در وی صفات و معادن بضمیمهٔ قوای

شکستان سخت

تنمیه و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی و شخصی مجتمع آمد و آثار فَأَنبَتنَا بِهِ

نشو و نما — پس سبز کردیم

جَنَّاتٍ وَحَبَّ الحَصِيدِ وَالنَّخلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلعٌ نَضِيدٌ بظهور پیوست

باغستانها — و دانه‌ها درو — کرده شده — و خرما بالا بلند قد اند — مر آنها راست — شکوفه بر سر هم پیچیده

و فحوای وَأَنبَتنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوجٍ بَهِيجٍ و مدلول ثُمَّ يُخرِجُ بِهِ زَرعًا

و سبز کردیم — در آن — از — هر جفتی بهجت فزا — پس بیرون می‌آید باو زراعتها

مُختَلِفًا أَلوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ جلوهٔ نموّ و نمو دار فیض کرمش غوادی غوادی بلی

مختلف رنگ — پس — هیجان میکند — دایما — باران صبحگاه

عوادی نبات گلگون ثیاب نبات را در مهد بستان پستان زلبان برلبان گذاشت و با مداد

مراتع و حوائج — پرشیر

مرضعش نشو با مدد کلهای آتشی را آب و تاب تمام از خاک برداشت حمایل خمایل سرو را از لطف

جمع جمیل

و شاح و حمایل پر بر کرد و شمشار شمشاد شاداب را از سر و آراستهٔ تر از دلبر بر لؤلؤی مغنا

گردن بند — شهر مشهور — بسیار اکنند — شاخهای تازه

غنچه و لاله را بغنج و دلال آرایشگری داد و قصب نرگس را بقصب اکون و جامهٔ نرگسی تا یشگری

نی — کرشمه

از گل بر و یا نید و از خاک سنبل صبی و شان غصون امرد از اهتزاز صبا بلطفش مقصص

پیوند — شاخهای بی برگ — حرکت

و مشنف بقرطهٔ بیضا خرمی کنان خرامان شدند و غنچه لبان شکوفه و از ها رملتبس بلا نجب

گوشوار دار — گوشوار

موت احمر عبارت از قتل

بوته جهت پختن و ذوب زرگری معروف

خمایل درختان پر برگ و بار

امرد پسر بی ریش و شاخ درخت بی برگ

کلبندی و بوته دار و مشوّت بعقود جمان آبدار چمن چنان گشته بدامن باغ ممرّد و باغ مورّد
ذیل اختراعش طرفی شد والف سرو آزاد و بای بید و دال دلب و عین عرعر از گلستان ابداع عش
حرفی چنار از هر ورق دست نیاز بسوی او باز کرد و پنجه‌گشت از هر شاخ انگشت شهادت
بوحدانیتش دراز نخل باسق در سرزمین عشقش پای در گل آمد و رطب رطب از حسرتش خسته
دل من مطالع الاغصان طلع الطلع وزهرة الزهرة والنور زهره نور زهرة الزهر
من السماء السماء ومن القضب الزبرجد تلألأت اللآلی البیضاء والیواقیت
الحمراء تلألؤ الدرر الدراری اللامعة ولآلی النجوم النجمیة الناجمة من الاطباق
الفیروزجیة الخضراء تأمّل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات واحداق من الذهب السبیک و در ترکیب تا
آب حیوان نفس حیوانی از ظلمات نیستی بجداول هستی روان شده خواص ترکیب
در وی مستحصل بمزایای دیگر از نتایج جان و حواس و قوت حساس اختصاص یافت
در اصابل و مرابط از صهیل خیول و صهیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین تریحون
و حین تسرحون بنادی شهود رسید و در اصیده و مرابض از یعار تیس و تحیف
غنم و خوار بقر و ثغاء غنم آوازهٔ والانعام خلقها لکم فیها دفء و منافع
و منها تأکلون در گوش مغتنمان غنایم انعام وجود کرد ید و در حبایاء و جا

وکناس وغزلف واخیاس زئیر هرماس وعواء عسعاس وصیاح
جای آهو / خوابگاه شیر و پلنگان / جای شیران / نعرهٔ شیر درنده / وصدای گرگ

ارنب ونعوم دعل وصباح ثعلب وبغام ظبی ومواع هره
خرگوش / آواز بزکوهی / آواز روباه / آواز آهو / صدای گربه

وضحک قرده انین وان من شیء الا یسبح بحمده بسوامع ساکنان
وخنده بوزینه / ناله / نیست هیچ چیزی / الا / تسبیح میکند بحمد خدا

صوامع ملکوت درانداخت ودرخفایای عشاش واکنان ومفاحص واوکار
آشیانهای طیور / ولانهای صباع / آشیانهای قطا / لانه مرغان

انقاض عقاب ونعیق غراب وعقعقهٔ عقعق ولقلقهٔ لقلق وشقشقهٔ
صدای عقاب / وآواز غراب / وصدا زدن زغن / وصوت لقلق / آواز

عصفور وزرزرهٔ زرزور وبطبطهٔ بط وقطقطهٔ قطاء نوای والطیر صافات
گنجشک / بانگ زدن مرغ سار / صدای بط / وصدای طیبند / مرغها که بال گشاده

کل قد علم صلاته وتسبیحه درجهان بوقلمون منتظار ساخت ودراحجار
هریک از آنها بتحقیق میداند عبادت و تسبیح خود را / پراکند / سوراخهای

احجار کشیش افاعی ونقیق ضفادع وصئی عقارب زبان مدح سرای او
سنگها صدای پوست مارها وصدای غوکها و صدای عقربها

گشت ودرحجرات تراب اغنا فراش وصریر جراد وطنین ذباب همهمه
غنا وصدای پروانه وآواز ملخ / ناله وصدای پشه / همگی

همهمه حمد بیقیاس او آمد ومنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی
واز آنهاست که میروند بر شکم / واز آنهاست که میروند بر

رجلین ومنهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت
دو پا / واز آنهاست که میروند بر چارپا / خلق میکند خدا آنچه میخواهد

بیچون ترتیب تربیت وتزئین عالم امکان بدرجهٔ رابع رسید بتاثیر وتاثرات آبای علوی وامهات
سطح فلک

عنصری که در مشیمهٔ مثلثات صورت آرای هیولای نوع بشر گشته بفحوای ولقد خلقنا الانسان
لباس پوشیدن / بتحقیق خلق کردیم انسان را

من صلصال من حماء مسنون خاک فرسوده را بسلسال عنایت منحیث
از گل خام از لای متغیر شده / آب خوشگوار

وبعد از آن که در دستگاه حسن تقویم مستعد افاضهٔ فیض آدمیت آمد بسلسلهٔ جعلنا فی ثم سویٰه
نیکو سرشتی / پس آراسته او را

ونفخت فیه من روحه حضرت انسان را از آن برانگیخت آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه

ومظهر اسرار کنت کنزاً مخفیاً ساخته بچهره آرائی عاقلهٔ قوّت عاقله از سایر انواع تجلیل تجلیل

وجلابیب جلایل کمالات متحلّی ومتجلّی نموده بموهبت انّ الله اصطفی آدم بلاریب زینت

رتبت افزوده ودر مقام وفضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً اسباب مزیّت

مرتّب فرمود تا در مراقی شناسائی یزدان بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السّموات

والارض تکمیل جوهر نفس واتقان ایقان نموده باسلّم تسلیم بر غرفات عرفان وشرف

شرف درآیند واز روشن قلب روشن نظارهٔ مناظر دلگشای عالم مشهود کرده جلایل

قدس را مستحق واز بادهٔ معرفت مست حق شوند واز حصول آن استعداد فرحی بی ترح وفرجی بی ترح

وبلا ورحمتی بلا بلا ورحمت ونعمتی مصون از نقمت ومسرّتی مجدود ونامحدود ولذّتی غیر

مجذود ونامحدود وعمری مبرّا از نقص وعیشی معرّا از غش ونغص دریابند اکبره باصغر

زاید اکبیراً کثیرا سپس سپاس وستایش غادیه ورائحه دائحه رائحه استنیه دائحه فائحه

فائحه فائحه که از تنسّم قبول اکرام قبول تنسّم پذیرد نفحات مسکنه النسمات تسلیمات بی شمار

که از هبّت شمایل نافه شماران خلوات وجلوات ملک وملکوت تا روز شمار شمایل شمام

عنبر گیرد شایستهٔ ضریح ضراح اسمای حضرت صریح الالهیست که از کنایه واخول استان

کریمه ومن دخله کان آمناً خوانا ست ومکنت کان کونین کما کان اکر با گوهر قدرش الا

تکاپوی زند کانا غزا و رنگ عرش پایه ایش از پایه غزا و رنگ و دل و دیدهٔ کفر و اسلام از شعشعهٔ
برابری بی عقل و بلند و اعظم تخت شاهی
عوالی شعشعش او را فروز او رنگ قاب قوسین و قاش رخش کاشف اسرار نون والقلم
آتشکده بلند دراز مقدار
وشقهٔ وانشق القمر مهچه بخش علمش را پرچم سفینهٔ نجات امت را نوح و سپهر وحی یوحی را
پرده علم روح
یوح. احمد لقبی که السنهٔ جمده در حمد و مدح و نیایش ثنایش بس کلیل است و کردکردون نور خور
آفتاب کنگشت
پابوس بارگاه طرف و طرفه اکلیل بعثه الله علی الامم وجعله حجة للسبل لئلا یکون
دوستاره ... تاج فرستاده است خدا برامتها وگردانید او را حجتی ... تا آنکه نباشد
للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر نساء و رجال که خموده نورات انجیل و نخل
خلق را بر خدا بعد ارسال رسل خاموش شدن
تورات و صفح صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی است و علم اسماء و علّم آدم الاسماء
ترک کردن تعلیم کرده شد آدم جمیع
کلها از مضامیر مضمرات علم لدنیش بابی عشرت بندگی عترتش بر گردن انس و جان
اسماء را سینه‌ها پوشیده کیها فرزندان
لازم است و امت شفاعتش با کشف غموم عموم امت متلازم المبعوث علی الاسود
نعمت بزرگ فرستاده شد بر عرب
والاحمر و حامی بیض الاسلام بالابیض والاخضر و ماحی البیضا عن سوا و الملة البیضا
و عجم و نگاه دارنده بر سفید و سبز
بالنصل الازرق والرمح الاسمر سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مخمد نوائر الشرک
پیکان کبود و نیزه مشهور شهر خاموش کنندهٔ آتشهای ...
ومکفر الکفر علیه الصلوة اطیب من نوافح المسک وعنبر الشحر ما سجر نور الکوکب
مادام که بدرخشد نور ستاره
ونجم النجم ونجم النور والکوکب عن النجم والشجر وآلی محمد محمدیه از تحیات نخبات
و گیاه سحر و ببالند شکوفه و ستاره از گیاه دشت روزی برجانها گشادیها نجات
تحیات نجبات نخبات تحیت سروری سزاوار است که رایت نصرت بضرب تیغ غزا
نجیب ترین پاک
در میادین دین ملت غرّا افراختند و ایثار نثار نیاز ببارگاه اوصیاء بر حق محقق که حرمت عم

ابیض و اخضر کنایه از شمشیر ...
عنبر الشحر ساحل بحر ... عمان و عدن را گویند

اعدآء بد نهاد تبار را از برق سیف خونبار تبار تبار نبار نبار محروق ساختند اعنی خلفآء العهد و خلفا

نژاد ستمگر · برنده شکننده هلاک کننده · هم عهد وپیمان

العهد و باقی آل و یاران او که باران رحمت رب جلیل اندو بر فروشان پرفروشان مهدی زا اولا

نیکو کاران

سبیل برکت والی ولایت و شاه دیسند و نحن علی ذالک من الشاهدین علی ارواحهم السلام

وما بران معنی از شاهدانیم براروحهای ایشان

و علی افواه اعدائهم السلام والسلام والسلام و بعد چون عنوان نویسان نشان فرشتگان

و بر دهان اعداء شان پشت پنجه و سنگها ختم شد

خلق الانسان علمه البیان منشورات بدیع نشان الفاضل الفاصل الباذل البازل الفارع

کامل تجربه · جدا کننده حق و باطل

البارع الصدیق الاشدق المصقع المصطع اللوذعی البلتعی والوعوعی الیلمعی الفالق

عالی · نور دهنده امین · و خطیب با فصاحت شکافنده با معانی · فصیح بلیغ · تیز رای زبان فصیح · عقل ساکشافنده

النحریر والنحبر الحبر الخبیر الفایق فی التحبیر والتحریر المتبحر الممهد الذی

لغات · سرآمد · و کمال و دانائی · سرآمد · در نقاشی · و نوشتن · آنکه

لدی تلاطم یم فضایله المتطام طمطام وعند لجة بحر تجرده ستطاة اللجی متلجلج

در جای جوش زدن دریای فضل او دریای بزرگ انباشته | و نزد لجه بحر تجریدی · و دریای عظیم

و متلعثم انواع جواهر الترصیع واجناس الجناس البدیع فی درج درج اللالیء الصافی صوف واصناف

پیرایه دان راه · بال گشاده میکردند

و شایح التوشیح والتلمیح الملیح فی درج انشاء الصافی علی مواقع وقع التوقیع طواف ابن

کردن بندها · حمایل · اشاره چشم بانمک · صندوقچه تمام · واقع شده · ارقام کردند

فضل الله ابو الفضل عبدالله الملقب بالوصاف بطغرای غرای ذالک فضل الله یؤتیه

این فضل · خواهشت میدهد

من یشاء معنون ساخته بودند خامه سحر طرازش جامه براعت بر قد و قد سخن در پوشید و

هر کرا خواهش دارد · جماعت مردم

منهمن تاریخ تجربة الامصار و هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم قبل نسخ

نوشتن · و آن نشانهای ظاهرند در سینه های کسانیکه علم آنها داده اند

بر خطوط تخطوط اماثل و بسطور طروس افاضل در کشید و انهن تالیف متین و فی نسخها هدی و

برگزیدگان · صفحا · و در نسخه آن هدایت و

رحمة جهانیان را بلسان عربی مبین بیان دعوت انی عبدالله اتانی الکتاب مبین ساخت

رحمت · بزبان عربی روشن · من بنده خدایم داده اند مرا کتاب حق

مهمل صاحب مهارت در علم · علمیت · تبحر

تلجلج در یاد و متردد در کلام

متلعثم: در خود پیچیده و ایستاده و متوقف

ترصیع: مرصع کردن کلام از شعر و غیره بمناسب هم زدن

معنون عنوان نوشته شده

خطوط جمع خط نامه و کتاب

دیباچهٔ کتاب

بود در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عیسی مریم پرداخت الحق ایزد و گهر آلی
عمان ابداع مریم فضایل را چنین گوهر عالی غالی که تا زنیامده و از آغاز نجرخشی دوده انفاس و نفوس
بنچنکی کلام منفوسش میوهٔ کام رسی بچاک نیفتاده ساقی شافی طبعش با اساقی سخنان پر طیب
ترطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده و حریف ظریف کلکش اکواب رحیق از
شیشهٔ کتابی برباده کساران می تحقیق پیموده شعر لم تر عینی کاتباً مثله
لکل شیئ شاء وشی یبدع فی الخط و فی غیره بسحره الانشاء انشاءه رایض خیالش
کاهی بمقرعهٔ رجاحت محجلات لغات تازی تاخته و غایص فکرش زمانی از سجار لجهٔ
دری و دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش
متانت گفتار فصحاء عرب بارطانت بیان ترکان سیسنن گو بیک نمط و در مقابل
مقالات سلاست بنیادش سطار اضابیر شهرت سخن سنجان از دساتیر اساطیر
مستطر احطاط خانهٔ سفاکش در سفک بدایع بسان سفاک چالاک تیز دست و روان
فلاطون خم نشین از نشاء مسطار مساطر و راووق اوراق روق کتابش سرمست
سبو کشان خمخانهٔ تلمیذش با ابدحلی نبوق بیا و سرجوش فضل دانشوران بحر قلابش
فضایلش مشتی کف فاحتمل السیل زبداً رابیاً قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری
و قلامهٔ قلمش هلال آسا براعت استهلال از صنع باری لقاطه و لقاظهٔ طبع نقادش

رفات پوسیده و شکسته
سفوس چیزی که در رغبت نیاید
رطانت کلام عجمی گفتن
اضابیر کتابهای بر سر هم ریخته
دساتیر نام شهریست که مردم آنجا بفصاحت مشهورند
مسطار شرابی که شارب را باید
قلامه آنچه از ناخن بریده افتد
لقاطه بی قیمت و افتاده
لقاظه بیرون انداخته از دهن

روایق الفاظ بلغا و فضاله و فصالهٔ ذهن نقافش روایع فضال فضلا خانه ذقایق دقیقه یابان
حفاله و نخالهٔ منخل خامه اش نقابین نفثهٔ سخنوران نافه و نسافه منخل کلک مشکین
ختامه اش ابکار فکرانش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان وحاصل حواصل ضمیر کارگزار
رموز مرموزش کانهن الیاقوت والمرجان بمشاطگی شاکلهٔ مشکل پسند اشکال مشکله اشکال
معانی را باشکال دلفریب از اشکال پرزین وزیب زیور بسته و بوساطت خامه و اسطی
وصایف نکات نکوصفات را لجلباب تحلیات آراسته اشهب قرطاسی قلم را در عرصهٔ
فسیح فصاحت بسر جهانده جهان جهانده وسیمرغ سخن را بالوح و قلم در معراج بلاغت بعرش
برده برکرسی نشانده سلسله مویان عبارات مسلسل اسیر خم خام خامه اش و قدح نوشان
جام مسقوح نشاء یابان جام جم آمه اش ازسلیقه سلاقش تحاریر سالفه بست سلافهٔ معارف
وسجیهٔ نوافش قبل از افاضهٔ صورت تحریر بر هیولای ملاقیح مضامین بمضامین معانی عارف
لآلی لالای فلاسیا فلامش ودرة التاج بلاغت حسان وعبقره حصان کلامش در نمارق
مصفوفه سطور متکئین علی رفرف خضر وعبقری حسان یتصف عند حسن لسنه
ولسنه کل الالسن ویختص من احاطة احصان احصان عمیم افضاله بالعجز
عموم الخصان در اللبن وسیر العسل من انا بیب بنانه وصادف الصدف
الدر الفریده من صدف بیانه تا نسخهٔ قودن ودهو رمنظور انظار نظر کرده نظیر کتاب

تا سخنش در هیچ تاریخ بنظر رسیده هنروران جها ندیدهٔ ندیده اشباه دیده ندیده اند و خود

شبه و مانند

فروشان اسواق سخن جریدهٔ این جریده را جریده بندهٔ درهم خریده اند جلا میسد جلا مسنده سطور

دختر باکره · دفتر · تنها · سنگهای بزرگ · روشن نصفها

سطور و سنگلاخ کلام کلامش تمام در و گوهر شاهوار است و خبا دل دلنواز الفاظ

زبان سخت

انیق و طرز طریر طرز تلفیقش سراسر جوهر رنگین آبدار هر جزوی از اجزایش با نثر

گزیده · پیادهٔ بسیار تیز زمین درشت · زور فراکردن سخن

لالی رابطهٔ کلی است و فقرات فقراتش را با نضد در قرابت صلبی بلا بیه کلمات شیرین

استخوانهای پشت · ملازمت

درر لخلخهٔ لخلخه سای صحیفه و صحیفهٔ ورقش همه شیرهٔ جان سرشته و مواید سیغ و سیغ

کاسه طبق · قطعه بزرگ · مانندها خوب · رسا

معانی سابغه و قطوف و قطایف مضامین سابغه در ظروف سیاه قلم حروفش جمله مشک

گوارنده · اقسام میوها · رسا

آغشته از نشاء مشروح کلام موجزش مستمعان مست معانی و بیان مشروح دلکشش

خوشتر از استماع اغانی و استماع ارغوانی هر لفظی از آن تکیه گاه شاهد نکته و فحوای

مستغنی از زیور · نغمها

العلم نقطةٌ محوی هر نقطه گرد بالش دوایر حروفش و شیرهٔ دو شیرگان فکر و غرفات

گوشواره · گهواره · شامل

نکات نبان و نکات بیانش جلوه گاه مرموزات مرموزات افکار بکر هر معنی مغنی معنی در

زنان زرم اندام · اشارات · بقیه شده

لفظش آب حیاتی در ظلمات سیاهی و ماهیت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه

نگاهی لیلی وشان عبارات غریبهٔ عربیه اش در سیاه خیمهٔ مداد حور مقصورات فی الخیام

حورهای نازنین نشسته · در خیمهای

که در تجدد ورق طناب و رطناب به پیوسته من نظر الیها فلقی نضرة و سرورا و استعارات

هرکه بآنها نظر کند میرسد بتازگی و سرور

نادرهٔ دری اش در هر باب از معانی دلنشین قصور بی قصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون

میگردند · برآنها · پسران · مخلدین همیشه

نثر لآلی نام کتابی
است

نضد در نام کتابی
است

مخلوط سیعون است
خوش بوه

قطایف نوعی از حلوا

سیاه قلم نوعی از نقش ظروف
وغیره

نکات نبان چوب باحربه
که بزمین زنند

نخلستانی در عربستان

اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً تمثیل و تشبیهش را بلا تشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون خوان

چون ببینی ایشان را حساب کنی ایشان را مروارید پراکنده مثل لؤلؤهای که نی

وابهام و تلمیحش بی ابهام وجنا الجنتین دان ناعجبه من تالیف لکساء الکساکاس

و چیده نهایی هر دو بهشت نزدیک اند چه عجب است از تالیفی برای پوشیدن عبا جامی است

وکاس یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاته مع اخوات

مملو که بیرون می آید از شکم آن شراب مختلف رنگ که در آن است شفای مردم تصحیفهای او با همشیرگان

علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین وصفحاته صحاف وکاس

بر کرسی اند کاغذی برادرانند بر تختها برابر یکدیگر نشسته و صفحاتش صفحات بزرگ و ظرفی

من معین تنجلی عن خمر لذة للشاربین شعر زلال ذاک ام صفو العقار

پر از آب صاف نشان میدهد از شرابی که لذت دهد نوشنده گان را زلال آن یا در صفای شراب است

و زهر اللفظ ام درر الدراری کنثر القطر فاح بکل قطر وکالدراری عطر کل

و نور الفاظش یا در دریاهای درخشنده است همچو پاشیده بوی عود بو داده هر طرفی و مثل عطاری بخشش عطر کرده تو

داری یا ایها الذین من افنان فنون الافنان تجتنون الشجر هذا ام هم

خانها را ای کسانی که از شاخهای درخت فنون علوم واخذ کردن آن می چینید آیا این ثمر است یا آنکه شما

لا تبصرون ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون افبهذا الحدیث انتم

نمی بینید و شما راست در آن آنچه اشتها کند نفسهای شما و شما راست در آن آنچه دعوی میکنید آیا باین حرف شما آیا

مدهنون چون این نسخة العجائب التی من اوصافها حارت العقول وکلت الالسن

نمی کنید آنکه از تحیر شده اند عقلها و لال شده اند زبانها

وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بنظر تدقیق وتحدیق مرموق امد و بدیدهٔ

و در اینست آنچه اشتها کنند نفسها و لذت بیند چشمها شدت نظر بسیار نگریستن

تمعین و ترنیق ملحوظ و درین مغانی معانی و افی و امعان و امعاق کافی رفت گلچین

تیز نگریستن منزل و مقام متوجه شدن

حدقهٔ ناظره از ریاحین حدیقهٔ ناظره اش چندین پشت بست بر پشت بست و نشاءهٔ

تازه

انشا طرازی و کیفیت کیفیت الاثر عبارت پردازیش در هوش ربائی و فرح بخشی

سرعت

باخرد خورده دان عقل راح رحیق بسکت سحیق آغاز نهاد شعر مشام جان معطر

عاقل شراب کهنه سائیده

شد از آن اوراق عنبر بو که بر یک نافه از مشک اذفر بود بی آهو طبع مشتاق بی

بی عیب

ترنیق تیز نگریستن و دایم نگریستن در چیزی

امعان بسیار نگریستن در چیزی

مشتاق از مساق کلامش مساغ ساغر و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک شد یافت که

مشقت سیاق و شراب میخورند از شراب کهنه که مهر آن از مشک است

فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و از ان ملاحت تلمیح و فصاحت تلویح و براعت ترغیب

در این رغبت میکنند رغبت کنندگان

و براعت ترکیب و سلاست تلفیق و نفاست تلمیق و متانت ترتیق و رصافت

دایم بجزی گریستن نکهی

تنمیق و نزاوت تنمیق و رشاقت تشقیق و سیاقت ترقیق و افاضهٔ رایعه و افاضهٔ

جاری شدن نوشتن بلندی سخت شکافتن تحسین کلام زیاده کننده بیان

رابعه و تشبیهات رایعه و تمثیلات رافعه متوسلان ماهر اوراق مهارق تالیفات

سبز و خرم قصد کننده و شتابنده واسع و زیاده حاذق صحیفه ها

خود را از عرق شرمساری بآب مالیدند که لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر لنفسی

برای خودم بمثل این عمل میکنند عمل کنندگان

کتاب ارانی عیانا اجلی واشرف نوع المقول فالفاظه والمعانی جمیعا یرانی العیون

کتابیست می بینم او را آشکارا بزرگتر و شریفتر نوع گفتنها الفاظ و معانی او بیکبار دیدن چشمها

مراعی العقول پس در عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین الشرق والغرب

از مراعات گروه عقلها

الذی سخر سیفه الارض کالشرق من الغرب عسل آل و ضرب ضریبه اش حلا من العسل و سطا

جلالش ابهی من مجال الطرب کیومرث شانی که صیت عدل و داوش از آوازهٔ شهرت جمشید و بنان

جدا کانه

پیش افتاده کیقباد مکانی که رشک قباب کیان جلالش کی بر دل کیان نهاده و فرخ زاد

خیمهٔ بزرگ

شهریاری که ساسانیان دربار فلکش ساسانی حسب اند و درسی شوکتی که اشکانیان

از رسیدن بخدمتش از اشک فشانی اشکانی لقب اند و اردشیر توانی که اردشیر در پیش هیبت

مهیبش از روباه کم آید و بهمن بهمن مقامی که بمطاردهٔ ضیغم تهورش پلنگی گر آید بلنگی گراید

اسکندر دارکش داراکش میخانهٔ حسامش و خسروان پرویز را پردهٔ دیدهٔ خاک پرویز درگاه پروین

ستاره پرویزن درد می نوشش

تلمیح اشاره کردن بچشم

براعت فایق آمدن ... شدن در فضل بر اقران

براعت زیرک شدن

جمع کردن کلام

وجدا کردن و آمیختن

عسل اسل نیزهٔ سخت متحرک

ضرب عسل سفید غلیظ

ضریبه عسل و شیر با هم آمیخته

کی بر دل کیان نهاده یعنی داغ بر دل

کیان نهاده

از ملوک ساسانیان

از اشکانیان بوده

بهمن ... رحمت کرده

پرویز مطلق و منصوب

شانش از لطف سکه دش هر سکندر بختی فراسیاب شان میگردد و در بحر سطوت یالمش کاسه
سر هر سکندر تختی فراسیاب سان میگردد دارای جهان آرایش آرایش افزای و دیهیم و اورنگ
و بهیش اورنگ و فرهنگش فریدون دون و هوشنگ هشنگ در عرصه یلی از برزو یال
و بالا با تهمتن بهمن و در میدان نبردش اسفندیار از شجاعت روئین تن بعتبهٔ علیه اش جاجم
جم شوکت جناجاجم سای و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان بیکقلم قلم آسا بپای سر قدم
فرسای قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته ابیست و طنطنهٔ عسکر روم و هند
در بهن دشت اقتدارش طقطقه در پیش سنگ مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط
گردون سماطش را اطلس چرخ اعظم زیرانداز فنعم الماهدون آهن تیغش با طالع تیموری
قرین و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش ورا آبداری ماه آب دوشم
شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک و پنجهٔ آفتاب تیر بار خدنگ اژدها کشش تار و مار کن
هستی خصم بدنشان و شکل قلاب شمشیر سنداژدرش در نظر ثعبان آتش فشان ببال زاغ
کمانش تیر شکسته پر با نسر طایر ستیزد و از سهم تیر درع شکافش مهدم قمر درعش فلک
بریزد و سماییس سیاستش را حدیث حادثهٔ خاشیه از غاشیه کشان و قوس معقوبهٔ عقوبتش
سهم افکن قلوب بدکیشان از جلبلق درگاهش چرخ از پنبه درگوش و از صولت تیغ زنش
گدازش شیر غران در عرین خموش خاموش بود در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس می پراند

و ببال حمایتش هرذباب ضعیفی شیرمگس میراند گردش گردون گردان بروفق مراد و مرامش

و ممالک با شکوه کمینه شکوه ممالک ملوک حشمتش بندکان بیض وسود ش سیر سوده بر

فلک سوده و در عهد عهد پرسودش بیض و سود آسوده و در زمان بهجت آثارش از نوای

خوشدلی مرغ کباب بر باب زن رباب زن و در ایام بی آزارش برآزاری از صراحی سپهر جام

بر خدر ریحان و عبهر عبهره کلاب زن در عهد عاجز نوازش ول شاهین از چنکل اردک نغاز است

و در دور ظلم پردازش اگر سینه باز است سینه باز است اگر کرکر گردون پایه اش پای بر گردون

نیفراختی سپهر از مهر دعوی صاحب کلاهی نکردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش تیغ مریخ

و سهام بر جیس بر جاس مغطغطا بر آسمان برنشدی فلک تیر و سپهر مقوس از ترس ترسی

انگشتی مهر و شقفقش سماء ذره پروری را مهر و شفق و شفق مهرش جهان بالا را شام غسق زبرجد

زبرجد فص خاتم جلالش و فیروزه فیروزی نگین انگشتر اقبالش در جنب سطوت بیت اله اش

سام نریمان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ ابرص چهره ابرص در میدان رزمش از قهر

دهشت برسام برسام و سرسام طاری و در مجلس بزمش از تاب خجلت بر شمع مرض بوم و

رشته سر باری از ضرب چکیده اش خون از ورز اکلیلی تا جداران چکیده و در چراگاه عدلش

بره بره از پستان شیر کمیده و بمثل هست نعل یا پوش هلال اگر بر آسمان سر ساید شاید وجود

کف کریش را در گفتن وهم و قیاس اگر بانکلینی جودی سنجد بمراتب زیاد آید و از آب نیم

گرگر بفتح هر دو کاف اسم تخت پادشاه است

مغطغطا در رفتن و جنبیدن و زیر و بالا کردن

شفق آشنایی زدن

غسق تاریکی اول شب

زبرعقل جد کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن

برسام و سرسام ورم و مانعی است که عارض میشود

مرض بوم علت برسام

بره نامراد و مسکین

لطفش بهر که جرعه نوشد نمیرد و سنجاب بیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد

گل مزاج اقدسش آتشین خو و خاک سُم شبهبش عنبرین بو چین کمندش ختاگیر و همت

ضمین سنانش خطا بخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش آسمان رخش

و شجر خلافش پیکان برگ بید ثمر و افسار صلتان و قیاسره اش قیاصره و سلاطین را افسر

از مناقب مزار بمناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بپا پیردی نعت ساق

قلم کردمفاور استیعاب نعتش نتواند گردید اسب چوبین کلک را کی آن یار است که در

دشت بیاض صفحه بحصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامهٔ ورقاء خامهٔ مقصوص الجناح را

کجا آن قدرت که در جوّ هوای ورق بهوای تفصیل تفضیل او بلند پروازی کند چون چابک

سواران بیان یعبوب قلم را در مرعای قصیره من طویله قصر طناب اطناب و شدّ طویله کرده

بجانب اختصار و حصار عنان گرای شد دل با نگ زده که ای همسایش را بکاغذ بکاغذ

و نام نامیش را بعزت در نامه بنامه در آور پس قلم بالرّاس والعین گفت سخنت باب کوهر

معنی و بیان شست و بجنبش پای جبین راه تحتش جست جست و سرزمین ورق را ما شیا

علی راسه در نوشت خدیو افق و نادر آفاق نوشت آنکه شعر از نهیب زخم تیر قوس

ذوالقرنین او در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب اللّهم ابّد ایادیه لاغاثة الانام

و ابّد ایادیه لاعانة الایّام بالهام ملهم تأئید و تلقین ملقّن توفیق این سیاح غریق غمرا

برک نوعی از پیکان تیراست

دشت بیاض نام ولایتی است از خراسان و صحرائی در ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است

ورقاء نوعی از کبوتر است

قصیره من طویله یعنی کوتاهی از بلندی لفظی است که عرب میگوید یعنی خرمائی از خرما بن

این کلمه تنبیه است

نوشت در پیچید و در نوردید

ذوالقرنین کنایه از کمان است

وسیّاح عریق غمرات بلبل با نوای بینوا لئالی ریاض ضعیف نالی وصلصل بیهوای شکسته
بالی نگارندهٔ این اطروفهٔ بی نظیر محمد مهدی ابن محمد نصیر را رزقهما الله فی الدارین الرزق
الدریر والعیش النضیر گلبن این مدعا در خُلد خلد وجنان جنان چنان غنچه گشا شد که جواهر
کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر بسمط ضبط کشیده بمرحله پیمای این مطلب
پیک نیک پی اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را که ماسح
و ماتح قلیب قلب اند برای اجرای ماء معین بمعنی بحکم الق دلوک فی الدلاء از کلک ودوات
وادوات ولو ولا در کنار نهند هر چند که درو ته جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف
صاف صهبای مصطبحان مصطبهٔ ترسّل است وتوقّل بر قلل قواعل عبارات آن خارج
از اندازهٔ اقدام توغّل لیکن بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدّد ونیّت مشدّد
که در طریق طرایف طرازی وسنایع صنایع نگاری وسنایع پردازی بتگاپو کرده یراع
براع را حذو النعل بالنعل سپر وسلایق اوهم کلک مسلاق او سازد وان لم یدرک
الضالع شأو الضلیع چون دبیر همت قلم اطفار کرده ترقیش وترشیق وتعلیق وتمشیق
آغاز ید ولعبت خامه از صفر صریرا غارید اغارید ضمیر ژولیده وخاطر پژولیده باغراء خاطر
من استبد برایه فقد خاطر دامن تحمل بر افشاند ونفسوس این فسانه بر خواند که هیچگاه از
نقش بیت ونعش میت سخن سرائی ترقب نرفت وهیچکس از ماه مقنع وفرس مصنع نگار

نوا نغمه وآهنگ
نظم رشتهٔ مروارید کشیده
نثر غیر منظوم
ماسح آنکه داخل چاه شود
ماتح آنکه آب بیرون آورد
ادات آلت حصول هر چیزی
ادوات جمع ادات است
مصطبه شرابخانه وجای غربا
سنایع جمیل ولطیف ومرغوب
یراع اسب پرو
سلایق اثر قدم وناخنها در راه
ترقیش آراستن سخن
تمشیق سرعت
ماه مقنع ماهی که حکیم بن عطا بسحر وشعبده ساخته بود

بدز تمام و بسیر جواد خوشخرام توقّع نکرد موشیجه سالار عجاز موسوی دم زدن و ام هزل

گشتن نیست و وجه صدانه را با چنین نهایه برابر با زیور بستن اضحوکه شدن با جنتم المسیح ان

الله سیبطله شعر با بیهنری چند هنر بفروشی خر مهره بقیمت گهر بفروشی ترسم

که کند آتش رسوائی دود تا کی بکسان همه تر بفروشی هیهات در مقام ترجمه و بیان بجه

و بنان تراکه بنان کف لیس فیها ساعد صفت دارد کی دست آنست که با بازوی بازور

مقاول سحرانگیزش که بی زور بازور ساحر است به پنجه وری دست بازو و قریحه جامده و

فطنه خامده ترا قدرت آن ترکتازی کجا که با وصف اعجمیت لسان در برابر چنان فارس

هنرزی جیاد عربیت تازد واعجبا قمقامه حکت یجنب البازل شبه شبه خزف حرف

مزخرف خودرا چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رسته آرسته بلاغت بیک رشته خوا

کشید وخرزات خرعبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید

لایستوی الخبیث والطیب ولا یشبه الضباب بالضب بهور بهار را در جنب لال

لاله گون و لآلی لالا از جیب در آوردن سبک سنگی است و بیروز تربات و هوای واهی را

با پیروزه قیمتی و بهرمان رمانی مضاهی کردن دلیل بی‌سنگی مهاجر کلم را با مهاجر حکم چه حد مشابه

و ملح بوادر را با ملح نوادر چه جای مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه

وهذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث نث با چنان اعجوبه کتابا متشابها خواند

موشیجه مرغی است شبیه بفاخته

ماضحوکه چیزی که خنده آورد

خرز مهره

خرزات برگزیده

بهرمان نوعی از یاقوت

ملح بوادر شور بدمکسر و تند و تلخ

دل خسته است و از جاجه و زجاجه کار کوه جستن کاه کم بها را با سنگ بیجاده سنجیدن
بیجاده است و سفینهٔ ارادهٔ خاطر از ادهات درین بحر بیجی بی خاده ما یستوی الاعمی و
البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور شعر این راه که سر کرده از
مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری بمن صنف قد استهدف والصمت احسن من عی المنطق
والسکوت ستر ممدود و فدام علی الفداد شعر بی زبان باش نه بینی که قلم تا زبان یافت
سرش در خطر است پس بوسیلهٔ ما لا یدرک کله توسل و بواصلهٔ فقد یسجع الورقاء و هی
حمامة و قد ینطق العیدان و هی جماد توسل جسته بپای ادب برخواستم و با کف توکف
تکفف کفیه را می خواستم ذکاء اذکی من ایاس که پیوسته مانند اشعر ذکا بر بلاط و لطاط
و سهول و حزن جهان معانی لامع بودی بتراکم غیون حزن و یاس محجوب شد و دیا
ادهی من قیس که بلاغت قیس را ادهی و اوهی من النقس شمردی و نور تجلی از پرتو شد و ماه را
لعلی آتیکم منها بقبس کفتی دهان نطق بربست و شاهد رویت رویت در برقع و ...
در حجال خجال خدر بخدر تخدر و تخدر بنهفت و بهیچ وجه بهیچ مطلوب رکشف القناع
باقناع از قنوع صورت نه بست و طبع کلیل نیز طبع کلال از آئینه باطن ظاهر کرده
بتعریض گفت که پیداوسی کیان و کنج روان بکنجور روان رنجه سپرده و کاوان جمشید و شایگان
خسرو در نهانخانهٔ قلب مخزون مخزون نساخته شایگان طمع چندین سپیکه سیم و زر چرا است

خاده چوبیست که کشتی بان بدان ...
تکفف کف کفا از طعام خواستن
حزن کوهها سخت
دیا نیکو رای شدن
ادهی ضرب المثل است در بلاغت
قیس امام ترسایان
کاوان نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور بهم رسید

ولجج قلزم وعمان را المحیط نیستم بالحاح ولجاج طلب اینهمه لطف لطف از من منوط

برکجا ماعندی کنز الطیف وما عندی ذلک زمانه عدو هنرمند است واهل زمانه صد خندان

گل خندان آتشین را درین چمن برابل وانش آتش گلخن دان و برخوان پرخون سپهر فاتحهٔ ترک وتجرید

برخوان شبها با ذکوء ذکن وروشندلی صحیفه با صفای خیال بسی چراغ دماغ سوخته ام و

بدستیاری زندان کلک وبنان با زندان متفکره ومتخیله بسا سراج مضیئی در سراچهٔ زندانیان

بیان وگرفتاران شجن سجن سخن بر ورنگسته شگافی غوامض مضامین را گفته وگفته ام وبنای

تدبر رف وبام سخنان بلند را رفته ورفته ام با آتش طبعی ذهن شاعل وفکر شاعل عبارات

سوخته از دل سوخته انگیخته ام وبالعشی والابکار ابکار افکار را در حجلهٔ دل افکار بهمدستی

ماشطهٔ ناشطهٔ قلم اوشحه مکلل بهیکل وکلل اوشحه در محاکهٔ محاکات ومحاکهٔ حکایات بحبایک

حبایک حبابک دست خامه بسیج نسیج نسخ درروایات کرده ام وبغزالان غزلهای شوخ

جسته وتذروان عبارات خجسته را از تالیف تالیف بجرگه دست بجرگهٔ تحریر وصیدگاه

تزبیر آورده ودیدهٔ ناقص خردان رعبوب که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوة

العشواء وولال العشواء ورخساره ساره وشاره بشارهٔ آن محبات نیک مبتسم ومحباف تنگ

مبتسم که از حسن محیا دلبران برجا را دل برجا نمیگذارند انکر من هیات البرخا وهیبات

العرجا نموده قیمه اطیب من القیمه درچشم تمیز این دیده وران با جلفر سلقلق وبجول

لجج دریاهای کوچک

ذکوء چیزی که با آن آتش افروزند

ذکن فهم ودانائی

شجن اندوه سجن زندان

ماشطه شانه کننده وآرنده

اوشحه گردن بندهای

مکلل بجواهر

نسج تنیدن وبافتن

نسیج بافته شده

بریکت هودج‌ها هودج بسته و دیگر مقامات غنج من مقنعه باشو باء شو باکش وخیر بون ز بون

موافق باهم آمیخته کرشمه دار است از زنان نازپرورده

دریکت فودج نشسته ولو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا

اگر نازل کردیم بر تو کتابی در کاغذی دست زدن آن به دستهای خود میگفتند آنانکه کافرند

ان هذا الا سحر مبین شعر پیش این جوهرهائی که درین بازارند قیمت رشته فزون تر

نیست این الا سحری آشکار

بود از گوهرها پس خیال دیگر آغاز کرده با کلک سخنور بفسون فسانه ساز گشتم که ای هر زبان

مکر و حیله

مطلب طراز وای خاموش نکته پرداز وای خضر سبک پی سرچشمهٔ ظلمات وای با قهر ما

خطه خط و قلم و دوات که همیشه از دست خانگی در طریق محتم سر باخته و بتیغ دوستی

خود را سینه چاک راه وفا ساخته بتکیه‌ام خطاب هی عصای اتوکا علیها از ترجمان

این عصای من است تکیه میکنم بر آن

ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم باشارهٔ سرانگشتی سرقدم ساخته شتافته هنگام تسوید

روان کردن

اسود اسا از سخنان تلخ براعدا از رغاق جانگزا پیموده و بزبان هیجاء هیجا بسان نیزهٔ خطی از

کارزار هجو گفتن

طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه زن در کارزار سخن کارزار نموده و دمی تیز مغزی از سر بدر

کن و گاهم گامی بردار و سطری از سطر نیاز هم رقم زن و شمه از راز درونم بکار از ین

تمنایم قدمی رسیدی

تمنا گلبن قلم را شکوفه‌های شگفت شگفت و درخط شده از زفیر صریر و بضیق صدری ولا ینطلق

تعجب فریاد صدای قلم و تنگ میشود سینهٔ من و نمی‌گشاید

لسانی برکشیده که انا الربک فی سفاهة مدتیست که مشاطه شاطه خاطر زادگان تو دوده

زبان من ... در سفاهة آرایش کننده زن بلند بالا

واز مداد مشکین غدایر عذرا بر عذار بر عذراء مهوش وش وشکل نیکو شکل حسناء دلکش کیس گشوده

گیسوان سیاه غنچ زنان

وطرهای پرچین خم بخم از مشک بجم بر چهرهٔ مرهای چین و ختن بر انگیخته ام و مرغولهای

پیچ و تاب حنای رعنا

شوهانت بشکل

خطه زمینی که نشان کرده باشند برای عمارت

ترجمان بیان کننده بزبانی از زبان دیگر

رغاق آب غلیظ تلخ که نتوان

خطی منسوب بخط نام اسمید

مخلوجه پیچ ... نیزه زدن

سلکی راست نیزه زدن

درخط شدن کنایه از متغیر شدن است

غدایر جمع غدیره گیسوان

بجم نام شهری است که مشک خوب از آنجا می آورند

رسا و تغولهای عنبر سارا که عنبر شمامه مشک سارا بوده بر عارض خرابد جرابدا و نیخته واز نافه

با فخه ملیق کالیلیق مشک تربکا فوحشک آمیخته ام واز نافخه مدرار زبان قطرات قطر

بر قطر ورق ریخته جمال وسیم سیمتنان بیان تبان تبان اذری را بلا التعلل تعلل نموده ام

و بر بیاض کافورگون مشک سود سوده باینذ زبان آوران ذوی شقشقه شق شقه لوای

والای شقوق سخن و کشف برچم والای صنوف بیان کرده ام و به بال کشائی تدروان

پرخط و خال حسن ملفق چتر تلقیف طاوسی گذ فرقه الزفزاف فی الزفزف بر سر حیل معانی

گسترده از نوشتن راه رضایت سر باز نزده سر زده بهر جا شتافته ام و بجا طرحه ئبت

روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش در آمده رو برتافته جز سرزنش و سیاه روئی

حاصلم چه بوده اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جادهٔ مسطر گذارم

تیغ بر فرقم آهیخته باد و بند از بندم گسیخته شواد فَلَن اُکَلِّمَ الیَوم اِنسِیّا چون خامهٔ نالان نایکپا

چو نال ضعیف نال ایحکایت با نکایت و این قصهٔ پرشکایت برخواند با دوات گفتم

ای انکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت بر گیسوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد ناهید

نهاد عبارت عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطائی طرف رخسار فرنگی

نژاد و بیا نژاد زلف زنگی آویخته اگر خامهٔ خام دست دست رد بر سینه زد باری تو یاری پیشگیر

و آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون این مقال شنفت پوزش گفت سوده

خرابد دختران دست نزده

نافجه ابر بسیار بارنده

لیاق مرکب در دوات کرد

ولیقه را تر نمودن

زلف زنگی زلف مصنوع

پوزه کردا کردهان

هیهات مرا ز ولیدگی از تو بیش است و روز مجنون من از لیله لیلا در پیش   مصرع   روزگا

شفته تر از زلف تو با کار من   سیاه خانه ام از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار ملبله و تلتله

تل تل کوه کوه بر فضای درونم متراکم   در سینه غم آگنده ام چندانکه برروی هم نشسته که اگر از

من بقلم نرگس خط ریحان نگارند خط غبار بنظر آید   و از بس دل افسرده ام افشردهٔ پنجهٔ

رنج و شکنجه گشته   القدر طراوت در کام دهان من نمانده که کلک دبیر بصد تدبیر از برای

تدبیر لبی تر نماید   برو این سودا از سویدای دل ترک ده   و قدم برین وادی منه

فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا بمفاد آنکه   مصراع   بالاتر از سیاهی رنگی

دگر نباشد   باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور یاری را سواد اعظم   وای دریا

روزی با روز سیاه هم توام   ای آنکه حیرت مرکب از سواد حبور است و نقش بی نقش نقست

مرکبات عنصری را مایهٔ سرور   و دودهٔ سیاهیت از دودهٔ مشعل کوه طور است   لیقهٔ

مشکفامت رشتهٔ گیسوی حور   شعر   کأنک من کل النفوس مرکب   وانت الی

کل القلوب حبیب   نمی از یم و کاهی از جو و بسیار رو کمت درد مرا دوای تام است

کفا حکیم دوات نیست گفتم از عین الحیات ظلمات مداوا مدادی نما کفا مگر حیات

نیست امروز مرو ره همه جا مردود است   و تنافس نفوس بنفایس مناقشت مفقود و زمانه را

هنگام کساد و سوق ادب است   و بسیط غبرا خریدار جهل مرکب   شعر   شب جهل مرکب

لیله مجنون عبارت از اختلاط تاریکی است

ملبله شدت هم و وسواس

سویدا نقطهٔ سیاهی است در دل که چون عشق حقیقی بکمال رسد سفید گردد

امداد و اعانت و دستگیری کردن

مردود حکیم را نشمرند

مناقشت محاربه

شبری داد که از کوری   هنر پیرایهٔ خورشید اگر پوشد نمی بیند   هر ادیب اریبی که در باب افانین
ادب سیوطی را بساط تقریع تأدیب نماید   و خفش را از خف اخف شمارد و ابن الصایع را
که ابوالفضل نحاة است مجنس سمش انگارد و شجری را در مشاجره از پا در اندازد و حریری را متاع
سخن کاسد سازد   فرّاء ابکر لک موشکافی پوستین بر درد   و ابن انباری را بجوی نخرد   تاج را
از درز اکلیلی پوست برکند   و زجاج را زجاج آسا درهم شکند   و چون وی به کشاف ادب
او بار ابهاد ثه تحقیق خواند ابن السکیت را سکتهٔ سکوت گیرد و نفری بروبهی گراید   و ثعلبی
سوراخ بسوراخ گریزد   و سیبویه از شاخی بشاخی بر شود   و فالی رو بفلوات حیرت گذارد
و عنبسة الفیل بفیلوله منسوب شود   و اعلم را علم علم انتکاس باید و بدودهٔ سیاه روئی بر جبین کشید
ابن خالویه نسبت عمو ضمو گیرد   ابوالاسود سفیه نتواند شد   لحیانی عرض لحیه نتواند
کرد   جاحظ انجا حظ دید   ابن بری بری از بر نشناسد   و چون مدرس سر بدار اید از بامداد
افادات سروش سبرو ترّهات خنک گوید   و کسائی برکسا شرف الکسا جوید هر حرفی
از کلامش را که مأخذ اشتقاق شقوق علوم است از روی شقاق چون فرجهٔ خود جامد شمرد
و از فهم ناقص گفتار صحیح و مقالات سالم او را لفیف و مهموز و از معنی اجوف دانسته
تغییر او را مضاعف گردانند و اوقات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که
مستثنی و مفرد از جمیع نحاة زمان ماضی و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را

اریب زیرک و عاقل
اخفش یکی از استادان نحو است
ابن الصایع از استادان نحو است
شجری عالمی است   حریری مصنف مقامات
ابن انباری عالمی است
درز اکلیلی نام کسی
ابن السکیت عالمی مشهور است
15 بری از بر نشناختن کنایت از کم فرق نکردن است
سروش نام فرشته است و اینجا سخن گفتن نیکو و مسلسل گفتن
19 سبرو معاصر سیبویه بود

بذم نسبت دهند و همچنین هر صاحب رای سخن آرای که حولیات زهیر و اعتذارات نابغه

و هاشمیات کمیت و نقایض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح

بحتری و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات

متنبی و بدیعیات بدیع الزمان و رسایل صابی و مقولات صبی را مانند کلام

صبی بر طاق نسیان جفت عطلت سازد و در معرض معارضت رباعیات دریش

رباعیات درست رهشت توبیخ از بیخ برکند و مخمسات متنبی بخیهٔ بوسعید رستمی را لغو

سعی بر تابد و در شیوهٔ تناسب بدایع کلام امرء القیس را مخالف قیاس داند باید جرات

صخر جرات سخر شمرد و جریر جز بر اعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منطوقا

حسان ابن ثابت را از باب حسان بیند و عذوبت سخنان سحبان را سحبه ملت لسان

خود انگارد و مخضرم را در انساب بلاغت مخضرم النسب داند ابو تمام را بنا تمامی

نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم و نظم طرایف از هم پاشد شمره را

بهر ندرانی سمر کند اسم الحیص الحیص و بیص اندازد و کثیر عزه را بی عزه سازد و حطل را

بخطا و خطل در گیرد و ذوالدجاج را دجاجه ناظم شمارد و دیک الجن را پر و بال بلند

پروازی در هم شکند و رباعیات معزی را معزی از سلاست باید و اشعار معزی را

معزی به معرت گرداند و چون در عرصهٔ بلاغت به تبلیغ مضامین بلیغ نام مبالغت کند

رباعیات و دندان پیشین را گویند

کنایه از ابن ابار دارست شاعری است علمی گویند

جریر طبری است فصیح کلام مشهور است

ملت لسان جریان زبان در فصاحت

مخضرم شاعری بوده که اسلام را دریافته و جاهلیت را

کثیر عزه اسم عبدالرحمن بوده او را معشوقه بوده عزه نام و حکایت او مشهور است

و دجاجه ناظم خروس را گویند

معزی شاعری است

کرمانی مادح سنجرشاه بوده

بسرعت از ارتجال ابوفراس را مرتجل سازد ودرشیوهٔ طرد وزکب ابافاس را از فرس فراست در

ندازد کمیت بلاد بلادت پوید ومیکال کلیل کردد سخن پردازی ابن حسام الحسام

ببرد وصیت شهرت راعی وذوالرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام مبذول به

بذل باید بحتری از تحیر بحیری ازبیش وکم لب نتواند کشود وتبریزی شاعر در مقام تبرئه

هنر تبریز شاعری نتواند نمود راجز اجز در حش از بحر زاخر خاطر یکبار نتواند آورد وکه عزیه

درحرم فصاحت ومشعر مشاعرت به استلام ارکان کعبهٔ بیت وسعی مروه باصفای شعرش

نیارد پرداخت اقاویل او در لوح ظن کما ظن فی لوح الهجر ذباب آمده رمانهٔ او را اسیر

مین شعر آوارهٔ بلا سازد ومانند حرف لغو بدیها اندازد ودر ترتیب منظومات انیق

وترنیق خیالات دقیق ادق من الدقیق وتلحین کلام بی نظیر رشیقش نظر لحن پرداز

فی لحن القول نغمه ساز وناهو بقول شاعر گشته زبان حالش را درین دیر سپنج وسرای

سپنج بسرای طبع نکته سنج سرا وجهاً سرود سرای این بیت غم الکنج گرداند شعر وما ذا ارجی

من حیات ذمیمة مقسمة بین النوا والنوایب وهر ناظم قدسی خصال صاحب رای

که در پیش جودت سخنش نطق ناطق صامت باشد وشوکت شاهی وشانی شکسته باطراد

بیانش کلاه فردوسی از طراوت ودر ماید ودر جنب اشراق ضمیرش شعله تجلی بیضا چون

شمشهٔ تصویری نور خسرو از شیرین گفتارش بسخن لب نکشاید وسحابی در مقابل اشعار آبدارش

ارتجال بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن

کلیل از زبان افتادن

ذوالرمه شاعری

مکه عزیه مشهور است

چون رگ ابر بهار تر آید با نشائهٔ مقال روح بخشش جامی از فیض باده گساری غنی و در برابر

اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منطوقاتش زلالی را از جوی خجلت در قعر

سخن بآب اندازد و هلالی را هلال آسا برنگ زرد و نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد

و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود کشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم

آسا بطبطاب اضطراب افتد و مکتبی را طفل دبستانی خواند و اهلی را از اهل هنر برادانند

قوسی کمان کمالش را نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستاره سوختهٔ

او باشد و آذری آتش بجان افروختهٔ او بالاخره از نکبات دهر زاری لقب و خزنی

خطاب و بلالی تخلص شده بذکر احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد رباعی

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب　　چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد　　جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

الحق دانشور مغلق و سخن سنج متفیقهی که براعهٔ براعه پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت

لسان لقاعه بزیغ باشد و حلاوهٔ تحریر و طلاوهٔ تقریرش در بیان معانی و معانی بیان

احلا من البدیع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود با جود وجودتش در فن بدیع ابداع

سخن تناسب ترکیب یافته و نساج قدر برد مفوف دانش و ثوب معکب دانش را

بی شوائب الالتباس بصنعت تسهیم و تدبیج و عمل توشیع و توسیح بتار و پود محسنات دائیه

سلیم مارگزیده

بطبطاب بمعنی چوگان

مفلق شاعر فصیح

مفوف رقیق و نازک

تسهیم جامه را نقش کردن

تدبیح از دو سر فرو داوردن

ولطایف عرضیه بافته برقامت موزون مهفهفات نظم جمیل مهلهلات لطیف پوشانند

و تشنه لبان سخن را از معانی آبدار مائ معین نوشانند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد

بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت واگر از شعرهای ترش رقم شود ابداع

معانی آن صدای ابشیار از صریر خامهٔ خشک توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانهٔ

موشکافی جعد سلسله مویان اشعار نازک را برسم مثنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل دراندازد

شعرای شعری کوکبه ما تقدم بقدم شعرش و هو من الشعر ادق و من السیف ارق طره

دراویزند وفصحای قرون آتیه و خالیه حال روان بپای کلکش فروریزند عاقبت غزلها

احوالش از مطلع تا مقطع از اختلال و تثلیم تواتر طمحات و تضییق و تشدید توارد خطرات

مدخول و بقوافی عموم متکاوس و متراکب واسجاع هموم متدارک و مترادف مقفی و

مردوف گشته بمریدان و خیل نا پرهٔ محن و مقید بقید نوایب زمن شود و منظومات آمال

معیشتش از استدراک تنافر و تناقض و استتباع تغییر و تناقص مشطور واز سبب و وتد مقطوع

و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت طبقات چرخ ملمع و سپهر مرصع نمودار

ممتنع بیند وقصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع و باغات کروب مستزاد بوده همی

وازکنارهٔ بیت عزلت گزیند وترکیب نظم بی انتظامی حالش از صدر تا عروض بهم موصل

و بعجز مذیل واز ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمیع شور و تفریق حضور جمع مع التفریق پریشان

ـــه مهفهف زن باریک میان

ـــه مثنی و مرسل و مفرق و مسلسل از اصطلاحات علم عروض است

ـــه تثلیم رخنه و شکستگی در چیزی پیدا شدن

ـــه متکاوس برهم نشسته

ـــه صدر اول بیت

ـــه عروض جزو اخیر مصراع

محصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکسی از مجموعه احوالش و ظهور هلال در مستهل شهور

براعت استهلال از رنج جانکاه و ضعف اقبالش سموط مستعطات کاوش پیچیده تر از شعر منعقد

و بجرم موزونی چون بیت مشجر سر و پا پابست قید مؤبد باشد و متشاعر مسبوت المشاعر

سبک وزن و ذوالوجهین متزلزل بیانی که در سلک مجنس شعر التجنیس مشوش و مذبذب بوده

شعر مشجر از شعر مشجر و شعرا از شعرا و غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم نا ملایمش

از مقترعات لطایف هر جائی بیت اللطف توان گفت بل کفتهای او را نتوان گفت و

معرفت بحور اوزان ثقیل از خفیف و ارکان سالم از زاحیف در نیابد و از فرط تعمق و

تمعق اگر الحاق حاقنه بر ذاقنه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر

بعجز گراید همیشه از خاطر خرم با ضواحک هزل بر شاعران خندید خندیده و با غزاله چشمان

غزاله طلعت در خلوت معانلت مغازلت ورزیده و دایرهٔ زندگانیش در بسیط عبر اقتضاب

بهیج و با نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تلفیق مراد و تاسیس

مرامش کوشد و بجایز نادانی از اسناقی تحسین اقاصی و ادانی ساغر تصدیق بل هوشاعر نوشد

یوسف عروضی اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مورد تاسف خبر یا اسفی علی

یوسف نشنودی و اگر خلیل بن احمد با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس

اسم خود خلیل و لسان حالش گویا یا دهر اف لک من خلیل بودی و هر طلب

سه متشاعر کسی که در شان خود بیند که او شاعر است

حاقنه بر ذاقنه یعنی فرو داشته را بر داشته رساند

خندید خطیب بلیغ دعام باشعار عرب

مغازلت با محبوب گفتگو کردن

اسناقی ظرفهای حمام از شرا

حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس مطلب افادتش باشد و خذاقه حذاقه زیر چین حذاقه
حذاقتش و در علم معالجات ایلاقی را املاقی جهل بیند و در فن مواضعات ارسطاطالیس را
ببطالت موصوف سازد و دانای دوئی یعنی فلاطون را نادان دونی داند و دیو جانس را
مجانس دیو و دد گیرد و شفائی را در شفا حرف خبط و هوان یابد و ابوالبرکات را برکت را
انصاف دهد چون ابن سینا منقبة طور سینای منقبتش پوید هو اعلم بمنیت القصص گوید
وابو بصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی همدم و خلق با
طینتش طیب طینت بنی آدم از خاصیت شناسی اشیا صیت مهارتش بس بلند
و از معرفت ادوا و ادویه بقراط بقیراطی از ادوات تحقیق و دانگی از ترکیب تدقیقش
نیاز مند آوازه علم ضمیر نطاسیش نه طاس فلک مطنن و از افادات مفننش قانون شفا
مقنن موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نجات و فصلی از
تذکره فصل مغنی و شافیش ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات اگر با درز سهمی شرحا بر درز
لامی تحف تشریح آغازد تنفد الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر با دسجر بر سفای
دهر از کمال تبحر بعظم زورقی شرح نویسد لنفد البحر قبل ان تنفد ذهن موشکافش
بر عروق شعریه نکات نازک بطرازد و از واردات ضمیر بر آورده در باطات معانی بابد
بر او تار ارتباط کشد با کلک ناشی بر عظام سلامیه و علل جاورسیه با رچندین عدس شرح

حاذق و باذق مترادفند
حذاقت مهارت و دانش را
مواضعات وصف دادن بیمار بطبیب مرض خود را و پرداختن
منقبة الطور راه تنگ سر کوه
تدقیق برشمردن و دایم نظر در چیستی کردن
درز سهمی و درز لامی از درزها که در سر واقع میشود
عظم زورقی استخوان پشت پا
رباطات اعضائی
ناشی راه مجرد و ناشی راه رونده باشد
[illegible]

بنگارد و برای عضلات و مفاصل نسخ معضل و مفصل الطف من ماء المفاصل و اعذب
لطیف‌تر از آب رودها و شیرین‌تر رود

من نهر السلاسل بدوین ده نغیره غزیره حصبا از جسم حصبا و یرقان را از چهرهٔ زعفرانی
از نهر آب سرد خوشگوار / ناخوشی معروف / سنگریزه / طبیعت بسیار / ماه چهارده

و بجس بتحدیق و تحدیق حمای وار از طبیعت خورشید و دوار از سر سپهر دوار زایل سازد و سقم
بدقت نظر کردن / دوائی تب مطلق / گردش

صفراوی نهار را اسقمونیای تدابیر محموده دفع نماید و صداع شمسی شقق را البرص تا شیر صبح نفس
نام دوائیست / پسندیده

رفع کند بدرستی حذاقت در بلبلهٔ اهله پرورد و از سناعت صناعت شدت خفقان بارد دکان را
دوائی معروف / جمال / مرضی است

با بهمن رستگرد و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقا در حنک دانا را نماید و بزهن رصیف از
شکند / عقل محکم ودرست / خرفه است

تخم شب انگیز رقیب الشمس بر باید با نکهت جان بخشش ارض موات بجای نبات
بیخ درخت بنک

حی العالم خیزد و با نفاس ممسک الارواح از تراب الهالک حافظ الاجسام بر انگیزد و جسم
گل همیشه‌بهار / اسطوخودوس / سم الفار / قطران

بیروح بیروح الصنم مهر فزائی از دو فرا گیرد و بلادر بلادر بلادر را از زیور حسن تدبیرش پذیرد
دوائی بی زیور ممالک را / مهر گیاه

و لبلاب را از لباب دانش لبیب کند و لحیة التیس را جلوهٔ زلایف الملوک بخشد شبیبة العجوز را
دوائیست / عشقه / خالص / عاقل / زلف عروسان

بفرط زلف عروسان تجمل افزاید و عروس در پرده و لعبهٔ بربریه را بموی مفلفل فلفلمویه را ای
شدید بیخ درخت فلفل / دوائیست شبیه موی پیچان / دوائی / گیاه دوای معروف

پرسیاوشان را بزور حذاقت شجرهٔ رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی پنجهٔ مریم برای
گیاهی خوشبو / دوائیست / دوائی

ناشخواه از زبان کلاغ دکان خبازی گشاید و لسان العصافیر با بهشت دهان مرح ادسیرا
زبیان را / خبازی است / خبازی / دوائی

از تاثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و مهار مهارتش اشترغار با اروانه بر
بیخ درخت انجدانست / دوائی

همسطای سیحان الجمال رخ بستان افروزش ثنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین بیانش
دوای جدوار / روشنی / سلیخه است

معضل پی که گوشت غلیظ داشته باشد
حصبه مرضی است معروف
محموده سقمونیا را گویند
اهله دوائی معروف داول طلوع آفتاب را نیز گویند
رقیب الشمس نام دوائی
دوا را درختی است که با آفتاب میگردد هر جانب
لحیة التیس دوائی
لسان العصافیر دوائی معروف و خبازی را نیز نامند
بیش دوائیست مهلک
اروانه گل خیری صحرائی باشد
بستان افروز گل تاج خروس

شک و شریک بی شک شریک انگبین مشام حکمای یونان وافرنج مشک اندود
فرنجمشک کمالش وگل سرسبد معارف دانشوری خرفه بوستان فضائلش رای حکیم قارون
کشتش مرضای زمین کیر را جز بقارون معالجت نکند و خلق کریم خطا بخشش ناتوان مفلس را
جز فلوس و دینار و معجون عطا ندهد از تالقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه برتابد
واز تتوقات حاذقانه اش ظفر العجوز با اصابع فرعون مبطا فرت وبست وبازو بازد
دردمندی که استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود وخسته جانی که مداوا از انفاس
خوشش جوید هنگام عود عود وصندل با عود وصندل به بستر آرد برای علیلان چون دوا
مردکند شفا در طلبش لا مرد لحکمه گفته بویه زن آید وچون به تیمار بیماری قدم رنجه فرماید
پنج سر خویش گیرد و بدل بصحت بدل شود گرفتاران علت نقرس را طبع نقرسش از نقرس
بفرس صحت برنشاند واز ذیل قلوب اساة از حسن مواسات کرواساعت برافشاند
بحکمت عملی لبن از لبنه دوشد و بلسان چرب و نرمی روغن بلسان از فستق بچه
کشد شعر کانه من لطف افکاره یجول بین الدم و اللحم ان غضبت روح علی
جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقراطیس سیه روزی وافیام سقام هوا را
گرفتار آمده بهر طرف که درمان نماید ورم و درمان نیابد ومتطبی که مانند غضروف لا اسم
کمنام و عرق عرقوبیش عرقوب الیمامه ایام وحشایش خسایس اخلاق واصل

اصابع فرعون چیزیست شبیه بانسان بدرازی انگشت و دیگر مجاز است

صندل شتر که پیراو ضخیم و صلب و عظیم باشد

نقرس طبیب حاذق و دقیق

بلسان درختی خوشبو شل خست خرما

غضروف لا اسم استخوانی که در آخر سینه است

خسایش خسایس گیاه ها تنگ و فرومایه

السوسن تمام نمام بوده علیه پرعلیب ضمیرش دعای انیسون وقرقفه وبسباسه و
شیرین کاری اعمالش تشریب شربت ریواس بکافه ناس باشد ونبض ازمنقبض و
دارچینی ازخار چینی وزنجبیل و کلاب اززنجبیل الکلاب بازشناسد وترخونی که ازحبة القلب
وجلجلان خاطرش جز تره تره نروید وخفاق ضمیر حقاق تخمیرش طبله خداع
الرجال وقاتل ابیه باشد ودرون وبیرونش منبت رتیلا
ودرونج عقربی زردی دلاشوبش درخت زقوم رابشکوفه آرد وجلاب خلاب آمیزش
درگلوی مرضا بجای شفاکاردشفای سکنجبین نماید درباغ وراغ مانند خرم همیشه خرم
وبجاتیش هرسرغم سیر غم بوده جناح النسر فارغبالی سایه برفرقش افکند وما درد
سیه پستان ازپستان پستان شیر کامرانی درکامش دوشد وهر منجمی که منجم الفضل و
ومنبع الرشاد واوج سماء تفرد راکوکب فرید الانفراد ودرموسکا فی صیاغ ثلثه ودرا
شناسی جرمش ثلثه بوده علم حکمای فلاسفه راسفسطه شمارد وبطلیموس را رقم بطلان برصفحه
تقویم شهرت زند وگوش یاررا چون گوش یار گوشوار درگوش کشد وفاخر بشاگردیش
شاکر وشاهی بچاکریش فاخرباشد ورای مجسطی آرایش تماثیل ممثلات افلاک را
مبرهن سازد وذهن هندسه گشایش مشتبهات متشابهات را ازتداویر وحوامل
وجوزهر ومایل الاوتاد وزوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب ثقله فلک را درهم شکند

سوسن طبیعت واصل السوسن نام درختی است
نمام زینت دهنده کلام سخن دروغ
انیسون بیهوده نام دوائی
ترخون وزدواباش و بیباک وسبزی معروف را ترخونی گویند
درونج دوائیست شبیه بعقرب
شفاکاروتیزی است
خرم درختی است که همیشه سبز وخوش است
پستان زنی که فرزند او بمیرد
مجسطی استادان اقلیدس
ثاقب سوراخ کننده
فلک کامه درویشان وآن ستاره
جوزهر [illegible] دایره ها

و عذار المطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق ساید فلا اقسم
بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش انکد من تالی النجم واحمر
اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاسه درویشان دریوزه نماید و ساکب الماء ابرو
عزتش ریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل بطعن اورامح شود و ممسک
الاعنه با یذاء او مطلق العنان گردد و حیه و تنین سم ستم تجریعش کنند و راقص بر
پای برفرقش کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد و منطقة الجوزا نطاق خصومتش
برکمر بندد و قرن الثور سر مناطحت پیش آرد سهم تیر جفایش زند سفینه بگرداب
بلایش افکند عقاب بعقابش عقفا فرازد زبانا بر خرمن بختش زبانا فروزد ابد الابد
و عوض العایضین و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق و ستاره اقبالش
در عین احتراق این بیت ورد زبان خواهد کرد شعر کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که خرقاء ذات النقبه و خطوط جبینش
عقرب نحوست را طریقه بوده جوزا از جوزا و شعیر از شعرا باز نشناسد و چون از آسمان
پرسند از ریسمان سخن گوید و چون از فلک گویند از فلک جواب دهد دایما گردون
دون نواز از سپند نجوم مجمره گردان بزم عشرتش بوده از ورم کیسه او را جلوه
دلفین دهد سعدین بمساعدتش ساعد بازند تحسین تحسین حالش پردازند ذات الکرسی

نجم ثریاست که تابع آن بسیار بگرد کوچک و کمر ثوابت
ساکب آب ریزنده و نام ستاره ایست
حیه و تنین هر دو نام ستاره
عقفا چوبی است سرکج مثل چوگان
زبانا ستاره ایست و منزل قمر
[illegible] ذات نقبه بهیئتی ... و بیرنکست را گویند
دلفین دو ستاره اند و نام دو سوراخ بینی هم میباشد

بکرسی رفعتش نشاند کلب الجبار بپاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
گوید راس سربلندیش بخشد ذنب عقده از کارش کشاید قلب بدلداریش آید
جبهه جبین بپاسی نیازش کرده همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران
نیکو فر آخته وخرگاه برای بهتران افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ عزت اهل
کمال نزند ودرین بحر چون خار طوفان حوادث جز بطوفان سرای ارباب دانش
نخیزد سایه نشینان قباب گردون اگر عالی وگردون پیوسته در راسته بازار جهان بازار
راستان زبون نند ومطاع زبون را طالب وزبون تمام عالی همم هموم همومند
وعموم هنرمندان منتظل عمام عمای عموم چهره بخت نقاب نقاب ودر تحت نقاب
خفاست وطایر احوال گروه ثقات در موثقات وهر مرجول احوال جفا مدام خفض
وعیش با غم وفراغت وراح وعشرت مهیا بهر کبار است مدام خفض وعیش با غم وفراغت
دراج وعشرت مهنا بهره کبار دست قضا دایما گره از کار زمانه گشاد وزمانه گشاد ودوران همیشه
بکام فرزانه وجاهل گشت ودمی نامگشت وقسمت ابنای هنر از فلک زیاد شد وقسمت نافلک راز یاد شد وهر کس
از گلستان روزگار دامن دامن برچید روزگار از ما دامن برچید درین ظرف زمان
هر کاسه لیس تمام اتم من الزجاج از دور کاسه حقه چرخ مینائی ودور کاسه گردون
جرمی جرعی ننوشد وهر دو تلبیس اخس من القماش ارذل القماش از نفایس ملابس

طوفان گرد کرد برآمدن

هموم چاه پر آب

کباره کسی که چوب وخاشاک برای فروختن از صحرا آورد

دیبا جمهٔ خز و دیبا و برد منمنم نپوشند هر جا احمقی است از حمق هوش ربای دولت مست آید

چهرهٔ حال را از نور عیش مخلّی محلّی و مجلّی یابد و هر کجا ابلهی است با عیش ابله قرین گشته

قدریش متعلی و قدریش معلی باشد کدام جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح

با خاطر همراح تواقیر راح راحت براحه نمی آرد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل است که

در ایام راح زندگی از عین حسرت اشک از عین همراح نمی بارد ارباب زمانه رتوت

پلید را بر توت بلد تفصیل دهند و تنبلات تمام را با خزرات طمطام در پلهٔ تساوی نهند

و قمقام با ذل از قمقام با ذل اذل شمارند و ملح را از ملیح و مسخ را از مسیح فرقی نگذارند اقبال را

خاصه اقبال قلوب عامه میسر است و در پیش این فرقهٔ غافل عاقل کوهستان با عاقل شهرستان

برابر دلاور دستان دستانی که در آورد گاه سخن ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس بلاس

اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب و عجم احراز گوی

سخنگوی کند بعجمهٔ نادانی انتساب گیرد هنگی که کلامش کلام قلوب و حدیثش مسلوب

از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انگارند و قل منطیقی که حسن منطقش منطق

لا ینطق برمیان اهل نطق بندد انشاد انشاء او را در دایرهٔ انشا درآرند آری قبط پرا ...

از بط شراب چه بهره و خرس با دیدار از خرس باده چه نشوه آخرس نانشوا شیوهٔ نشوا

مقالی چه داند و بدوی بدوی را ملل و نحل شهرستانی چه فایده رساند لحن داود را در

تمام کسی که در کلام او تا و میم بسیار باشد

خزرات طمطام جواهرات بیان دریا

و بعضی بد خلق و بیحیا

ببر بیان جامه ایست که رستم در رزم می پوشید و دیبای منقش نیز گویند

منطق سخن گوی

ملل و نحل نام کتاب محمد شهرستانی

استماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامهٔ ننگ وارتنگ و نگارخانهٔ ارژنگ را
از رنگ هنر عاری بینند فکیف سخن خود صورتی ست خارج آهنگ و گفتگوئیست بی ترانه
و ترنگ و سواد خط نقشی است سیاه که قلم کلک تیز رنگ نیرنگ ساز بیرنگ بیرنگ اسما
بر بیاض ورق بر انگیخته و گردیست تیره که برافشاندن دست دبیر از دامن چرکتاب خامه بر
کتاب فرو ریخته انّهم عن السّمع لمعزولون و عن البصر لمحجوبون رباعی امروز
بهای هیزم و عود یکی است در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است در گوش کسانی که درین
بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکی است شخص فاکره و فاکرهٔ شخص هرگاه بقدر استعداد
مادّه و مادّهٔ استعداد او هنر کمال و کمال هنر گوهر سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت
طبع و طبع بلاغت با طلاقت لسان و لسان با طلاقت کلامی که آبداری آن آتش آب روان
و روان آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامهٔ ورق
و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن و صنعت حسنش نیست
معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در
پیش هوش تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر دبیر و دبیر تحریر امّا نزد کناره گردان کوی
انصاف برکاکت اتصاف یابد چون اینگونه عبارات قارع سمع گوش و آویزه گوش سمع
گردد و از رمح طعن و طعن رمح تعریضشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشا

از رنگ نقاشی است غیر مانی که در هنر مثل مانی بوده

رکاکت ضعیف و سست شدن

خاطر جمع شود در اینصورت لطف سخن باین فرقه بنوشانیدن اناب ناب آب سحر آمیختن

و نبات در محلّات شور نبات خوار ریختن است واز زبان مُملی وصف حال مُمِلّ را

بهمزبانی خامه برخواند که نصیبنا نصب النّصب والنّصب ولن یصیبنا الّا ما کتب

کیت وکیت چون شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان باستانی که

باشنائی ایشان شگفته بود بوی بیوفائی شنفته و رایحهٔ یاس یحبس دریافت در یافت

خواست یابک قلم از معقله و قلم که مرغ دست آموز ایشان بود پیوند تعلّق ببرد و دیگر نام

نامه و آمه نبرد بواعث العادة کالطبیعة الثّانیه سر اقناع پیش آورد پس بمفاد

من قرع بابا و لجّ ولج از باب ابرام حلقه کوب و مطلب گشت والتجا به آستان رستان

نواز حضرت سرای عقل شتافت و نخست طوطی زبان را شکر شکر شنگرف ساخت و

بعرض حجّاب حجاب جلال و بوّاب ابواب اقبال رسانید که فکرت پیشه کسالت پیش

گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه بقباق سلیط اللّسان شوکت

آسا زبان شکایت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده بسان ماتم زده کان از دست ازین

وزمان گریبان دریده و بر سینه الف کشیده و خوالستان دست از دهن گرفته خود را

بسیاهی زده بجای مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد تصویب و ایقاظ و تهذیب

و ایقاظ انها محوّل برای رزین متماسک باشد که این سیاه دلان حالت منافست و

معارضه کردن

شنگرف بزرگ و باشکوه

بقباق پر و بسیار گوی

سلیط اللّسان هرزه و سرزبان

خوالستان دوات سیاهی ترکیب

تهذیب پاکیزه خلق کردن

منافقت ترک دهند و بر طریقهٔ طریقهٔ طریقه یاری قدم نهند الا من یاری آتش

بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم آورد و بهر آیینه آیینه دار جلای وطن خواهم

کرد فلما جاءه وقص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچیده و از غایت

دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب لبابهٔ تسلیه گشوده دل را گفت دلازاری مکن

ترک دلازاری بکن دل زاری همچنان بر وفق عادت لعادت لابه و زاری و در لابهٔ

حیرت لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس و دلدله و دلدال دل را بواسطهٔ

انقطاع یاری یاران پدید بدید او را نیز از غایت رأفت رقت رفت حالی نفس شفیق را

که شفیق روح و اعز از ابن نوح میانست بطلب آمد و احضار خاطر و خامه فرستاد و دوات را

بتوادع و تحالف ترغیب و ترعیب تخالف و تناکر ترهیب و تعبیر و تأنیب کرده

با نیت صافیه و امحوضه ممحوضه تعبیر تحاشنت و مشاحنت داده بفحوای و نزعنا ما

صدورهم من غل نازع فنازع نزاع و دافع فدافع یراع اصحاب کرد ید و جامهٔ مهربانی

از مهربانی در پوشانید و طاب و طاب و طاب در دل حاصل و لوع روع رو

زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و زراه رفاهی رفاق گرفت و حدایق الفت و

حدائق زلفت بتازگی تازگی پذیرفت و موایست و موهبت هیات موانست با

و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمعارفت و اختلاط با اختلاط و نفرت بقربت

با کسی دراز گفتن در حساب

طریقه فریان بر دار شدن

بر آیینه ناچار و لا علاج

دلازاری

عتاب کننده و ناخوش شوند

نوح نفس و اصل و ابن نوح فرزند را گویند

فنازع موبهائی که بر کرده باشد

حدایق و حدائق مترادف اند

وبیگانگی بیگانگی ونفاق باتفاق وشقاق باشفاق وتجنب بتحبب بدل شد وبدل گفت

بیا وبیاور تا چه داری ها دواء الانفاس ای دواء الانفاس وهلم الملقاط والقرطاس

دوای نفسها یعنی دوات مرکب قلم وکاغذ

وقال من المحبرة للملماس ساعد بنانی واسع فی تزبیر بیانی بالراس مزبر بر

وگفت از مرکبدان شیخ برای قلم که یاری ده انگشتهای مرا وسعی کن در نوشتن بیان من بسر قلم

بشوق شوقت انگشت قبول بر دیده وقدم براه مفاوضت نهاده فاتحه کار را

قبض رسانیدن مرد بلند

از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة

خدایا گشاده کن برای من سینه مرا وتیسیر کن برای من امر مرا وگشاده کن عقده

من لسانی رطب اللسان گشته گفت مصرع از دوست یک اشارت از ما

از زبان من

بسر دویدن ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا دوات نیز از ادوا

بیابی ان شاء الله مرا صبر کننده وعصیان نیکنم برای تو کاری را

ادو والات آلو بد وافکنده گرد کدورت را که از خاطر وخامه خامه در خاطر داشت

فرو ریختن گران ودشوار آمدیست قلم

برافشاند وبایمعنی خط در داد وبحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر

ببر دست خود را در جیب خود بیرون آید سفید

سوء وخطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا الی مداهنه نهاد ونه دهان برگشا

بینداز آنچه در دست راست داری فرو برد آنچه آنها صنعت کرده اند حیله وخدعه صلح

وتشویقی که باوصف تشوق در تشویق آن بظهور پیوست واملائی که در املای آن

مهلت دادن

واقع میشد مندفع گشت وبرقع عوایق وبوابهدار چهرهٔ عوائق ونواهد مطلوب مرتفع

کنیزکان

پس اندیشه دور اندیش وصوصه وسوسه وشوشه از عارض ضمیر برانداخت بهوای

وصل معشوق مراد مع شوق مزداد بی مسامحت بمسامحت پرداخت گمش

زیاد مسامحه چاره وکرم وبخشش

ذلاذله وضمیر محجوب از روی حجاب عجاب معذرت را معذار عذار باده سرای

پرده پوش

تحبب دوستی وخواهش

ادوات آلات حصول چیز

تقصیر کردن

خط در داد یعنی بحث داد

بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لبق خلق وذهن ذهق

ذلق باکلک زعق طلق از مداد عمق رنق بر بیاض لهق یقق مطلب نگار گشت

وخاطر بیهوده لای به تمنای یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط وسوق اسواق

بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطیه همت نموده درای هرزه درائی بر گردن

زامله امل بست قد وضع الجرس علی بکر علط وبپای توکل کالحادی ولیس له بعیر

بارکش طرقا ودیده زرقا قدم فرسای این ثلغه برقا وطلعه خرقا گشته حصبات وحصیات

کاز دشت بیاض بسوادی التقاط نموده بود با عدم ربط در خیط خبط وحیط ارتباط داده آن را

دره نادره

موسوم ساخت امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاهوار و مس زری اندود

این مسکین از مس اکسیر کیمیای اصلاحشان زرناب گردد شعر

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

فی زخرف القول تزیین لباطله والحق قد یعتریه سوء تعبیر

در مزخرفی قول تزیین یافت برای باطل او — وحق را بتحقیق بر سر می آرد بدی تعبیر

تقول هذا مجاج النحل تمدحه

میگوئی این آب دهن زنبور عسل است چون مدح او میکنی

وان ذممت تقل قیئ الزنابیر

ذم میکنی میگوئی این استفراغ زنبور است

تمت الدیباچه

والسلام

در بیان اختلال ممالک ایران بتقدیر مالک الملک

نقص علیک من انباء ما قد سبق هل اتیک حدیث الجنود فرعون وثمود مصدق

این سخن حال امیر ویس غلیجائی و اسد الله ابدالی است که ریاس الامر بادعای ریاست

در حاشیه ملک بفتنه انگیزی برخواسته آتش بیداد افروختند و رایت بداد افراختند

نخستین امیر ویس بود از زراع رعایای قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان

حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شکایت شاکی السلاح

ایشان شاکی و با قلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض دردناکی بسوی اردوی

پادشاهی شتافت و چون در دربار فلک مماس معینی و مغیثی نیافت بجانب قندهار

عطفه کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطفه گشته در سال هزار و صد و بیست

و یک هجری مطابق او دبیل گرگین خان والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت

قدلقی و بیبا پس بحوالی و حواشی دشت یازیده باطفر ظفر چهره حسنای ممالک را

تخدیش و مصاقبات آن ضلع را تا حد دلگک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود

و با دلارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما خدش الجنود وش

انوش و بعد از آنکه غلیجای از غل جهار ابفسا دآمیخت اسد الله ابدالی که در اصقاع ارباب

هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و سه هجری بر مکنون ضمیر و بشره تجاهر

مانی الضمیر
و بر تمکیدت باطن باطل تظاهر کرده عهد تبدیل را منحصم و حبل اطاعت را منحسم ساخت

منکر — منقطع
و بر قلعهٔ هرات مستولی گشته آغاز معادات و حقود بی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد

عداوت — حسد
قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال آنام تغییر یافته در قصور

پس آنها بیند گذشتگان از حد
دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد گردنان و مناکب سر از گریبان سرکشی

کم و کثر — میانه — شکستها — رئیس قوم
و خلاف و دست از خلاف دراز دستی بر آوردند و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی

آستین پیراهن
در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی به دولت و الا عاصی گشتند گروه اشرار اهرات

قلعه و کوشکها — نزدیکها — دور و بعید
اسرار سرایر و خباثت دأب و خیانت ذات بر اعیان عیان و ظاهر ساختند و

بدگوهران بی قیمت بفتنه انگیزی قد و قامت افراختند قد قامت القیمة من افسادهم

بتحقیق برخواست قیمة از افساد ایشان
فی الساهره و صارت اعین الفتن النائمة من ایقاظهم ساهره و غلبت سنة السنة

در روی زمین — و برگردید چشمهای فتنه خوابیده از بیداری آنها در بیداری — و غالب شد خواب حادثه
علی عیون الاعیان والقلب السنة و البنیة فی کل مکان و معان و اصلت الدهر

بر چشمها و نفسها — و گردید سیرت و طبیعت بهیج طریق — در تمام مکان — و بیرون کشید روزگار
سکینة علی السکان سنونا و مرج حماء البلاد بالدماء سنونا و فواقر الفواقر قد زهرت

تیغ خود را بر ساکنان تیز کرده شد — و آمیخته شد سبزه زار شهرها بر گل ولای متغیر شده — و دهن باز کردگان درختان گیاه جاها
و عناقید العنا قد ظهرت و خلاف الفتن قد تفنن و شجر الخلاف قد بغصن

و خوشهای رنج و محنت بتحقیق ظاهر شده — و درخت بید فتنه ها نوع نوع شد — و درخت مخالفت شاخ و برگ آورد
ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم بیان

بدرستیکه خدا نیست که تغییر دهد نعمتی را که انعام کرده بر طایفه تا آنکه تغییر دهند آنها آنچه در نفسهای ایشان
استیلای افاغنه باصفهان نزهت بنیاد ارم ذات العماد التی لم یخلق

تجاهر — اظهار کردن

تمکیدت کید و مکر — تظاهر اظهار دوتایی کردن

اشاعه شایع کردن

احوال سالها و ماهها را گویند

مناکب مهتران و دارایان قوم

ذوو شهای آدمی

مثلها فی البلاد محمود ولد امیر ویس که محتالی فاجر و مختالی فاخر و مغتالی غادر بوده
از کار پدر تجربه آموز و عزم تخریب امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشهی
پادشهی غرور در راه بد ماغش یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی
خوی فتنه جوی او رنگ اورنگ و تخت برای او ریخت در شهور سنهٔ اربع و ثلاثین و مائه
بعد الالف از سفیر قضا نوید ذلک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار بر کب خروج
مملکت گیری مرتکب و با فساد و افغان مرتکب شد تخت قلعهٔ کرمان را محط وفود
استیلا و محاط جنود استعلا و منزل نزول نوازل و محل حلول نوائب ساخته از کرمان
با فوجی اقوی من النمل و اغوی من غوغا و اجرد من جراد جرد عزیمت را بجانب
اصفهان عنان گرای ساخت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من
یکذب بهذا الحدیث گمان کمان آمدن خصم را بگوشهٔ نسیان و خدنگ دوراندیشی را
بکیش غفلت کیشی و عصیان و سپر حزم حزم را به پشت سر و از سر هوای مغفر انداخته
از اشارهٔ قبل الرماء تملاء الکنائن غافل بوده و از قدر اندازی قضا و سهام
چرخ که الرامی الکنانة بالنبل صفت و شهرت داهل اندم از سکر بادهٔ غرور هوشیار و
با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار گشته بتهیهٔ اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و
کثیر از بیارزه را بارماح و شیر و سلاح و جفیر و سجلد تجلد درآورده هر یک را کنجدات فی جلد

محتال حیله کننده
مختال متکبر
مغتال خدعه کر
نوازل و نوائب مصیبتها
اغوی ~~...~~ غوغا ملخی را گویند که هنوز بال نگرفته باشد
عنان گرای جلو اندازی
حزم استوار و محکمی
به پشت سر گذاردن کنایه از فراموشی است
داهل غافل و بیهش
جفیر و جعبه کیش تیر را گویند

سمنات کرگ وش و کرگ فش ساختند لبسوا جلد النمر یا باری القوس برتا
لست تحسنها لا تفسدنها واعط القوس باریها وزمانه بلسان حال ورب حال افصح
من لسان مقال شبیه این اقوال کرد شعر فقد یظن شجاعاً من به خرق
فقد یظن جباناً من به زمع ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات
المخلب السبع ودر چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بگلون اباد التفات لفوف
و استواء صفوف و انتضاء سیوف و از بوارق توپ و تفنگ صاعقه بار بر اصحاب
رعد و برق ارعاج برق دلوف نمودند خورشید طالع قزلباشیه منکسف و سر
اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهچهٔ رایت اقبالشان که بدر آسا آسمان سا بود در این
فرسا گردید و جمعی از سران دولت در دست افاغنه از پا در آمده بقیه پشت بدادند
و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار مطابق اودئیل
اتفاق افتاد بدیهی است که هر که را سیف محمود و تیغ در جفون است فرق محمود و خار
در جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد توقف و جمیع ارباف و رستاق
و دساکر و قرا و [illegible] را تصرف کرده و نصارای جلفا به نخست از بیم صولت افغانی ترسا
گشته با مخالفت ادیان و دیانت موافقت و انتصار با او جولان دادند و او بتسخیر اصفهان
عزم قاصر مقصود و هشت ماه آن مملکت را با سپاه غیر محصور محصور ساخت شهر ماه آفت

وشش و فش مانند و الفاظ مترادفند

التفات بر هم پیچیدن اشیا

لفوف جماعتی از خلق

استواء راست شدن

انتضاء سیوف برهنه کردن شمشیر

ماهچه رایت پرچم علم

بیست و دوم [illegible]

جفون غلافها [illegible] و پلک چشم

شهر ماه الفارسی مملکت را گویند

سرار وباه شهر انخساف وانکدار یافته تمامی مسارب ومشارب ومرابع ومراتع محط

رحال ومحط رجال آن گروه گشت وکار جهانبان جهانبانان پناه تباه آمد شعر

لا تعجبوا من صید صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرفان قد غرقت املاک حمیر فاره

عجب مکنید از اینکه صید میکند گنجشک بازرا بدرستیکه شیرها را صید میکنند بره ها تحقیق که غرق کرد ولایات حمیررا موشی

وبعوضة قتلت بنی کنعان بعد از وقوع این امر امرا امرایای ضمایر را نقش پذیر

وپشه کشت بنی کنعان را آیینه های

صور اختلاف ووساوس ساختند رکبوا بنیات الطرق وترهات البسابس ودعا

بارقاع ارتقاع اقراع ومبایعت شاهزاده والاگهر طهماسب میرزا اجماع وازماع

جمعی کردن قرعه زدن رفتن برو وبتر از فتنه

کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کسری بدولت ممدود وضمیم میشد با عزم جزم شاهزاده

بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یاتی بالفتح او

زود باشد خدا عطا فرماید فتحی یا

امر من عنده در اصفهان که ابد الآباد آباد باد بلا وزیدن گرفته علاء غله وغلو

امری که از جانب او مقدر شود

علا علاوه وعلاوه علت شد وشدت نوع نوعی آثار لا یسمن ولا یغنی من جوع ظاهر

فربهی وغنی نمیکند از گرسنگی

کرد که از فقدان قوت قوت فوت گشته اکل ومأکول از اکل مأکول که بقای ابدان بدان

موکول است حرمان گزیدند وسپاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال وما لهم

نیست مرایشان

من دونه من وال حسن مأکل ومطعم مطعمشان بود که از طمع تطمع ببریدند واز جور معاصمان

غیر از او دافع وصاحبی

اصمهم الله صداهم بجای تسجاع فواخت آواز صد وصدای بوم از بوم و بر آن ملک ویران

هلاک کند خدا آنها را شهر طرف خانه بهار

برخاست وکنگرهای جغد وجغدهای کنگره در سراهای بی بانی وبناهای بی بانو خطاب

جغد است کنگره بومهای

سرار شب آخر ماه است
مسارب جای علف خواری
مشارب جای آب خواری
مرابع چراگاه بهار
مراتع مطلق چراگاه
محط رحال جای فرود آمدن بار
امر منکر وعجیب
بسابس بیابان
ارتقاع باز داشتن از چیزی
علاء غله گرانی نرخ
غلو غلو کردن گرانی
علاوه بالایی چیزی شدن
نوع تشنگی وگرسنگی
اکل پادشاه
مأکول رعیت
موکول مسلم ومرجوع
طمع روزی لشکریان

کجاست بانوی تو

این بانوک سرائیدن گرفت غراب درعزای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه آغاز کرد

وزاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانک عنقا شیون درکشید یظل غرابه صرصم(?)

جنازی

شداه شبح بخصومة الذئب الشیون واهل محلات از محله خود کوچ کرده کوچ درجایا

گرسنگی او گوشت بخصومت گرگ گرسنه

مستوکر وطیور فارغبال منطار آمد خربان ارض صفرها الملت وعموم ماکولات اعز من

آشیان گرفته

العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسید که سی روز ایام هرماه را سیمرغ قله قاف قحطی تو ا

عنقای مغرب

گفت وشده عنقا بحدی انجامید که درباره اهل شهر مثل طارت بهم العنقا بلیوا(?)

گرسنگی

جست کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین

بسیار بجا گذاشتند از باغها وچشمهای آب وزراعتها ومقامهای گزیده ونعمتهائی که بودند درآنها تفنن میکردند

بیوت عالیه حاویه آثار خاویه علی عروشها واینه خانهای دلنشین ازین واقعه صورت

خانهای بلند خوب نمایان ... درآمده بر سقفهای خود

مای معنی واقعه علی عروشها وعروسها گشته آن عرصه پرخروش حکم وادی خاموشان یافت

افتاده پیت ستون آن وعروس آن — گورستان

ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت

ضرب المثل فرموده خداوند دهی را که بود ایمن و برقرار می آمد آن ده را روزی گشاده از هر مکانی پس کفران کردند

بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون خوانین خوانین

بنعمتهای خدا پس چشانید آنها را لباس گرسنگی و ترس بآن کارهائی که میکردند خانهای خیانت کاران

چو این خوانین واستند بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه گردون بساط راکه

روش خوانها

ازدغابازی چرخ شطرنجی وکجروی فرزین دهر در فیل بند حیرت مات بود سوار ودیه حقیقت

حیله

از اسب دولت پیاده ساخته بخانه محمود که درعرصه تنهب(?) وفرزین نهاده بود درخ آوردند

کنایه از غلبه کردن است

وبراندن بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفاکیش را دراول ندب(?) درست نشین کرده و

گرو وشرط — پیاده شطرنج

منصوبه نشستن نقش بازی شطرنج

فلج را چون رشته سلطنت از دست دادند و خود هم در آن نیافتند و زبان جهانداری بند

و عویل بسیار کرد و این بیت انشا نمود شعر لئن کسفونی بلا علة و فارت قد احسم

اگر ما را ناپیدا گردانند بدون علت … بهره مند شد در پرشد قد جهانی

بالظفر فقد یکسف المرء من دونه کما یکسف الشمس جرم القمر پس محمود بتاریخ پر

بظفر بتحقیق منکسف میشود مرد از کمتر خود چنانکه نایاب میکند آفتاب را جرم ماه

بتاریخ چهاردهم شهر محرم سنه خمس وثلثین ومائة بعد الف مطابق بارس ئیل داخل شهر

اصفهان گشته و با گردنان افغان پا بر دست سروری گذاشت و درین دیر دیرپای دست

عدوان برافراشت کان معزا فاستیس و کان کراعا فصار ذراعا قالوا

بود بز ماده پس تیس شد و او بود ضعیف پس گردید اسلحه گفتند

تضاحکت الحمیر فقلت اذ عدم السوابق خلت الدسوت من الرجاج ففرزنت

شیهه زدند خران پس گفتم چون نایاب شد اسبان پیش افتاد و خالی شوند بیابانهای خلوت از شتران پس فرزین میشوند

تلک البیادق و از زفت زقزق ستم و جفجف جفا ریاض جنت اثر ایران برابر ارض

آن پیاده ها

و قاع صفصف ساخت و ساحت صفاها را از صفا و نزهت پرداخت لهدمت صوامع

هر آینه درهم رفته میشود صومعه ها

و بیع و مساجد یذکر فیها اسم الله از رداءت ذلت و درین دوران داور دار ارای و

و کنیس ها و جای نماز ذکر میشود در آن اسم الله تعالی

داور داور دوران ارارا وواز دوده براورد و با سرشت بد و طویت فاسد مالک

خانواده

سریر جم و غاصب حق خدیو عالم شد و در نظم جند و جیش و نضد خضب و عیش و

سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک خلل حبت و کمنت و تحمل ملکت معظم محمل و

رشته

و تکیت و تهیوء لشکر مظفر مهمل و معطل گشته بتجبر و تنجز متقلد سلسله سلطنت و متکفل

تنسیق و تنظیم مملکت گردید از کلاجم ار و شه سیراست اوحش الاشیاء رأس صار ذنبا

متوحش ترین اشیاست سری که دم شود

سله دست سند سلطنت است

سله انشا خواندن

سله گردنان سروران سله دیر پاینده

سله تیس بز نر

سله زفت افتادن سله زقزق باد تند سله جفجف ناهموار

سله نفنف مغاره و کوه و میان دو کوه

سله قاع صفصف زمین هموار

سله درین چرک دریم سله داور پادشاه عادل

سله نضد بر هم چیدن

سله خضب رفاهیت و عیش

سله تکیت و تهیوء آراسته شدن و معنی تدارک است

سله تنجز گردنکشی سله تکبر

وذنب صار راسا وثب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارة الجمر لا تعجبن
و دمی که سر بشود و لگد زدن کوچک بر بزرگ بتحقیق که خاموش میکند خاک گرمی آتش را متعجب مکنید

فرب ساقیه قد کدرت طرفا من البحر بذا الحسام یفلیه حجر و به قوام النهی والامر
از بسیار آب دوید که کدر میکنند بجور را این شمشیر را کند میکند سنگ و با بست پایندگی نهی و امر

الحق آسمان آسیا مانند رحوی مدار در خورد کردن عظام اصلاب و صدور صدور و اصلاب
استخوان

عظام دقیقه آرد نکرد چوکیان در جای کیان نشستند و فخامان و فخاریان بر فخام
زغال فروشان کوزه گران بزرگان

فخار برتری جستند تقصیر افاغنه بی ریش قوی سلبت که از لحیه کشه بوتجم شهلائی را دام خند ریش
لباس خوش

بیساختند باساده رخان بزم خند ریش آراستند وفوج مذموم مذموم الخلقت که
نو رکوشت

سرین بوسعد نوشهری را پس انداز قالب شخصی خود مید استند با خوبان نازک میان بمجالست

برخواستند گروه گروه زشت پیکر کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما متاع
گویا در گرفته است رویهای آنها را قطعه از شب تاریک

سربسته غمزه کار را که از غمزه دکان خود فروشی میکشودند بسوء معامله از تة انداختند

وعفاریت نفاریت عفرناة واذارایتهم تعجبک اجسامهم بانجه وجه از ردی خواری
وچون به بینی آنها را تعجب می آید ترا از جسمهای آنها

جواری حواری را که از عین لطافت و لطافت عین تجلت ده عین جاریه بل حور عین
نهر جاری

وجاریه بودند برفراش فجیعه ضجیعه ساختند پسته لبانی که شکوفه با دام از حسرت پسته خندان
آفتاب

با دام شکوفه فشان میشد با دام و دو در فنادق فندق شکن کردیدند و نازنینانی که کم
کاروانسرا های سبیل

شمه از کرشمه چشم خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس پرده با دام کاغذی بنظر

می آمد با دام بلا موالفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیر گیرشان بر آهوی خطا خطا

فخام بزرگ و نفیس
فخار بسیار نازنده
لحیه کشه ریش بوتجم شهلانی نام شخصی است که بکثرت ریش و درازی ریش اشتهار داشت بزم خند ریش بزم شراب بوسعد نوشهری نام شخصی که بزرگی سرین مشهور بوده

عفاریت مار اشه نفاریت خور انداینها است واین دو لفظ مترادف اند باتباعند عفرناة غول بیابان
جواری سفید پوست حور عین فراخ چشمان فجیعه درد و مصایب شکوفه فشاندن کنایه از گریستن است دام جانوران غیر درنده دد جانوران درنده فندق شکستن کنایه از بوسه دادن و گرفتن است

وآهو میگرفت صید کرده کالبهایم بل کالبهایم گشتند و خوش نظرانی که از تأثیر نگاه‌شان
سبزهٔ دشت بقلة الغزال گشتی با افاغنه چون خار و گل بیک نهالی آرمیدند مسلسل مویانی
که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن گیسوکشان آمدند
خوبان برگزین که پیش سیب زنخدانشان نارنج محصر ترنجیده و با نار پستانشان نار بستان
شکنجیده نمودی روی بهی ترک داوند و خورشید عذاران سایه‌پرورد که از آفتاب حسن بیزوالشان
فروغ مالکم من زوال پرتوافکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر و کوی بکوی افتادند
کبک خرامان طاوس‌وش که طیره ده طیران قدسی بودند باقتضای دهر بوقلمون
و دور قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عسرت طیار رفاء حمام و حمام برج فنا شدند
ملک صورتان حورلقا که در دلبری جان از انس و جن از پری می‌ربودند در جن اللیل باغولان
دیوسیرت جن طبیعت انس گرفتند پاکیزه گوهرانی که از عرق پاکی چهرهٔ شرمگینشان لؤلؤ ابدار
در صدف مروارید بستی با خرمهرهای شبه‌گون در یک عقد عقد ارتباط بستند و زمرد خطان
بلورین بدن که پیش دندانشان الماس آتشی نارتفنیده بودی و با لعل لبشان یاقوت رمانی
نارکفیده بسنگ جفای سنگدلان خستند و ماهوشان ماهوشان که ماه بمثال سایه
مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کناد و بوس با نائه درد و بوس درد نوش
پیاله صهبا گشتند و قمرطلعتان زرین شمس که شعشعهٔ جمالشان عین شمس را موجب

کالبهایم مثل درندی
خوش نظر رستنی باشد که آنرا لاله ریحان گویند و برگ آن ترنجیده رنگ میشود
بقلة الغزال نام گیاهی است
ترنجیده چین و شکن پیچ ساخته
طیره ده خجالت ده
جناح آرامگاه
جناح بال پرواز
فناء گرداگرد خانه و سرا
حمام مرگ
شبه مهره ایست که رنگ آن بسیار سیاه است
الماس آتشی نوعی از الماس است
کفیده شکافته و کوفته شده
ماهوشان زیب و زینت داران

قمر کشتی با سبکباران شموس میگساری اقداح شموس پرداختند تذروان بدام دام و ددان
وخوبان بدست بدان افتادند هر بانوئی با دیوی قرین شد و هر پریروئی با دیوی همنشین
بنین و بنات زهره جبین راکه مهر رویشان بر بدور بد ورجستی از تأثیر نجوم و ستاره
ستارهٔ هتک یافتند و عارض چون خور حور وشان نوش لب از لب شفاه اغیار
زشت خصلت لت خورجورگردید وابکار لاله عذاران در هر کل زمین از جنبش نسیم هداز
دستی هواپرستان لالهٔ دختری شکفت وزمانه اسرار حرمان بگوش دلهای ریش گفت
گلگشت ایران از شوکت شوکت عدا مانند خار زار خوار و زار گشت واراپک دست
سلطنت با اراپک دشت تساوی گرفت و پایه گاه متین پایه پذیرفت زلزله
انگیزی دهر زلزال خیز ارکاخ کاخ جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان بود حکم کعبهٔ
بحران یافت وروا هص ارکان شوکت مرصوف و دولت مرصوص خدیو فیروز بخت
فیروزه تخت فرو ریخت **بیت** آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاختهٔ بنشسته همی گفت که کوکو کوکو کو یا در این دیر آسمان بساط
اسم انبساط از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان از روباه بازی چرخ سنجاب بی
فراموش گشتند روزگاری شد که کبوده گفتی افراسیاب که بوده وزمانی آمد که هر
بی فری دون گفتی که فریدون کی و کی کی بوده تأثیر دور ستارگان ثوابت و سیارگان

قمر خیره شدن چشم سبکباران شموس میاکان
...ش وبدخو سه اقداح شموس
جامهای شراب سه نمود بیرون
لب شفاه سبیل وکردنی زدن
لالهٔ دختری لاله ایست که
...آن بغایت سرخ میباشد
...نش زرد و سیاه و را بفارسی ارکو شقایق
...ند و بعربی شقایق النعمان گویند
شوکت خارداری سه اراپک
...قطعهٔ از زمین شه پایه چوب
...ن سه پایه مرتبه سه زلزال
... سه ارکاخ حوالی سرای سلطان
... سه کعبه بحران در بلاد یمن
هر ساله مردم آنجا بحج او رفتند
خراب شد و بطالت در مردم
...م شد ضرب المثل است در عرب
...ابی و رفتن دولت
کبوده نام چوپان افراسیاب
...نشان و شوکت و بزرگی
بی فری بیدولتی

شنغا بدی و شر و شورش

نوایب شغا بر انگیخت و از احداث احداث خاک خذلان بر سر اهل ایران بیخت

مصیبتها

انّ الدّواهی فی الآفاق تهترس ظهور این امور باعث عدم علل و نظام ممالک را بهو

بدرستیکه حادثات در آفاق میکوبند و می‌شکنند

خلل آنکه سپهبدان از اعلای مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین بودند از عین

برازنده در عربی جنگ و جدال و فارسی برازندگی

عبادت چشم پوشیدند و فرماندهان برازمبارزان را برازمبارز شمرده در ابطال

دلیران و شجاعان

ابطال کوشیدند رزم کوشان از مقابض سیف دست کشیدند بدل شمشیر دست بگردن

خود حجله محجوب پرده‌گی

خوبان کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان مغافر را که خود حجلهٔ رزم بود ترک گفته

بجای خود و ترک هوای شاهدان خود آرا بر سر گرفتند خراطیم واقیال که بر خراطیم

مهتران قوم بزرگان

اقیال جنگ زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم زن آمدند دلیرانی که سنبه آسا

پنجه شراب

سنبه یعنی فرایفه

بدهان توپ و تفنگ میرفتند سنبهٔ توپ دیباج شدند زهاد و عبّاد از زهد راه

راه بی رغبت — عابد انکار — اذاعه آشکار کردن

و از عبادت عابد گشته اذاعهٔ آثار اضاعوا الصلوة واتّبعوا الشّهوات کردند و مارعوها

ضایع کردند نمازرا و متابعت کردند شهوتها را — در رعایت نکردند

حقّ رعایتها و عالمان جاهل لیأکلون اموال النّاس بالباطل در ترک صوم و صلوة

هر آینه میخورند مالهای مردم را بناحق و باطل — چنانکه شاید و باید

و مصلّی مصلّی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدروا الله حقّ قدره

نشناختند خدا را چنانکه مستحق شناختن است — مسجد نصارا کنشت یهودان

صومعه داران راهب آسا صاحب نفس شبعی گردیدند و اصحاب سجاده از پاس جادهٔ

شرع پا کشیدند و قانتین کلّ من الاخیار فاتبعهم فیها و اجبار پیش گرفتند و اهل الیقین

و اطاعت کنندگان همگی از اخیار بودند

و قلیل ما هم بوادی شک و شبهه بشتافتند نمازگذاران خمره پرست نمازگذار

و کمی هستند ایشان — تارک نماز

که از شاخ درخت خرما بافند

وخمره پرستان از خمره عصیان مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند وارباب معارف

ومزابر بمعازف ومزاهر مألوف وبا ضمیر ورز مرور زمرهٔ یامرون بالمنکر وینهون

عن المعروف معدود ومعروف گشتند شارب مفتی مشرب ریش قاضی گرفت

وریش قاضی وام رشا گشت محاسنش با مساوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب

عمامه عموماً بردایهٔ ارق من رداء الشجاع تردی نمودند واخش واحسن بامفاتیح هوا

واجش ابواب مفاتح مقابح گشودند آفتاب رویان سایه پرستی گزیدند ومجاهدان غازی

بالولیان غازی معاشقت ورزیدند واز سگان رستم لقب از شوق زال زر طیلای

سام وازغم سام زال زر شدند وآزادگان تجرد کیش بنده خز متاع گشته تجرد

کیش تن آراستند پشمینه قبایانی که در بیرنگی ثانی بانی مسجد قبا میبودند در لباس تلبیس

جلوه آغاز دیدند وزهد پیشگانی که خویش را تالی مالک دینار میدانستند محبت دینا

وادی نار اختیار کرده در عشق ذهب بحرام واهب گردیدند واللّٰه اعلم

مذاهب از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پرست دور بها

عریض الوساده گشته در حسرت سر دبیر بودند وفضلای بلد از بلادت بیضهٔ اسلام را

اول من بیضة البلد می شمردند عارفان بانکار زناکاران که شرب شراب تاب

کارشان بود نپرداختند وعموم اناسی از یاد خدا ناسی گشته مطیهٔ خلد را

معارف از ملاهی از طنبور وعود جراً

عودی که مینوازند زمریا نوازاند

کردن

سایه پرست عاشق که بر خاطر گذرانند

مالک دینار مصاحب حسن البصری بوده

سادات جمیع سادات عریض الوساد پهن رو

مرد حمیع امرد

ناسی فراموش کار

مطیه اسپ یا هر سواره شوند بار کشند

مالَه اخلده در بهین دشت طول آمال محمول حبّ ثمر المال لا یزکّی ولا یذکّی ساختند

و در مدّتی که بنعم بنعیم تنعّم داشتند الائی و آلای الهی را أمرّ من الالا دیده حلاوت

شکر شکر و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون را بسکر کفران معاوضه زده اند

از کثرت فاسقان سقساف پیشه بیشهٔ فاسقون روم گشت و تیشهٔ شقاوت

اساس افکن قروم القصه و انّ هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم مشؤوم

و سوء سلوک ملوک سفّاک ملک گسیخت و بحار هرج و مرج هایج و مایج شده

فلک ملک از اوج موج نوائب بگرداب تباهی درافتاد و زمانهٔ نیک و بد را الهد

و مدح اختصاص داد و مردم نیاز را به بیار و مسار مقارن و مقارب آورد و بهرهٔ جهیر

دولت را بهرهٔ لئام کرد و ارباب حسد را فی جیدها حبل من مسد بعطیهٔ الدراهم

مرهم الجروح دهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات و اعالی معالی صفات در

مقاعم لاوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بشصوص شصائب و صعاب

گرفتار گردیدند کهان و مهان هین و مهین آمدند هر خاین ماین و جهول مهول از

عقار و مقار و زرع و مرع و فواشی و مواشی حظی اوفر بتوخت و هر کذوب

شار و مار داد از اطائب و مطائب و زخارف و مخارف و عطایا و مطایا نصیبی

اوفی برانداخت خانمانهای مجد و مجد که بی ضنّت و منّت ینابیع و منابع نجح و منح بود

الالا درختی است تلخ
سقساف زبون آور و بیوجود
فاسقون نام بیشه در روم
هرج و مرج وقتی که بخلاف کاری کنند
مایج بتموج کننده
قدح منع کردن و غلط گفتن
[illegible]
مسار سرور و خوش
جهیره گران
کابین
اماثل بزرگان
[illegible]
شصوص دام ماهیگیری
شصائب سختیها
زخارف با طلا آرایش کرده شده
عطایا اسب و شتران سواری
[illegible]
ضنّت بخل

باشد ید مائید و بجاری مجاری توام شدند و اصحاب حیل و میل که در وکر مکر نشیمن داشتند بی
عوائد سوائد از عوائد و موائد وجرد و مرد کام کامل گرفتند و در تلال و وهاد و مهاد
حزن و حرن غم منبسط و آثار صحو محو گردید و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جست
کشت زار من زرع الاحن حصد المحن متسنبل خاک آشوب از ماشوب چرخ مغربل
مغربل گشت ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس در بیان جلوس
شاه طهماسب ان الارض لله یورثها من یشاء مابعد از تحجر و استیلای افغان
باصفهان شهزاده والاجاه طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم تاریخ جلوس
اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخواستند و او بجانب تبریز
با کمال شتاب تکاور انگیخته بمقتضای شباب لازم الشباب وان سکر الشباب اشد
من سکر الشراب ابواب تدبیر را اقفال اغفال بر زده تخت تا خمار متخمران سینه گردن
و با مقربان قرابه نوش پیاله زن بفتح قلعه مینا استفتاح نهاده باده تلخ را از خطه بلخ
تا خطه بغداد در جام زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک ساغر و شهر خمار و آثار و تری الناس
سکاری در خمار جهان آشکار ساخت و زبانه تقریع از هر طرف طنین ما سمع
خمارک بکاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینوشان می نوشان و با صو
مینوشان جرعه پیمای کاسات مینو سان شده و باین نظم نظامی نظام کار مینمود

خون خام کنایه از شراب است

سرخاب کوهی است در تبریز

شعر گر چون برافروزد آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام و از کف ملوک

مانند سقاة لعل شفاه تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز معنی خون آشامی نموده

ساقیان لعل لبان پر کردن آشکار کردن

این شعر دلاویز را می سرودند شعر چو در پیاپی قدح می کشیم بیک سیل پا پیل را

پی کنیم گاهی جام هلالی را از فروغ باده آفتاب تاب بدر لب ریز کرده کاسهٔ خورشید را

بر سر گردون می شکستند و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً و بهنگامی باهم

و آنها میشمارند که آنها خوب صنعت میکنند

آغوشی هم آغوشی و در سرخاب سرخاب نوشی نموده بسرخاب رخساره خود را

شراب رنگ غازه

سرخاب قلب شکن میشمردند و یزعمون انهم ملکوا النجد والصنعا زمانی با شوخ

دعوی میکنند که آنها پادشاه نجد و صنعا شده اند پسر رستم

خوش ادا در کنج طرب چنگ در بربط زده در هر باب باب عشرت میگشادند و

اوانی ستلذ صید شاهین تیز چنگ بربط افکنده و در حقیقت شهباز دولت را

از دست میدادند بکرتاً و عشیاً از باکره و باکوره لذت اندیش و با عیش راقع

صباحها شامها بکرها

رافع عیش بوده فقاع میگشودند و فقاع میکشیدند و غدوا و اصالا در جامهٔ زر

حزن صبحها و شامها نوعی از شراب لباس زرینه

جامهٔ زر پیموده بهدمی جام می آوازهٔ جامه و نای نی در صبوح و غبوق باوج

صراحی شراب

عیوق میرسانیدند حبّ حبّ حبابیب خلف من نار الحباحب بنوعی بر زمین دل فشانها

ستاره دانهٔ محبت پس انداز تر است از آتش حباحب

که دست از همه افشانده یکسو کشیدند و هم فی غفلة معرضون و عشقه عشق غلام

و آنها در غفلت اعراض کننده اند

غلام بسته پسته لب و لبلاب مجاورت و محاورت فتنهٔ فتنه گستر محبت الغوانی

خانه بسته همسایگی گفتگو کردن زن مطربه محبت زنان نوازنده

کسیر السوانی جهان برجهان وتن تنید ند که ترک برک مملکت آرائی کرده بالتصنایه از صیانت
ملک تنحی ورزیدند ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت
بالطبل ضاربا فلم یلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از رکوب
کمیت ورکاب کمیب و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان لال ذواشب
داد کامیابی داده جهان را بالای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب کار بر بودند ثمن
عقار به ثمن عقار مصروف گشت و بنید مایع مایع مانع رسم مملکت آرائی شد عاقبت
ایران از آتش تر و آب خشک بباد رفت و ازین کشور پرشور و شر جز آیات خرابات
اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه عزلت گزید شعر خراب ار شود کاخ کون و فساد
شود کوی خرابات آباد باد وما کان ربک مهلک القری بظلم واهلها مصلحون در
تتمیم ذکر ما سبق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق چون این امور ذمیمه
ضمیمه علل سالفه گشت و علی علاته مواد ردیه در شریان ممالک سریان و امراض
بیدوا علل و دواء علل بر نفوس طریان یافته فسا وانها در مزاج موسر و معسر و متقتر مسمر
ومشو ثرآمد واخفار عهود واجفار عقود وشیوع وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع
پذیرفت ویقولون هو من عند الله وما هو من عند الله از باده پیمائی
ساقی دوران وتنگ ظرفی ذو الاظهار و هر بهر مستکین مست کین شدند و هر یک از سم

سوانی شتران اند دره که بدان سوار شوند و تطلب و دهان و خویشان ردیش کنند و ضرب المثل هر کار که دایم باشد و قطع نشود
کار آب کنایه شراب نوشی است
آب کار ابرد رونق وجاه
بنید مایع عرق لبایه سرخ
آتش تر کنایه از شراب است
جز آیات علامات ونشانها
ضمیمه دو هم کرده شده و علاله پس خیسیدی گذاشته شده
شریان رگی در بدن انسان
اخفار عهد شکستن
اجفار ترک کردن و بریدن کسی
غیر متوقع یعنی کسی متوقع آن نداشته باشد
مستکین ارباب خضوع و ذلت

دستان رستم دستان گشته در هر گل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر بمشاجرت برخاسته

یاغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده قد استنوق الجمل و من الجمل ملک محمود

بتحقیق طلب ناقه بودن کرد شتر نر و از انجمله چنین است

سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش از حین طلوع تا حد زوال نیمروز

آبا عن جد از روی تملق در سایه قصر ابد دولت وارفة الظلال کالزمولة فی الحلق الممنع

مثل بزکوهی در حلقه‌های زنجیر بند

متمتع میبود و گشایش سرپنجهٔ جواذب حوادث از گریبان حالش ممتنع در خواتیم عهد

خاقان شهید و انه علی ذلک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت کرده

و خدا بر این حالت شاهد است

بعد از غلبهٔ افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر محکمهٔ فلک القضایا

پس این تقدیر است

قیاسها تنها معقها خیال استنتاج تاج و تخت بخت و از برگشتگی بخت بخت ریاست شیوع

قیاس خودشان با خودشان است

تو نیامر اپیشنهاد نهاد و ساخته از قلعهٔ تون از راه حق ناشناسی و ناسپاسی بمشهد طوس

شهر

شتافت و برخلاف رقبه رفته رقبهٔ رقیه از رقبه تافته زقیهٔ معاصات و مناصبت

توقع گردن بندگی گردن دریسمان

مسلوک داشت و بی سبب سلب طاعت را گسیخت چون در نسب سکزی بود بحسب

سیستانی

نیز خود را سکزی ساخت تا تاریه هم غبار رفته را بر وشاهیجان هیجان داده بدولت

برانگیختن

شاهی جانی شدند و ترکمانیهٔ دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده از خبیث درون

دشت قبچاق

ولایت دَرون را از تصرف بیرون کرده عروس نسا را بعقد ضبط در آوردند و متقاضیان

طریان این طواری و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان روم حبوط

راه رفتن سختیها

مشاجرت باکسی دعوا کردن

نیمروز شهر سیستان است

تملق چاپلوسی کردن

وارفة الظلال سایه گشاده

جواذب قحط سالها

خواتیم عاقبت کارها

خواتیم عمارت انگشتری حکومت

نامنتج بی ثمره و بی فایده

القضایا آشفته روزگاری و برگشته کاری

[illegible]

جانی گناهکار

درون نام ولایتی است از خراسان

نسا نام ولایتی است از خراسان

طریان از نو پیدا شدن چیزی

طواری حوادث

عقود و عقود حبول انقضاب و انقصام و سدود موثیق اتّساق و انفصام یافته پاشان یافتند

باشان با عساکر شایان بجانب ایران انگیزد تبریز سطوات قاهره تب ریز و لرزه

افکن قلوب اهالی تبریز گشته بسلطات خیول سلاطین دشت آذربایجان را صحرا نمود

و نالهٔ فرا باغیان از استیلای یاغیان باغیان باغان آسمان پیوست اعیان ایران

قلعهٔ تن را روان خالی از روان ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل روی

تافتند دود آه بطارم چارم رسانیدند خلخال که خلخال ساق حسنای ممالک

بود از دست جفا از پا درآمده رقد ورا قود شش از خمر و خیل خالی ماند زنجان که ریحان

باغ بلدان بلدان بود و بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمو نما و قصبهٔ سراب را

کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء یافت ابهر آب اهر زقمهٔ تاراج و لقمهٔ یغما شد

افشار را روی دست افشار محن کشت مقدم از مراغه شداید در خاک پاس مراغه

کرد روسیهٔ روسیه نیز از راه شرکت نصب شرکت اغتیال و اختیال و احتبال حبایل

احتیال و اختبال نموده بادیه نیه و همت نیه دنیه بادپای هرزاب بدار المرز آب رانده

از روی دریا با تونهای آتشین دم آمده خاک رشت و دشت لاهیجان را بباد دادند

هر چند بر عراق اطاله ید نکردند اما عراق را بخبث اعراق تصرف و اسیاف بحر را

با اسیاف قهر لنگرگاه کرده توقف کردند از لوث روث روس روس سرشت

اهر نام ولایتست

ملک محروس رشت زشت گشت واهالی گیلان از غایت خاکساری رشتی شدند ودر نواحی
وجوانب لاهیجان مادهٔ بلا هیجان یافت واز عیون اعیان جبل چون عیون جبل خون عیان
شد واهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحیرات تحیرات افتادند ودار المرز دار الم ورزیت گردید
مخلص وملخص آنکه طایفهٔ روس تا رستاقات مازندران بملک تملک انضمام دادند شاه طهماسب را
روش رذیل روس روشن وواضح وبی اعتدالی واعتداء ایشان لائح ولایح گشته برسر رشته
خیال وحبال خیال حبال امیران گروه خبال ختال وقوف یافت در دایره دائرة السوء
حیرانها و مانند پرکار بر کار خویشتن سرگردان گشته از آذربایجان بمازندران شتافت که
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

در بیان خاتمهٔ کار محمود وجلوس

اشرف وقتل خاقان شهید ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید وهم دران اوان محمود غلجائی آثار فهی کالحجارة او اشد قسوة از
قلب قاسی فاش کرده سی ویک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس زمرد
اعناق بلورین لعل ساخته بمقتضای کما تکیل تکال نکال ونکایت ونکایت این امر ظلم پرور
روز بروز بروز وبروز کار او عاید گشته وبل ووابل این وبال وبیل هیصر در قصر نعش
فکند وانقیاب نوایب نوبت زن حالش ودولت معانق دولت بیماریش گردید
تیر آه سحرخیزان کارگر افتاد جنون قوی بر او طاری شد وآن مجنون بدعای لیلی از پا در آمد

اعتداء بی اعتنائی

نوبت زن نقاره که روز از دستان بجنبه بزرگان نوازند

معانق دست بگردن

فاخذه الله نكال الآخرة والاولى وابن عمش اشرف رماه الله بلبلبه لا اخت له

پس گرفت خدا اورا العقوبة آخرة و دنیوی بعید از خدا آیا شبی که خواهر نداشته باشد

در حال خال استیلا برافراخته خالة مختالة سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجة کاهین

زودتر از نکاح

بست الحباری خالة الکروان و در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین

مرغ حباری خاله مرغ ماهی خوراست

و مانه بعد الف برپا و شاهی برجای او نشست کذلک داورشاها قوما آخرین شعر

چنین بمیراث دادیم آنرا بطایفه دیگر

اقول الدهر قد توالت صروفه الیس لهذا یا زمان زوال فقال اصطبر لکم دولة قد

می بیکویم روزگاری که پی در پی شده تغیر آن آیا نیست برای این ای زمانه زوالی او گفت صبر کن بسیار دولتها تحقیق که

تغیرت لکل زمان دولة و رجال چون نقد شهروای شاهی او شهر روای سیف با

تغییر یافتند برای هر زمانی دولتیست و مردانی

تقسان قسون سیف تبالط و تسارس تیز و اغاز حرب و ستیز کرده هم در تضاعیف

دوران شهوات و کذشتن

مکر و حیله دشمنی کردن

غفلت این حال و تجانیف این احوال روزگار تبه کارش بابات الدهر امتزاج و الوجهل

وقایع روزگار

باام الدهاغش ازدواج یافته با حیاء شیم و ستم آئین ابن عم پرداخت یعنی از غلبه سودای

ساهره غبرا خاقان سعید را با صفحه خضرا صفحه بیضا حمرا ساخت شعر پرهمای

شمشیر جوهری روی

یابد فره همانیا به قصاب اگر بهندی بسمل کند هما را و چون خدیو مغفور از دست

ساقی قضا قضایر شهادت درکشید و شادروان شادروان تحمکا را بتخته کا هویل

پرده بزرگ

ساخته ماه تمام عمرش بمنزل غفر غفران انتقال نمود زمانه عابس و رین ماتم عمم الکسا

اسراکرین

الکسا بکساء عباسیان و پرده گیان موی کنان روی خراش مویه کنان در خروش آمدند

لباس و کسوت زاری کنان

و مخدرات مریم سیرت بتمنای یالیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سرا گشتند

کاشکی من مردمی پیش ازاین و بودمی فراموش و کم نام

شبی که خواهر ندارد شب مرگ است
خالة مختالة فریبنده و خرامنده
ام خارجه زنی بوده مشهور در
و از طلوب حباری مرغی است
لانرا حبره گویند کروان مرغی است
لانرا ماهی خوره گویند
مشهود ... شهر روای
زمی بوده قلب که سلطان ... در مملکت خود رواج داده

رودن ... تقسان ...

شیم سبعیت خصلت ساهره غبرا زمین

خدیو پادشاه عادل
قصاب ... هندی
قضا ... عربی ...
کا هویل ... ازین
غفر ...
الکسا ... ساعیه
کساء عباسیان کنایه از لباس سیاه است

نیرین شمس و قمر
غروب آهنگ فرو رفتن
طالع لاغر طلوع هلال کشید
زره صفحه (؟) ... زره باف
خلل میانه چیزی
وبس بد حالی و سختی

صبح نعته درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت وابیضت عیناه من
و سفید شد هردو چشم او از
الحزن و دیدهٔ نیرین از شفق و کوکب بهنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد و تری
حزن و می‌بینی
اعینهم تفیض من الدمع بانشاء میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات
چشمهای ایشان میجوشید از خون
رفت بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر ظلمت الارض لقتل امرء احسانه
تاریک شد زمین از کشتن مردی احسان او
قد ملاء الخافقین الشاه سلطان حسین الذی قد جاوزت اعلامه الفرقدین
بتحقیق پر کرده مشرق و مغرب را شاه سلطان حسین که او بتحقیق گذشته علمهای او از فرقدین
انشاء فی تاریخه هاتف فقال تجدید لقتل الحسین آری هنگامیکه اختر طالع زبونی
انشا کرد در تاریخ فوت او هاتفی غیب پس گفت تازه شدن مصیبت بروی قتل حسین بخت
کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید و زمانیکه فلک بسپهر کجروی آغاز
براستی کوکب فروغ کوکبه فروغی ندهد و چون چرخ مقوس کمان کین زه سازد درع
روشنی جوزا
در بر سیاوش زره کردد و چون سپهر مقوس بسپرداری پردازد تیر بزره شکاف زره کرده
اذا وقعت سهم القضا نثرت حلق النثرة القضاء دربیان تدرج حال و ترقی احوال
چون واقع شود تیر قضا از هم میپاشد حلقه‌های زره
نادرشاه بتقدیر ایزد بیچون فلا کفران لسعیه و انا له لکاتبون در خلل این
حالات شاهد دوران پرخلل خلل جلل را کسی شد و روزگار غم انگیز عیش دلاویز
رخنه و فساد بزرگ عظیم کسوت پوشید
مونس ایرانیان را هنگام انفجار فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بوس و حرج کما قیل
شکافته شدن صبح شادی تنگی چنانکه گفته اند
عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج نوایب با اینکه نهایت نداشت بنهایت گشته
در هنگام گرفته شدن راهها نجات ظاهر شادی و فرج مصیبتها
بنوای بهجت بدل شد فلاح الفلاح و تیسر تیسیر النجاة و تبشر بشر النجاح اذا طلع
ظاهر شد رستگاری و میسر شد تیسیر نجاة و بشارت باد بشارت خلاصی چون پدید

الحوادث ملتهاها فرج لعبد ها الفرج لمطلا فکم کرب تولّی اذا تولّی وکم خطب تجلّی
حادثات بنتهای کار پس امید داد بآنها بعد ازان کشاده روشن پس بسیار مصیبت است پشت میکند یا کی که روگردد و بسیار تاریکی است که روشن
حین جلّا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه نذر فی سماء السلطنه بدر خدیو ایران
میشود چون بزرگ شد
صولت ایران آرا که در میدان نبردش با آوردکم از از نساء بود در سال هزار و یکصد و سی و شش ۱۱۳۶
که کلک واسطی بیار بنار نثره نثار بتاریخش دولت ایل جلیل افشار رقم زد از دره
فصیح بخشنده جواهرات
جزمن محال با ورد که مسقط الرأس آن سرور زمن و ذات بیهالش همیشه دران نزهت
شهر مشهور کنایه از مکان تولد است
صدر انجمن و سر انجمن میبود برای احیای جهان افسرده بر مراقی جهانگیری عروج و اعلای
بلندی
امارات فاحیینا به بلده میتا کذلک الخروج بپای دلیری سر بسروری و دست بخصم
نشانها پس زنده کردانیم با وشهری مرده و چنین است خروج کرده بقوت و توانائی
افکنی برآورد حتّی یمیّز الخبیث من الطیّب و از روی نجدت و جدت بجذب تأیید و جد
تا آنکه جدا شود مردار از پاکیزه دلیری و مردانگی اصل کشش بیهتری
سیف حدید کار بند کشور گشائی گشت و جوا و جادت از طبع جواد بر جوادّ اجادت راند
بخشنده شاهراه بزرگ شجاعت
باکناف ادماغ اطراف و تکنیف اکناف و اطراف و تکتیف اکتاف و اطراف بدن
بخاک مالیدن دماغ اطراف جوانب شانهای آدمیان
اهل خلاف دست یازید بلشکر کشی و دشمن کشی شمشیر بست و بازو گشاد و کمند گشود و دست
فتنه بر پشت بر بست پرده داران حجاب ملکوت نوید آرای النّصر معقودا برایاتک الصفرا
می نهیم نصرت بسته شده بعلم تو طلائی زرد
فسر وافتح الدّنیا فانت به احری یمینک فیه الیمن والیسر فی الیسری فبشری لمن یرجو
پس برو فتح کن دنیا را تو بآن لایق دست راست تو را ایمن است و شادی در دست چپ تو بشارت باد کسی را که امید دارد
النّدی بها بشری بگوش او رسانیدند و ملهم عالم غیبی مفهوم فسد الزمان فلا تری
جود دارد ما بهما بشارت باد فساد یافت زمانه پس نه بینی مر
الا ذبابا او ذبابا فابسط حسامک فی الذّباب ولا تدع طفرا و بابا و اصلب علی
مگر مگسها را یا گرگها پس دراز کن شمشیر خود را در گرگها و مگذار چنگال داری که بر تو جهد و سخت کن بر

ملاقی پله های بلند

جوانمردی

اطراف بدن دستها و پاها

الذبان من عذبات منفرعک العذا با سخا طر خطیر الفاکر وندوا و صفیر شیر صولت

واجهر مجهر الصوت بوده وصید گاه دشمن شکاری را شهباز شدید الحوت سلوکش موافق

مسلک هر فرقه وطبقه وافق شنّ طبقة ومحبتش سرشته قلب ضعاف وغلب

کأنّ قلوب الناس فی حبه قلب وجاهی وجیه وفهمی نبیه ووجهی موثق وبأسی

موبق وداشت پیش چین جبینش فغفور چین دست از پا خطا نتوانست نمود و با کره

ابر دیش بمفاد لایتکلمون الّا من اذن له فرماندهان دهان بلا ونعم نتوانستند گشود الحق

از صدف دره حرز درّه نادرهٔ چون گوهر شاهوارش بر بساط امکان متلالی گشت کوکب

کوکبه اش را جنابت حیات بخش نجبن تابنده و پاینده ساخت و ماهیچهٔ اختر فیروزیش را

چون اختر ماه افروز در عرصهٔ آفاق برافراخت از ثمر طبع با کمال ضرغمت ذات غضنفر

فرش فرش و فراش در پلنگ نگسترده از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد رغیف

میجست و بمساعدت ساعد ساعده چنگ ادراک حظ جزیل بمن شدقی ضیغم نمود

مدلول ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار را کارمی بست لحظهٔ بیکار نبودی وتیغ تیز

دمی از خونخواری در منام نیام نیاسودی از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب اندروی محصور

ذره پروری بحال دور ونزدیک میپرداخت وبنفس کریم النقیر بنقیر وقطمیر مهام فقیر تعیر

فردا فردا رسیده امر امروز را بفردا نمی انداخت ولم یعتمد وارا سوی حومة الوغی

القادرون اندر خشند
شیر خوب صورت
اجهر نیکو منظر تمام جسم
مجهر الصوت بلند آواز
شنّ وطبقه مرد و زنی بوده در ...

ولا حد ما الا القنا والقنا بلا ولا حاجباً الا حساماً جهنداً ولا عاملاً الا سنانا عاملا

ونه مفرد بی کاری بغیر از گروه آدمیان و ابنا — وحاجب نمیخواهد الا شمشیر جوهری برنده — وعمل کننده نمیخواهد مگر نیزه‌ای کار کننده

از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش در دست نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج

عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می‌یافت تا آنکه بمواطات قضا و مواتات قدر قدر

بس رفیع و تالی رفیع شده سخت مفتاح ولایت خراسان قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اختیارش

گشته بعون و یاری باری تاری و شهریار شهریاری شهره شد و اعادی از سطوت قهرمان

ولایت مشهور شهر معروف به پادشاهی مشهور

قهرش قهره گردنان آن ملک دست خوش پاداش گشتند و سرکشان آن ناحیه بحکم حکم

لجام است

و طوع جنابش مانند افراس طوع الجناب گردن نهادند بعد از چندی بر وریکین همیون

حفه الله بالیسار ربساط تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و بقوت سرپنجه جلادت بسط

جمع کند خدا برا و دولت بسیار — روی زمین — مردانگی — گشادن

کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عنا و از بلاد نموده حجت بل یداه مبسوطتان

بخشیدن نعمتها — منع دستها ظلم و جور — بلکه دستهای او گشاده‌اند

بدست آورد و با کلک نیزهٔ خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطاکاران خطیط کشیده ارض

اقلیم

فساد را از ارض مسطح بر چید و جرید وجود بدگوهران بضرب شمشیر بجاده گون قلائد لعلی

گردن — گوهرها

بست و با صیقل خنجر خورشید رنگ زنگ از آئینهٔ حال گیتی زدود و ربع مسکون را

نورها و آفتاب

از ظلام ظلم به برق انگیزی سم سمند سمند روش روشن نموده و دوست و دشمن را

اسب

بیکدیگر مرتبط کرد حتی تولف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون اضداد

تا آنکه دوستی پیدا کند میان سوسمار و ماهی — مختلفه — تا دوش

عناصر بهم مختلط ساخت حتی یجمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب

تا آنکه جمع کند میان برف و آتش

عبید العصا شده‌اند قالتا اتینا طائعین و عتاة و عداة عالم بتعلیم تعلیمی تنبیهش حد و

اندازهٔ خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم باعانت خدای مغیث و معیث الیحیا

لامعهٔ شوره زار انگیز ممالک را که نمونهٔ سرابستان بود بسح آب سماحت و رشحات سحاب

ترشح برشح و شاب سرابستان نموده رحبهٔ بلدان را رحبهٔ جبور و خبور و طلول و ویران و

سری سوز ثمر ور گردانید و عراص اقطاع را باعراص و اقطاع باقطاع تملیک بخت داور

بجدی علوت لا بجد و دی بجد و د ممالک رسانیده و کاد یحکیه صوت الغیث منسکبا

لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لولم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

در بیان تسخیر مشهد مقدس نحن نقص علیک احسن القصص چون

خداوند بیچون جل شانه ماشطهٔ سایهٔ آفتاب را صانه الله تعالی شانه شانه کش طرهٔ پریشانی

ایام ساخت نخست بحکم شعر سافر فان اللیث لما غاب عن غاب جواره

بشبع اشبالا برای اخماد شرار شرار که از مرخ و عفار شرارت شرار و مرو و مقر صه لقا

بل و نهار در خاک مرو بکرهٔ نار پیوسته بود باندیشهٔ ان الفرص تمر مر السحاب بافواج

فواج روان تر از آب بان سمت روان شد ملک محمود بنابر شدت اختلال امور مرو

بشال انصراف موکب والا را در آئینه تمثال حتی یجیئ نشیط من مرو ممثل و مصور می یافت

عرصهٔ خودنمائی در آمده تا قصبهٔ جوین توسن دلیری ارماض داده بآن ناحیه حکام

شرار جمع شررها و بدیها

مرخ چوب بالائی است

عفار چوب پائین است

مقر صه آتش زنه

مرو ولایتی است در خراسان

فواج موج زدن

برگماشت و مثل خرج جوین من سویق غیره را بکار آورد و مفاد عاطل بغیر انواط را عاطل شد

اما حضرت نادری بادری سیف امور مرو را بقدر مقدور انقدار و برادع بحکم مرو حکمت عملی

و کاوات تدابیر حاذقانه مادهٔ داسل فساد و شور شور را از ابدان ملک ارتداع و انجدا

داده اسب شهاب سیر را رجوماً للشیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب ساخت

ملک محمود را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول از توانیا قبه آلود

که خبر انصراف موکب والا از مرو مروی و مسموع گشته و انست که زمانه با مجاری حوادثش

نامجاری و دولت با مخازنی اعمالش مباری است از جوین مسارعت جویان دشمن را

الحقیقه ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان تا کشید فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه

وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در آن اوان شاهرود و بسطام را

مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاه رود نای

نشاط گشته جیش بس طامی افرس من بسطام از عالی و سطام با استعداد استعداد

داد و نوایر رزم را بسطام عزم مضرم و بهیون هامون نورد همایون پی را بستام بتمام

آمود ملجم کرده با فولاد سبکران گران سبکی جهان پیما مهار الکن مهار عزیمت زده در حدود

حاجرم نیز احتشاد طوایف عز شاهی و خراسانی نموده از راه اسپر آئین مانند خسر شاه خراسانی

که بر مدارات چرخ اسپر آئین دایر است بسمط مقصد روان و وارد ملک خویش بنا یعنی

خبوشان کردید بعد از انکه خبر شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت

بطریق عاجل باراکب وراجل از مرو وارد خبوشان و در موکب شاهی باجنگ جویان ورزم

کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیچه طوس

آسای لوای مطوس را طال طوسه بسمت مشهد طوس فلک فرسا ساخت وآن یاغی باغی

باغی ناغی تباغی گشته باب نفاق کشود و در شهر بست و بمخالفت برخواسته در ارگ نشست

بیت عصی السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس وصیر طوس

معقله فصارت علیه طوس اشأم من طویس براد کیاء راست روشن روشن ا

که نوربخشی ماه نخشبی در حد ماه چهارده شبی درچه درجه باشد واز خشب بر خشیب چه آید و

حشیش جثیل در پیش سرو جثل چه جلوه نماید وعقل سطحی را با رای سطیح چه سازد الحق ابلج

والباطل لجلج ایام محاصره چندان بود که شاه هر روز کار برفراز این قبه ازرقی سه بار گوشه

ابروی هلال بنمود وساقی فلک سه نوبت جام سیگون ماه را از زر چون ضیا کرده بر مخموران

نشأه عالم امکان پیمود در شب هجدهم ماه ربیع الاول سنه تسع وثلثین ومائة بعد الف مشهد

طوس بحوزه تسخیر درآمد ملک محمود به ارک کریخت که اگر بخت ناسازی ترک کند ودر

طالع انهاء بار و برگ نماید شاید راه نجاتی بروی خود برگشاید و غرض سهام نوایب گشته صیانت

عرض وعرض نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر بجای یگانه دوگانه شکرادا کرده

سه غرض به فتح مقصود

بالشکر ستیزه گر چهار طرف قلعه را بسر پنجهٔ ضبط درآورده غلغلهٔ نشاط بشش جهه کیتی درانگندند

و همان شب فیض یاب قُبلهٔ باب قبلهٔ هفتم وکعبهٔ هشتم که جباه روپوش طلس چرخ نهم وچاکر

بوسند
خاکروب درکاهش عقل وهم است گشتند روز دیکر بر سرارک شور یورش انداخته چون برک بلا

بلارک جند منصور متصور بود وبمفاد اذامسّ الانسان ضرّاً دعا ربّه منیباً الیه باستان ملک پاسبان
شمشیر پر جوهر لشکر — چون رسد دهانسانرا ضرری میخواند خدای خویش را بازکشتنده سوی او

مولای انس وجان شتافت وبعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته افتاب عفو بر کریوهٔ

جانش تافت اگرچه درین عرصه پروازو نشیب بسبب نسبت تشبث بسبب وعطای خدیو
عطا

نشیب چندروزی مکنت بقا نصیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر مکتسب

ومکسب وصحیفهٔ عمرش بکلک فنا مکتّب شد وبکنه نکتهٔ شعر تکیه بر جای بزرگان
بر روی نهاد
سبز برکردیده
نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرکی همه آماده کنی بروجه بلیغ بالغ گردید وخانهٔ بلاغت

سنج وابلاغ طعن بلاغ بسرآید **بیت** یا ذالّذی رکب الفسا دوعنده انّی اسود
رسانیدن — ای آن کسی که مرتکب فساد شده ونزد او — که من بسبب آن پیشوم

اذا رکبت فسادا ضلّلت رایک عامداً او ساهیاً من ذالّذی رکب الفساد فسادها
بارتکاب فساد است — کم کرده رای خود را دانسته یا بسهو کردن — کیست آنکس که مرتکب فساد شد — وبزرگی یافت

بیت نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آئینه سازد سکندری داند نه هرکه

طرف کلاه کج نهاد وتند نشست کلاه داری وآئین سروری داند حبط ما صنعوا فیها و
بیهوده است آنچه انها کردند در آن و

وباطلٌ ما کانوا یعملون سحابة صیف عن قلیل تقشّع پس جناب نادری بروجه را
باطل است آنچه ایشان عمل میکنند — ابر تابستان است زود آن ابر زایل میشود

وفایق رائق وفائق جمیع مهمات وملمات ملکی وملکی گشته وراجهات امور ممالک عقیم
درخشنده

ملکست محمود صحیح

عطف عطاف ... دامن
... کنار چیزی را هم گویند
عطاف ردا را هم می نامند
... کوه پست ... بلند
... دست بر دامن ...
... تعالی ...
... اختیار ... اگر
... نوشته شده ...
... بالغ گردید ...
... غ ...

... بسته شده

فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد و جهان شوریده را

ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در عهد دولت زمانش ساحت ارض را زمین نمیتوان

گفت و عالم آشفته را رای جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور زمانش خبر زمانه از

زمانه نمیتوانست شنفت شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا وضم بالرای امراکان

ای آنکه اعاده کردی پوسیده ملک را که تفرقه شده بود وجمع کردی بتدبیر امری را که

منشورا انت الامیر وان لم توت منشورا والملک بعدک ان لم توتمن شورا دران

پراکنده میشود تو حاکمی اگرچه ندادند ترا رقم و فرمانی و ملک بعد از تو اگر امین نکنی آنرا شورش میشود

که از طرق خراسان خور آسمان میگذشتی بر طبق هنیت هنیت چنان شد که هر روز آسمان

مثل آفتاب

طبق طلا بر سر گرفتی از خطا و رها خطر رفتی و کاروان فلک هر شب آهنگ سیر کرده در

مشرق مغرب

دره آسمان از شباهنگ کاروانکش باج گرفتی از تیغ انتقامش بدالی بدال و از الف بدل کشید

کهکشان را گویند

و علجائی غل جهل از صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة

طایفه از افغان کینه — طوق — یاغیان

را از کرد و بدکرداری دست شستند و طغاة کر و ترک لگ کرده در کنج حرمان نشستند و دزدان

آب گیر — قلعه حصین — طایفان

از دزدان خلج امین گردیدند و راه زنان خلج دریا بار بار هستی بخلیج خلج کشیدند ضبت

رسیدی ببزرگی گردن — تباه شدن

العلا عطلا فحلیت جیدها فحلنا العلا جیدا و خلناک عقده و ما لمه بشری بما سلفا له

وزیور نبود آنرا زیور دار کردی گردن او را ما زیور ناک کردیم بزرگی گردن و دادیم بتو آن عقد حمایل و آنچه باد رسیده آن بشارت است بآنکه

اذا الصبح وافی کالشمس بعده بعد از چندی حساد و اهل فساد ام یحسدون الناس علی

چون صبح بر آن آمد آفتاب بعد از او — آیا حسد میبرند بر مردمان بر آنچه

ما اتیهم الله من فضله از اعتلای اختر بخت فیروز نادری که روز بروز ماننده مهر گیتی فروز

داده آنها را خدا از فضل خود

نشر ضوء جهانگیری میکرد بیضاء لا یدجی سناها العظیم به هبوط کوکب طالع خویش استدلال

دلیل گرفتن — آفتابست تاریک نمی‌گذارد نور او شب سیاه تاریکیها — فرورفتن

فحولانه جمیع مردهای پرجنس

زمین علامات و بلیات

خاور و باختر دو ملک معروفند

کاروان فلک عطارد و سیارهای دیگر را نیز گویند — شباهنگ ستاره مشتریست که آنرا کاروانکش نیز گویند — کرد طایفه از صحرانشینان

تغلج بغی و ظلم

لگ کرده کام و توان و مطلب

خلج نام طایفه از ترکان

خلیج جزوی از بحر و سفینه کوچک را نیز گویند

حساد جمع حسود

اعتلا روشنی و بلندی

کرده در استذلال واستقلال اعوان نادری واستدلال واستقلال اعیان شاهی میکوشیدند

ودر پیشرفت امور دولت از سوء خلال اخلال میکردند وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق

من رام طمس الشمس جهلا اخطا الشمس بالتطین لا الغطی اگرچه از جانب انجناب

انچه ناب باده اخلاص ومصافات بود بشاه طهماسب پیموده میشد اما از حضرت شاه

التفات خاطر از پیشتر کمتر وبسوی نفاق کمتره بیشتر واقع میشد ومرآیای مرآیای الفت

از زنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی جست وجمال شاهد التیام از تحمل وتجمل

تجمل نمی پذیرفت چون بسعایت سعاة ونمیمت وشاة ایرات تجانب از جانبین

شده بود شاه طهماسب بجانب نیشابور عنان نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را

پوشیده چاک زد ولبوس دوروئی را در لباس استتار پوشید آنحضرت بمثل ان دواء

الشق ان تخوطه برشته دقت رای وسوزن حسن خلیقه بر کافوری جامه خلیقه الفت

پرداخته نگذاشتند که بخیه بروی کار افتد ومشابهت را بمباینت ومخالفت را

بمخالفت ونفاق را بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افاغنه هرات

بقصد غارتگری شد تا سیر سروج جلادت واسراج افراس خودسری

کرده بحواشی مملکت درآمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغا یاشی کرده

چون آن گروه گریز جز گریزی ندیده بودند بکسب واوه لیجا

کمتره کاری گویند که شکسته باشد
ق د عدم تقصیر مرایا آینها
سرایا ریا ودوئی کردن التیام
پیوستن ودوستی تحمل
ی نمودن تجمل آرایش
سعایت چغلی کردن
ه بدی کنندگان نمیمت
ناچغلی کردن چارقب
می است که پهلوانان پوشیده اند
خلیقه اندرون وکهنه که پنبه
بیرون باشد بخیه بروی
افتادن کنایه از کشف امور است
ورد است

ه تا سیر سروج بالا تنگ
تا پدرا گویند

کریز جنبیت کیثیب تا خیت
از او لجا بر کی غنیمت اگویند

پرداخته السلامة احدی الغنیمتین را غنیمت شمرده خیرها بشرها و شرها بخیرها
سلامتی یکی از غنیمتهاست خیر او بشر او و شر او بخیر او
گویان خود را بمامن نجات رسانیدند موکب مظفر عازم قلعه سمنگان گشته با افاغنه
آنجا جنگ سنگین و اعلام نصرت را چون اعدا رنگین کرده غنایم بیحد متصرف و بسمت
مشهد مقدس منصرف گشتند در بیان نهضت رایات همایون بجانب
هرات خلد بنیاد بعزم تادیب افاغنه الذین طغوا فی البلاد فاکثروا
فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت
طایفه زمانی پیمان اطاعت کردن
و منافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسد من الارضه جنبه و
فاسدتر از کرم زمین
فساد میکردند لهذا عزیمت تادیب آن گروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال
سنه اربعین و مائه بعد الف ساز مشاولت و مصاولت کرده موکب والا با عدتی شگرف
صولت و شکوه نمودن تارک
و لشکری چالشگر چالش کرده فزون از تناهی اعدا و بقصد تباهی اعدا در نهضت آمد و اولنگ
دلاور و جنگجو جنگ و جدال حرکت
یاقوتی که از سبزه زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب گوهر آگین و از آنجا
قبه ها پرشده
رایات ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین گردید الله یار خان افغان حاکم
هرات نیز برای کینه جوئی برای نافض لوای عزیمت شده اسباب تقابل و تقاتل را
مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با جیشی چون کافر در جوش تجادل و تقاتل متهیا
بیکدیگر از جنگیدن دریا
گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد باس و مهابت او
شب تاریک خوف شکوه

منافقت شمشیر بر یکدیگر کشیدن

مشاولت فرو کوفتن اعدا را نیزه
در حرب شگرد شخص با تجربه و
با جد و جهد و صاحب قوت
اولنگ یاقوتی در سه فرسخی مشهد
مقدس واقع است

نافض حرکت دهنده

کافر قلعه نام قلعه ایست ما بین
جام و هرات

نیاس و مهابت تبدیل یافته چون پای ثبات در دست ندید روی برتافته پشت بداد

و در سر پیکان پای شکیبائی افسرده شجاعان شجاع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان

تند تر از سیلی که بسوی ثعبان رود بسمت هری رود روان گشتند چون گاو فلک لعاب

گوزن از دهن فرو ریخت و قاقم قندز شب را از خرگه سنجابی برانگیخت بسوده اشکرف براجود

سمور سیه را و روباه زرد دم در گاو دم دمیده گاوان پلنگ خو که غوغای وغا را

تصور و خایه ذئاب و باذباب سیف صید ببور و ذباب میکردند ان الاسود اسود

الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب و لا السلب جملگی اصول من جمل مهیای نصا

و تسایف گشته مانند یوز قوی توز سخت یوز چون ببر برّ و هژبر رزم پوز با صولت شیر و

عدّت مور هر یک نهنگ آهو تک گوسرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ

بسان گرگ در هم بعرصه جنگ گراز گشتند ثور فلک و گاو زمین از صعود و نزول گرزهای

گاوچهر ناف و پشت بر خویش دزدیدند و از ثوران غبار دار الحرب حوت آسمان با ماهی

زمین مشتبه گردید فتشابه الخلق علیهم افاغنه آهو فعال شتر دل از کارهای شتر گربه

ایران باشغال شغال مستی و گاو تازی معتاد گشته در گوش فیل خواب خرگوش و ضرب

دستیلان شیر افکن را فراموش کرده بودند با اینکه بر شیر مرزین علیها و حدزین بر گاو نهاده

کانهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة از موقف جدال منزعج و باز پس گاو گشته در خاک

لعاب گوزن سفیدی صبح را گویند
روباه زرد دم کنایه از آفتاب است
گاو دم نفیر کرنا است

بر شیر زین نهادن کنایه از
... شدن است ... زین
و نهادن کنایه از رفتن است
منزعج بیرون شده

باد صبا تیغ آتشبار کین را آب داده رایت قرار فرا خلند بامر والا عسکر قیامت اثر در ساعت

در محاذات ایشان خیام اقامت مطنب کرده بشقه کشائی ماهچه لوای آسمان فرسا آثار

طناب کشیده — پرچم علم — برابری

اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و با علان معاضبت و مغالطت عجب

نزدیک شد قیامت — وشق شد قمر — درشتی و عداوت کردن

ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند بمحض تهیج هیج هیجا ریح عاصف

بدرستیکه زلزله قیامت چیزیست بزرگ — غبار جنگ — باد سخت

و هیبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت ارض کروی هیئت گرد باد و پست و بلند جهان

زمین مدور

سواء العاکف فیه والباد پذیرفت و آسمان از عارضه غبار عینین نیرین را بغوطه مشکلی

برابر شده اندیشه در آنجا و صحرائی — چشمهای آفتاب و ماه

ظلمت فرو بست و هری رود رود و صرصر گشت از هبوب هبوب هبوب نزدیک شد که

وزیدن باد — باد گرد انگیز — مهیب

کره خاک بباد رود و عالم امکان را سه عنصر از یاد رفت و شبانه روز طرفین از کثرت گرد

و شدت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک با دی جنگ نتوانستند شد تا باد نخوت از

ابتدا

دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور نشد مقابله ظلمت

با نور یافتند از راه تبصبص و غدر سالک منهج عذر و پوزش و بعد از لمحه باز مهیای پویش گشته

معذرت — حیله گری — چاپلوسی

ترک تواقع و رکش توسن تقارع و تقادع نموده تزاول و تنازل و تناجل و تناخل پرداختند

باهم شمشیر زدن — باهم نیزه زدن — باهم کوشیدن — با جنگ کردن — باهم نیزه زدن — بهم تیر انداختن

از آنجا که دست و بازوی بخت با نیروی پر همت خسروی بود بمحض توجه یکران اسماق حرام

قوت

شد و قرارشان انخرام و صفوف ثباتشان انجزام یافته همان مقدمات نخستین را مشاهده

رخنه پیدا کردن

کردند ناچار طالب کوچه امان گشته رایگان رایکان یکان یکان مرحمت خاقانی

مفت — مفت

باد صبا: نسیم — معاضبت — مغالطت

تهیج: حرکت دادن

هبوه قاصف: باد سخت / هم شکننده

صرصر: باد سخت و نام رود خانه ایست

هری رود: نام رود خانه هرات است

تواقع: با یکدیگر آشتی کردن

آورد پس ایالت هرات را بدستور سابق بالله یار خان مفوض و خیام موتده اقامت و
اخبیهٔ موطده عزیمت از آن نواحی مقوض شد و لوای ظفر انتما بجانب ارض اقدس نهضت
یافت شعر هذا مخایل برق خلفه مطر جود و وری زناد خلفه لهب وازرق الفجر
این نشانهای برق است در پس او باران است و شعله چوب آتش زنه است بعد از آن شعله آتش و کبودی صبح
یبدو و قبل بیضه واول الغیث قطر ثم ینسکب وتتمهٔ حال هرات من بعد تمیمهٔ بازو
ظاهر میشود پیش از سفیدی آن واول باران قطره است بعد ریزان میشود
وتلمیهٔ قلادهٔ مقال خواهد گشت سا تلو علیکم منه ذکرا و در بیان تسخیر اصفهان بعون
خداوند سبحان و تقدیر ذلک هو الفضل الکبیر در مدارج این کار و معارج این
رفتار اشرف غلجائی که خاندان سلطنت را خصم الد بود و قراب عداوت را صداو حد
تیغ تیز
یحسب ان لن یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را در هرات با طایفهٔ ابدالی مشغول
می‌پندارد که قادر نیست باو احدی
جنگ و عراص ممالک عریض بی ضیغم و بحر بی نهنگ یافته بمضمون شعر مهر درخشنده
شیر
چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود اشرف آسا در غیبت خورشید ذات همایون
میدان‌ها — بیشه و خانهٔ شیر
بال بلند پروازی گشوده با حتشاد حشود و استنجاد جنود استجماع بیض و سود و ابعاث خفاف
خفاش سان
جمع آوری کوهها — عرب و عجم — فرستادن سبکها
وثقال و استعداد فوارس و رجال و ستر کاب طلاب و ابطال و استحصال عراب و انعار
سوارها — پیاده‌ها — سوار کردن طلب نام و ننگان — دلیران — اسبان عربی و غیر عربی
وسنگینها
واستحضار سراحین و سراحیب و تهیهٔ مصاعیب و مصالیب فرمان واد زمجره بمنجره و از
گرگها — مادیانها — الآت منجنیق
اصفهان بصولت جبری باز و جام هبری و چرک جری که چو ریگ بیابان بتعداد مش
شیر — کثرت — دهزاوار — صاحب جرئت
یکنواخت رسید کمشی الصید فی عریسهٔ الاسد تصمیم سفر خراسان کرد اذا عزمت
همچو رفتن صید در بیشهٔ شیر — چون نشاط نمودی

خیام موتده چادرهای میخ محکم واستوار — اخبیهٔ موطده سراپرده‌های تمکین و ثابت — زناد چوب آتش زنه است عرب آنرا زند گویند زناد جمع است
تمیمه جواهر نفیس عموماً و مروارید خصوصاً
خصم الد شدید الخصومة
استنجاد قوی کردن و آراستن
از آن مرد و مار با کلوا گشتند مطالیب الافاعی
زمجره بمنجره یعنی باد و دمیدن کردن

عقاب بنسرین الفاظ متزاد فواند
ولطافت شکیلی دارد

حصار قلعه های بزرگ
محضیر اسب بسیار دونده

ثابت وقایم برزمین
مهراج تیز رفتار
هزاج اسب دونده

کاعتراض الهره او شکت ان تسقط فی افرة ومقارن نهضت اوار اصفهان عقاب
مثل نشاط گربه شخص بدان که افتادی درشدت بلاها حرکت
نسرین پرواز لوای همایون نیز از صیدگاه اعادی هرات بازگشته وارد و کتایب خرسانی خراسان
وستها کنگان
بجانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیراثر قارع مسامع واین مبایع شایع شد
گوینده زنگها انتشار
بعرض اقدس سدهٔ والا رسید برای اعلام مژدهٔ نصرت اعلام مهر اعتلا شعر وسمات
نشانهای درگاه حرکت
الاعلام تلحظ دونها سار النجم فی افاقها متضائلا متسانفا فرامین با فر و آئین باقطارها
علمها را ملاحظه میکنند بی آنها سیر کرد ستاره در افاقها لاغر شده و نودرآمده
واقطار مسالک اصدار و بقصد حصار حصار بحضر حضور قاآنی محضیر صرصر نظیر مسرعان
کناره رهستی راهها
بولایات حصار یافته با عزم رزم عزم رزم کرده مهراج مهر خرام هراج را شعر مطیهم
اسبان جنگ صبر وشتاب
ماکنت حسب قبله ان السروج علی البوارق توضع وکانما الجوزاء حین تصوبت
بودم که گمان کنم پیش از آن بدرستیکه زینها را بر برقها گذاشته اند گویا جوزا در حین فرو رفتن
لبد علیه والثریا برقع بافواج گران سبک عنان ساختند جهد کتائبه وابرز
پرده پوشید براو وثریا برقع گرفته تدارک کرد لشکر را
مبارزه وضرب سرادقه وعرض بنایقه ونشر بارقه وحشر رواعده وبوارقه
وبرون آورد سلاحها و خیمه ها را وبرون آورد شترها را وگشاد بیدقها را وجمع کرد غرنده و برق زننده های خود را
وانفق خزائنه والفذ دفائنه وبذل فی صون الملک ویناره واشعل فی حفظ ماء الملک
وبخشید خزانها را وبرون آورد دفینه ها را وبخشید برای نگاه داری ملک زر و سیم خود را ومشعله زد در حفظ آب ملک
علی العدی ناره وبنیت القباب وطفاه علی ثم العسکر من الخیم الجناب فراشان با فر و شان
بر سر دشمنان آتش خود را وبنا کرد قبه ها را و کناره کرد بر دریای لشکر از خیمه های بلند
در هر منزل ماه خرگاه بخرگاه ماه می افراختند و ساهرهٔ ارض را از ستاره های افاق تاب آفتاب
صحرا
قباب وشامیانهای ستاره چهر مجره طناب رشک معسکر نجوم فلکی میساختند شعر کنایس
نوعی از چادرها
گنبدها
ناطت بالنجوم کواهلا ومادت فالقت بالنجوم کلاکلا وفیها لو مرت صبا الریح بینها
که اتصال یافته است بستاره ها قبابش وکشیده شده پس انداخته باشمار خیمه ها را و بوی خوشی که اگر بگذرد باد صبا در بین آن

لضلت فضلت تستشیر الدلایلا متی تر ما خلت السماء سرادقا علیها واعلام النجوم شمایلا

ولو اصبحت داراً لک الارض کلها لضاقت بمن ینتاب بابک سائلا و در منزل مهماندو

دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد اشرف بازکه وزکه رایت جلاوت برافراخت و

آتش جدال برافروخت جاء بالطم والرم باوصف اینکه مدد و عدد و عدد و عدد و حد نداشت

خدیو کامکار نیز با جیوش جاشه و جنود طاشه و جحافل حافل و افواج مقاتل و مقال

ایشان میدان رصع و مصع و عرصه و عک و معک آراسته قدسیان بدعای الله

زبان و دلیران دست بطراد و طعان گشادند. بدادة الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ

بازنبورکچیان که سوار جزایر بودند با نداختن توپ و جزایری و تفنگ در جزایر رزم و بیشه

جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم و دم علمدار را با چندتن از دلاوران پیش تاز افغان

از پای درآورده رایت نگونسار اشرف را انکسار دادند ضرب الجابة بالجاهض فلم تقتلوهم

ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصومت کیش

تبالهم از تاب توپ بیتاب و ببات و تبت و تباب شد و بنیاد ثبات ثبات ایشان

از ابیب سیف تبات بیات و یباب ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند

که مبارات و ممارات ایشان با جنود صاحب قرانست عصفور با بازی و اجدل و جدال

جادل و جدل با غضنفر است بمثبه سرطان آغاز قهقری و خنک جوزا پالهنگ

ارکه غیظ و خشم

پشه جوش شد طایشه صاحب طیش

به اول صیدی که پیش درآید

همین تیر اول که بصید اندازند

باب و بیاب یعنی بیتاب وطاقت

تب و تباب یعنی برگشته و مدهوش

ابات و بیاب یعنی خراب شد

جدل بچه آهو وغیره

سر طاترا از برج اسد بل تبرج اسد عنان کرای نمودند یعنی از سطوات نادره با دره تا دره خوان
بلنیاد هرب و دوباره در انمکان که تنگنای بس ضیق لیق عیق بود تهیه حرب کرده لجاج
لجج و لصاف را فرو گرفتند بل لجوافی عتو و نفور بین الجبلین ملتقای غار غار تکری گشته
خدیو بیهمال که عرصه طمر و طر در اطواد طادی و اثبت من اصم راسی بودی عزر بین الصدفین را
عزر بین الصدفین شمرده بعون خالق حالق با جند حید رشکوه اولا در عارض کوه از عین
تهور استیناف مصاف کرده از شفار سیف بتار و غرار رمح خونبار مدلول هذا عارض
ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام بهمة الرجال
تقلع الجبال با فوج راجل عزم راکب نموده ثقل منقله منقل جذل ایقاد منقل صد
کردند قمه زمهریری قلل از آتش افروزی بندق اندازان بطل کرده نارگشته هر کل زمینی
از شقایق جبل با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله
در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مویان تیره و تار جمعی متداکس و جمعی متکاوس انا عدا
دران مهالک کثیر المهالک هالک شدند و جبال کوه تمثال در الوا و جبال از صدمات
کوه افکن تلال با خاک هامون برابر گشت بعد از اسعار ساعور مبالطت و منابذت و
تاجج ساعور مباطشت و مبارزت اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد
پیکر خدیو بیهمال را سد و مسند اسکندری دیده قوت مقاومت و مقاوات

بندق چیزیست که بدان سنگ و آتش و مهره بکارهای بلند اندازند

جبال جسد و بدن آدمیان و غیره

ساد و مسند جای که دار چیزی شدن

و قدرت مجالات و ملاحات از محالات یافت از فراز جبلان مسکوسه الخیلان ترک

مبارزت کردن نزاع کردن کوههای بزرگ علم واژگون

وخول وخیلا نموده خطل وخامل وخاسر وخاتل وخایب وخایف به اصفهان شتافت

خدمتکار تکبر مضطرب افتاده زیانکار فریب خورده

ذهبوا اخول اخول وجمعی از رکبان ورجال رجال وارجال درحال زحال آسا سر برید

رفتند پراکنده پراکنده سواران پیادگان مردان جمعی از قشون

و با خنجر وخنجر خنجره شکاف مناخر ومناجر ارباب متاجر واصحاب مفاخر را در محاجر

گرداگرد بازرگان حلقومها

مملکت ومحاجر حمول وریدند اینذفعه بدستوریکه درجها ندوست جنگ توسجانه را

ولایت

از خدیو خداوست مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغاز و بمبارزت

عرصه جنگ گرفتن بشباهت

ومعارضت ومناهضت ومعارزت پردازد وبسر انجام اسباب اقبال اقبال

برابری کردن حرکت کردن دشمنی ونزاع کردن

میان قدکین اشتغال نموده بارزوی ظفر بازوی باوروا ورد تا مورچه خورت باجیوش

جنگها

جوشن پوش فزون از مور وملخ که جوشن جراد را ورد یا چیر لیل باتوک سهام ولدوزمی دوختند

شبهای تاریک

وبشباک رامح واشعه بیضا وآب نیزه گذاری وتیغ زنی می آموختند بعزم استقبال استقبال

نموده دریای آتش یعنی توپ وضرب زن راکه از مقابله اش چرخ نیلگون آبی بود

کالحلقه المفرغه محیط آن بحر خونخوار ساخته مهیای مناوات ومعادات شد غافل

مثل حلقه های مفرغه در هم ریخته جنگ وعداوت دربجرمشاکردن

از اینکه مهبات توپ وتفنگ صاعقه بار او باسیف وسنان آبدار دلیران حکم مصاحبت

آتش با آب خواهد داشت وزجاج سهام جلادتش باصلابت افواج عدو شکن

فعل وتاثیر زجاج باصخور صلاب کلما اوقدو نارا للحرب اطفاها الله پس خدیو

سنگهای سخت هر مرتبه که برانگیزانند آتش برای حرب خاموش کند خدا او را

دریا دل بادل خرم و حزم جزم تسنن بسنن و سنن اهل یقین و تقنن بفنن اصحاب

توکل وازروی استبصار و استنصار از خالق جزو و کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شوکت

و فر باشکوه و ترتیب بوتیت ضرغام وار در جمله حمله کر گردیدند صلصلهٔ سیوف و

هلهلهٔ صفوف ولوله بر سپهر برین و زلزله بر تن تنین افکندند و از حملات گاوان شیر

شکار تزلزل در گاو زمین آشکار گشت و از تهاجم قمام و سطوع رهج و اقتام قیام

ساعت و ساعت قیام پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم خدیو فرخ رخ

مؤید ید چون فریدون فر و هوشنگ هوش بود و لشکرش تهمتن شکوه و بیژن اوژن

بدفع خصم سیاوش وش زمین را نیز با رج رج سنان زره کردانیده و یلان کیوان نبرد

کیو توان و گوان اگوان مهابت نیو و نوان که هر یک جهن جهان و سرامد اگوان بودند

بنوک نیزهٔ زوبین خرق درجوشق روئین ور افکندند از تاب توپ تپهای محرقه در

اجسام جسام جسام فلکی طریان و از مسامات عرصهٔ مسامات خون جریان یافت

واز کثرت طعن و ضرب انابیب رواعف باخیاشیم راعفه و دم از همه می زده و

زمین از هیجان مواد و موی بعلت حمره بمبتلا شد و گردن سران و سرهای گردنان

بسیوف مسلول و عمود گران مضروب و مدقوق گردید و نبض مورچه حرکت که از

صدمات قوائم افراس دو سنبه نمله و غوغای یلان مور نعدت نملکاسده بود از شدت

مسامات جاهای سوراخهای خورد مثل جاهای موها وغیره که در بدن باشد

انابیب ناودانها

حمره سرخ شدن و علتی معروف

نملکی نوعی از حرکات نبض است

دو دی نوعی از حرکات نبض است

دود و دود خان دودی گشت عاقبت با چند بید شترجند تند سیر بالکلیه روع مادهٔ فساد
گشته باقبال خدیو خاقان خفقان لوای خصم فالج تسکین پذیرفت و رایت منکوس
از علت لوی بر خود پیچید اشرف چون بجو آجر جو آجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات
از باس اسود ممتنع مسدود و ممتنع دید در دم خون قانی از بیوفائی دولت فانی بر جبین
پر خسار فرو ریخت و در کمال ادبار باز بار بر بختی بر گشته بختی بسته هنگام شام با روز سیاه
وارد اصفهان و همان شب در فحمة العشا که نکشت اختر اخگر نما گشت خطب من
حاطب اللیل بجبه و بخبئه طارف و تلیدرا با گرامی زادکان کان بدگوهر پلید در
کنوز مکنوز و در اکناف مکنون داشت برگرفته با اعوان شر پر سر بر سر پر اختیار و از انجم
پیچان پیچان و پیچان دست حسرت بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره بخوناب آغشته
شعر کمثل الحمار کان للقرن طالبا فآب بلا اذن ولیس له قرن بجانب فارس
گریخت و خاک خذلان بر سر نام و ننگ ریخت خنازیر نا مواعن المکربات فنبههم
زمن لم ینم فیا قبحهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم پس خدیو سپهر قدر مانند بدر
بمیان شهر آمده بشکرانهٔ این نصرت نضار با نضرت با نضار اکرام و بهمه بهمه بهمت
و نهمت منعام النعم و انعام ناعمهٔ انعام کرد و به هر یک از پهلوانان طوس نسیم و زر طوس
نوذر و از زر و اسب زراسب پل شدند هر سایسی فرسیاب و هر فارسی صاحب فر و دولت

سیاب وافراسیاب وافراسیاب کشته سیوب نامحسوب اندوخت الحاصل دران سفر

اموال وغنایمی که قسمت شد بالشکریان قسمت شد واقادیم ظفر فرجام غضنفر جام

کامرانی نوشیدند وعالی وسافل کامل نصاب وبالغ نصیب مقتنیات مغتنمات یعنی

ازالتفات خدیو مالک رقاب اغنی من التفات عن الرقاب امده کامیاب بال

عزیز وعیش عزیز کردیدند پس مناشیر منشره وفرامین مبشره درباب فتوحات میسره

برای اخبار اخیار واحبار احبار واخیار اصدار یافته ازاین مژده مرده ولان را عمر مختصر و

محصل محصل شد عروس صفاهان از صفا یا ناز پرور شد وز ل دهر که در نقطای چنین

روزهی کیسو ساجی کرده بود شباب از سر کرفت سرکشان قوی دست پا بدامن پیچیدند

وطاغیان طاغان زبان پر زبان در کام ناکامی کشیدند افواه از فوایح افواه ذکر محامد

نکهت کرفت ورواح از روایح ارواح مدایحش روحیه اندوخت در بیان استیصال

اشرف افغان بقهر قادر بیچون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون بعد از چهل روز که صفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف

چراغ بصیرت را خاموش ونتایج ابزاء بار را بمصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم

ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی وتلاقی در شیراز مشعله جلادت افروخته باسور

ومشغله مشغول جمع چریک خریک وجنود مشغله است خدیو کشورکشا از نوید این

افراسیاب بسیار آل

افراسیاب پادشاه معروف

کامل نصاب شش رنگ

بالغ نصیب رسید رسیده

عزیز عیشی است که اول آن

عمر مختصر عیش سر سبز که مشهور است

ساجی کیسو

طاغان ترکی چوق ... است یعنی کوهها

ارواح باد ها را نیز گویند

ابزاء پیش آمدن وعارض شدن

چریک بترکی بمعنی لشکر

خریک بدحال وسختی کشیده

مغنم بارد سرگرم نهضت شده در هجمه الشتاء که شدت برد زمستان زمستان آتش
مزاجی افسردی ونساج وهر دو رنگ برشته اُمطار اَمطار شبنم بافی کردی ویوم
برد ته انفاسه تعبس الاوجه من قرصها یوم ترد الشمس من برده
لو جرت النار الی قرصها جهان در عالم برد از برف بضعطه برفنجات مبتلا و
وحطط ارض خطه بلاد الثلج مینمود امتنع الماء من المس وامکن الجمد من
الحس فلا یری غیر ذوی رعده او مسلم یسجد للشمس از کثرت جمد شکل
اسد نموداره شیر برفی نمودی وحوصله جهان معترف بکم ظرفی کلما زام هیرباً
زعم فاه زمهریره فی یوم یجمد جمره درزمانی فارس با فوجی من تمیم الفرسان
بقصد تسخیر فارس فارس فرس فراست وفراست کشته بسطوت فارس مفترس
آهنگ افراس فرائس خویش وارد زرقان شیراز شد روز دیگر که منوچهر ملیو جهر
بر تخت جم سپهر برآمد افاغنه شیراز از تشحید مشارزات جدید و تشدید مشارزات
جدید کرده بعزم وکر و کر رکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عبقری او
یلان صقری باسمر سمری وسیف سریجی ورمح ردینی وسهم غیدانی وکمان چاچی
وخیل خلی با آن طایفه درآویختند از لالهای پیکانی سهام آن چند غشوم غشمشم
شیم شامه ظفر فایح وفایح از گلهای آتشین صمصام آن فوج اسلحشور مغشم فیح

فتح و نافجه نصر نافح گردید و از دماء حمراء سیم تنان عرصهٔ زرقان زرقانی آمد و از
سهم صفرا زرقاء یلان چهرهٔ خضرا و کهربا گون یرقانی بصنع صانعی که اشارهٔ کاف و
نونش از عین قدرت مبدع قاف تا قاف عالم هست و بتائید آل طه و یس که
وجود شان علت انشاء نون و القلم و هجاء آن روز هر الف دال پر که از خم نون قوسی
کشاد می یافت لام خصم را دال میساخت و هر همزهٔ خنجری که کلک بنان مبارزان
می کشیدند بدرنای لامی رؤس سرکش کاف بلکه در قاف مانند کاف نسخ سر
شکاف می انداخت پیکان سهم لام با متصاص خون مخالفان ضاد صاد میبود و
وسعت جروح دلهای خصمان از تنگ تراز حلقهٔ میم میبود الفهای قامت طغاة
بواسطهٔ طعن نیزه ها مانند الفهای کوفیان کردیدی و قاف الرقاب بغاة در دقاق
صرامت با تیغ ملامت قفاء الدهر قفا خاریدی ناوک دلدوز راست نشان میان
بستان الف با عین اعدا کرفت و رایت منکوس دشمن سست رای در عرصهٔ قیامت زا
کمن باء بسخط من الله از حملات یلان آهن خا هیئات یای معکوس یافت عین
عین عدو از امتزاج دم بهابهای سیاکب بل عین عدم دمع کردید و پشت نون
در زیر اقلام مقالم رماح و قوایم مراکب بشکل دائرهٔ نون خمید تا اول مهر منیر بحرف
و من الناس من یعبد الله علی حرف صرف جنگ و ستیز با حرف شمشیر تیز در میان

لام کاسه سر
و در لامی یکی از دو ... قطعه است که کاسه سر باشد
الف کوفیان کنایه از کجی است
قاف الرقاب نام کردن را کویند
دمع گرکرده شد عدم میشود

حروف هجاء الناس فیه ثلثه جواد ورمح ذابل وحسام وبراهین قاطعه وحجج ساطعه در

ابطال هستی اعدا بحاجه ازلب تیغ ودهان تفنک وزبان سنان ملسن میکذشت ورشق

مشق زشق ومشق ولاوران درصفحه مشق میدان ازصریر خامه تیرکششهای مد

شمشیرکوش زدجان بدخواهان میکشت وباکزلک سیف باضکت دست وبازوی

سروران قلم میشد ولوح سرنوشت هرکس بسوی عدم رقم بازافاغنه چون دیدند

که باخاشاک راه برسیلاب وبشاخص کذربرآفتاب نمیتوان بست ازحملات

رماة بهرام رمی آرش وش کسعی کیش وقادراندازان شغابند شغاد فن آهونزمهارت

چهره بسان عزازیل ازرخم ورجم شهب ثاقبه یافته باقیه نافته دل وسوخته جان

هزیمت یافته اثنا بثناء کریزکرده بشیراز آمدند پس اشرف برشرف تدبیردرآمده

ازان ورطه هایله طریق ورطه پیش کرفت یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا

ومیاصدیق وملازعفران رابه استطلاب مأمن نجات واستعفاء اززلات

بادری بدربار نادری روان ساخته جست بحصن امان امان تحصن جست درطرمساء

مساء درهنکامی که سوادلیل غدافی برزاغ یا برغراب حالک مسقف طایرمیثاق را

میساق ساخته وهمای دولت را غراب البین کفته رکب جناحی الظلام باولاح

ناحی اسحاق کریزشد ودرهمان ظلمت لیل اجن من نهار بحمل احمال پرداخته

کمرزدکی [illegible]

مشق تیردستی درتیراندازی و شمشیرزدن است

شاخص چوبی است که آفتاب وقت زوال نمایند

آرش پهلوانیست ایرانی که درتیراندازی نظیرنداشته است

کسعی تیراندازیست مشهوردرعرب

آهونز تیراندازی مشهور در زمان نوشیروان

ثاقبه درخشنده وسوزنده

میساق قابل بهم زدن طایر وقت پریدن

غراب البین کلاغی است سیاه [illegible]

بلا تجمل اسباب تجمل را ریخته با سپاه ملمومه ملمومه و پیروان بیروان و هوش هوس و ارزوی

سروری را ازروی درد و داغ وداع کرده هملاج بادحمله را و هبوا شام من حمیم لیسمیتا

فرار متقادف ساخت وازراه فساد تقصی جست رفع علی حافرته توقاولان قلا

و قراولان البصر زرقاء الیمامه وعقاب بلاغ انهزام افغانرا دریافته کیفیت حال را

بمسامع والا رسانیدند بعدازانکه میاصدیق صبح صادق بآئین هندوان از شفق زعفران

بر جبین صندلی رنگ سود موکب همایون درآغاز بسره و چین سره مانند سیل امواج

و بحر عجاج وابر عجعاع وریح همراج بجنبش درآمده بتعاقب روان شد چون شمیم شمامه

مشامه ومشامیم مشامه بمشام شوم ایشان رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه

پل درسرپل فسا پای ثبات افشرده بمفا داشت خبطی قوسک دست بر ترکش جلادت

زده چون تیر مفوق باساق مشمر اصرد من السهم مشغول دفاع و مانند کمان بپشت

بخصم درکشاکش نزاع گشت مبارزان قراع باسیف اقرع و سنان اصلع بقرع و

قراع پرداخته فزع یوم اکبر ساختند جمعی نهیر از اعدا مقهور ازفرط هراس اسب برا

نهر نهیر رانده بدلول فخسفنا به وبداره الارض چون حمار درخر ماندند و برخی باب سیف

فلوع مستغرق شده قلیل کلیل که در آجال ایشان تاجیلی بود بعد لای ازکل ولای

واب شمشیر نجات یافته بپای گریز سراز معرکه ستیز بدر بردند و جمیع قتبات و قینات

ملمومه یعنی سروپا ستحق کردن

هملاج اسب نرم بغیر تازی

توقاول بزبان ترکی مستحفظ گویند

زرقاء الیمامه زنی بوده که سه روزه راه چشم او میدید چیزها

بسره آفتاب را گویند وقتی که از مشرق سر برآورده باشد

عجاج بانگ و فریاد کننده

ریح همراج بادی که بانگ و صدا ازو بیاید

مشامیم جمع مشکها

اصلع جلادار

فزع یوم اکبر ترسیدن قیامت

بعد لای یعنی بعد از مشقت

قنیات واز اطفال رضیع تا پیران وضیع دران ورطهٔ هولناک آغشتهٔ آب وخاک

وسقطهٔ ساقطهٔ هلاک شدند دلیران سرو بالای چکل بالای وچکل بیخوابه وزلالان

مضاجع رود آبه گشتند وابکار چاشنی ضرب البکر یافتند هر موشی بمذکری که مذکر

تهدید فهل من مذکر بود مصادف کردید وهر دوشیزه‌ئی در غمرات رود که از مضمون

بئس الورد المورود اخبار میکرد ان الله مبتلیکم بنهر آمد در تهای خار اخوار تراز خار در

عرصهٔ رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاغیه واثواب حریر از پیکر حرایر مانند حرایر بخاک

هامون آمیخته فهل تری لهم من باقیه ودر حسرت خروش وفغان خروش وفغان

افغان بچرخ گردان پیوست وقدسیان فلک الحمد گویان وپای کوبان

ببساط نشاط وبهاد انبساط ابساط دادند ودر آن روز آتش عمر میاجوکه بر باد پای آتشین سم

در مساحت برزین آذر برزین بودی با آذر تیر برزین در خاک هلاک باب شمشیر انطفا

پذیرفت واشرف آهو سرشت از راه کوپرا زنی در سمت سیستان سیستین کرده از اینجا

بارجا وسیم بارجاء وارجاء خاران درخشان من محال بلوچستان ارجاء عمان

جابت کرد وبه اکجانب خایب وخائب جایب شد در اواخر ماه جمادی الثانی

سنه ۱۱۴۲ درحدود کرمسیر اوبا حالت سوء سوی بئس المصیر گشته از لج ملوج لج بلوج

البلوج مرگ چشید ونوای العجب کل العجب بین الجما د ورجب از ثری به ثریا رسید

روداب بزن بال که ما در سیم باشد
ید از روداب است
ضرب البکر ضرب قاطع
ن را گویند سه رود زن
نازک میان خوش شکل
غمرات رود مهلکه آمده شد
زمه بو قچه رخت
ها را نوعی از پارچهٔ ابریشمی
لی حرایر بدین زنان کریمه نجیبه
انند حرایر مثل ریگهای تکل
عان حرم سرای پادشاهان
بدین نام یکی از آتشکده دشت
شکده ساخت سه خاران
مان دو ولایت از بلوچستان
خاء عمان جلوا نما اختن
مانب ابی که میان
اوکشاده باشد
های اشیاء خشک بیوجود
جب اشخاص بزرگوار

تبلج درخشیدن و روشن شدن

قروم مهتران و رؤسای قوم

جرد اسبان کم موی

جرده زمین بی گیاه

و مصدوقهٔ تلک امّة قد خلت در بارهٔ او و اعوان صورت ظهور یافت ولولا
دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال
بلوچیه تبلج یافت و اختر طالع اهل خاران درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذرّه
پرور خار رخشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی دران تاریخ تاریخ قتل او در منظوم
ساخته بود درین سلک منثور انسلاک می یابد الاشرف سلّ سیف بغی و سرف
و اشتدّ به المحنة فی کلّ طرف لمّا انقضت المدّة لم یستأخر ارّخت بهلاکه
بقتل الاشرف شعر ساقی دوران از اینها پر کند پر کند خالی و خالی پر کند
سنه ۱۱۴۲
بعد ها که نسخهٔ نثر اوضاع شیراز شیرازهٔ نظم یافت اعلای لوای کشورگیری بدولت کبری بسمت
شوشتر کردند بنا بر آنکه از عرب ترکتازی بحال عجم واقع میشد صنادید الطایفه را از حیز حوزه
در حوزهٔ خراسان متحیّز ساختند در بیان فتح ارومیه و تبریز لینصرنّ الله من ینصره
انّ الله لقوی عزیز چون قصبهٔ نهاوند مخیّم شد فوجی از قروم و اهل شقاق روم که بود
بعد از ورود بحدود بروجرد جرد و خرد و خورده بین را در جردهٔ عزیمت جنیبت موکب همت
ساخته هنگامیکه مرغ زرّین خورشید از فضای جهان بوقلمون رو بنشیمن عشا گذشته و
غراب غرب بیضهٔ بیضا در زیر پر آورده افراخ انجم برآورد در جنح اللیل بجناح الجنوح و هوای
العقاب بعزم عقاب اعدا بسط جناح عقاب هما سایهٔ همایون فال و باکواب شهما

که کوکبه اش رخشنده تر از کواکب در شبها بود رکض ادهم برق که من صرصر شمال کرد شعر

روشنی او دوانیدن اسب ظرف شبها بادسخت طرف چپ

تسرع حتی قال من شهد الوغی لقاء اعاد ام لقاء حبائب چون رایحه مسک

سرعت کرد تا انکه گفت هرکه حاضر شد بروغا رسیدن شکست یا رسیدن دوست

واللیل اذا عسعس بانسیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف

و شب چون تاریک شود و صبح چون نفس زند برهنه شد شمشیر

الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح من ثوب الغلس وانجلی فی حلل فضیة

صبح از غلاف تاریکی و برهنه شد صبح از رخت تاریکی و جلا یافت در حله های نقره

بالها من ظلمة اللیل دنس وسپاه شامی ظلمت وجیش حبش بجانب اختفا گریخت

نبود برای انها از تاریکی شب چرکینی

کان سواد اللیل زنج بدالهم من الصبح ترک فاستسلموا الی الهرب بجد ودنها وند

گویا سیاهی شب زنگی است که ظاهر شد برانها از صبح ترکان پناه جستند بر گریختن

رسیده دوم در و ماتمه دمیده از نی نیزه از نی بنواختن نای رومی پرداختند و دست انتقام

نفس

افراخته تیغ یمانی با صولت وفراختند روشنیه بمحض جنبش پای دلاوران کرها و انشدت

برهنه کردند مثل خاکستر که سخت وزد

به الریح فی یوم عاصف انتشار یافته وداع صبر و قرار و بیک حمله چله تنگ فرار اختیار کرده

براو باد در روز بادسخت

رو بوادی تواری و بوادی گریز نهادند و نهادند با همان ضمیمه قلمرو اقتدار کردید و از همان

پوشیدگی صحرا

فوجی از دلیران که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ماء معین میشمردند بتسخیر کرمانشاهان

آب صاف

معین گشته اگرچه نخست بحسب تقدیر اقبال معین نیاید تا آخر الامر بیمن دولت علیه غلبه یافتند

ولیعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند رومیان میان دواب داکه مسکن افشاریه است

لشکر بام شهری

مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل رحل اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه

جای چریدن سوار پیاده تاتار

منهدم شد بفحوای اثیر والقمر کست مثل اعتم من السیل مثل واسرع من فریق الخیل

شب روشن کن ماه ترست وتند روتر از اسب پیش افتاده

دمامه نفیر و نای کوچک
از نی منوعی از نیزه است
نای حلقوم است
رومی از نای است که از او
صدا او از برابر

یعنی نخست و ان طلوع
تا ماه وادی که دوادر و هم بسلسل است
تا الاوز نسبت نیابد داد

بقطا

بقطع من اللیل بقطع وادی مقصود پرداخته با قطع همت ادهم عزم را بپویه برق و فتار
بپاره از شب تازیانه همت اسب

صبا بخشید و زبانه میگفت أبدر أم نراه فی دجی اللیل طالع أم الشمس أم نور له وضح ساطع
آیا ماه تمام است که دیده میشود در تاریکی شب طلوع کرد یا آفتاب است یا نور است در روشنی درخشنده

زمانی که خروش خروس سحری از دجاجیه لیل دجاجی برآمد رایت عقاب پیکر ظل وصول
مرغ شب تاریک کرکس

بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیدبان خیل منصور گشت دیدبان جنود عثمانی
طلایه لشکر گشته

دیده بان کرد و آشنا گروه تفرس ورود فوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و با تیغهای کشیده تیغ
دریافت روبرو شدند

آغاز کارزار کردند فلما فجر الفجر انهار النهار ونفر النفر غراب الغبار وظهر فی الصباح
چون شکافته شد صبح آشکار شد روز و گریزانید نفیر کلاغ غبار را و ظاهر شد در صبح

الصدیع وانکشفت قناع النقع ووفدت وفود الطلیعة علی الفود والطلع
شکاف و ظاهر شد پرده های غبار و جمع آمد فوج دیدبان بر ناحیه و اطراف

فیومئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع وتقیظت عیون الحجاب من الغیظ
پس آن روز واقع شد واقعه سخت و بیدار شد چشمهای خفته ها از خشم کین

الاوتاد ورنت الرنان وغنت الاوتار ورقصت مران المراد بجلاء عرائس الجلاد
خواستن و ترنم کردند کمانها و نوا خواندند چله های کمان و رقص کردند نیزه های ساده بشکل عروسان چابک

وبرزت صعدة البیض کالخدود البیض من ملائها فی الملاء عاریة وسارت السمر فی
و ظاهر شد برنده شمشیرها چون شکسته کلاه خود را از چادرهاشان و آشکارا برهنه بود و گردیدند تیرها در

کلاءة راغبة وراعبة فلما سل غرار السیوف سلب قرار الصفوف وکلما خرجوا خرجوا
پشت کردن رغبت و ترسنده و چون برهنه شدند جوهر شمشیرها سلب شد قرار صفها و هر مرتبه که بیرون رفتند هم

برح بهم حر الحرب فبرحوا واعجزوا واعجزوا وکلما ساروا وشدوا أساروا وشدوا
سخت شد بر آنها جنگ و بیجا گشتند و عاجز شدند و بیرون نتوانستند آنها را اسیر و بسته شدند و ذلیل شدند و سست شدند

وذلوا وخاروا وضلوا وهاموا وناسهم الشباب فعادت أسودهم قنافذ صنعهم السهام
و ذلیل شدند و سست شدند و گم شدند و متحیر شدند و مهار بکشیدند دنبالها پس گردیدند شیرهای ایشان مثل خارپشت و تنگ گردانید ایشان را تیرها

فوسعت فیهم الخرق الثاقد فخسف بدورهم وحصرت صدورهم واحیط بهم
و گشاده شد بر آنها دریده شدن گریبان پس فرو رفت خانهای ایشان و تنگ شد سینه های ایشان و محیط شد بر آنها

من حوالیهم ودارت دائرة الدوائر علیهم بحیث ما ذبت منهم نملة ولا ذبت نحلة
کسانیکه در حوالی ایشان بود و دور داد گردش فتنها بر آنها بصورتیکه نجنبیدند از آنها مورچه و نه منع شد از آنها مگس

جمله حمله سلاح رومیه از بیم هندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب از گردن گذشته بسر
رسید و بعضی را قطرهٔ آب آتش رنگ از سر گذشته بگردن آمد از جریان سیف که نوایر شر
جز بآن اطفا نپذیرد رود خون جریان یافت و مصنع دم از دم صنع مصنع شد بقیة السیف
بجانب شهر تبریز عنان آهنگ گریز کردند با د پایان صرصر تک از رومیه بچندان بدست
آمد که کمیت قلم به پایان بیابان کمیت آن توان رسید و فرخ خان کری که همی اندیشیده بود
که بغتةً بغیهٔ خود را از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که بمفاد القلوب یظهر فی فلتات
الالسن و صفحات الوجوه کما قال الظهیر متی تک صدیقک او عدو تخبرک
الوجوه عن القلوب از ناصیهٔ حالش پیدا بود و فی المثل غلیهٔ فواره لیکن در مدارج
آن حال مدارج مبنی بر نفاق و مبنی از شقاق نیز از و بروز کرده در حضرت خسروی بدست
او دادند که اقرأ کتابک چون انکار آنکار نتوانست کرد مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم انکشاف یافته سر بزیر افکنده شرمساری گردید اگرچه ترجمان عجز از عهدهٔ ترجمان
خیانت و جنایت که خونش از آفت اراقت مصون بدر می آمد اما چون جریمهٔ قلع چشم او
واجب عینی بنمود عین بدره بر عین بدره راجح آمده و مردم باصره آتش را در وجه اهراق دم
کردند و در رقاب اللحظه میل منافقت دیدهٔ مغلوبش را میل گشت و تمنای نیل مرام چهرهٔ
مرادش را نیل رسید روز دیگر بقصد تبارز متوجه تبریز گشتند رومیه که در ده خارقان بودند

مضیع کشیدن خون دم ذبح

جانی زبان کسی را بزبان دیگر ادا کردن

عین بدره چشم تمام مانند

تبارز بروی یکدیگر برآمدن بقصد جنگ

بفحوای ان الذریع لحاذر متوحش بخشی ویرتبت کل جبل ابلق بمحض رکضت خیل
ابلق سواران کمندافکن که هریک اشهر من فارس الابلق بودند خودرا بکوه مرجان کشیدند المها
پارهای زمرد پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشاندند وازلعلهای پیکانی
ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت ونرخ عقیق جگری در عقیق آن وادی ارزان شد
هرپیاده سام سواری رازبون تر از زال ازاسب هستی پیاده میکرد وهرشیردلی شترولی را
کالجمل الانف گرفته می‌آورد رومیه عاقبت تاب مضرب آتش مضرت یلان نیاورده
مضرب العنان شدند وخطه تبریز مضرب مضرب عزوشان گردید وایالت آنجا
به بیستون خان که ازاساطین افشاریه بود تفویض یافت پس بمدلول اذا تولی عقد شیء
لا یحکمه باستصفا واستقصاء امور واستقضا واستفصال مهام جمهور وتحمیل ابرار
تحمل اشرار ورفع تحمیل واوزار واحکام اشخاص طامحه وتعقل نفوس جامحه وتقصیر ایادی
متطاوله وتطویل ایادی متطوله پرداخته اذهاب اذیاب واشتاب اسباب رومیه
بلشکر کابلی وباقیات فئات واطراف که از فئات فئات در اطراف مجتمع بود برای
مصارف ملکی به بیستون خان تحویل وتخویل شد ودرظاهر این امور ومصادر این شئون
احمد پاشای والی بغداد باامداد واجناد بامداد رومیه که تا نشاهان آمده از استماع خبر
چهره دستی کتیبه زغراعه ازمقام اقامت اسرع من الزعزع متزعزع گشته با حال

عقیق جگری نوعی از عقیق است
عقیق جائی که آنرا آب ... باشد
مضرب العنان جلو ریزان
امور و شئون متراد فند

سوزع و بال متفزع و روع متصعصع و قلب متضعضع سادم و نادم بادم بررود
داغ‌شده خوفناک پراکنده خراب دیدن پشیمان

سرشک کرم سر و دالعود احمد سرائیدن گرفت و چون دید که از جد و جهد مقصودش
برگردیدن خوب است

روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصلهٔ چند روز که اختر عزم تسخیر ایروان از افق ضمیر

خدیو بازغ بازغ شده بود خبر واهیه وهیا و سانحهٔ دهیاء خراسان قارع مقرّ مقامع
فایق در فضل و بسیار طلوع کنند حادثهٔ زمانه واقعه ناگاه آمدن کوبنده فرود رفتن محل فرود رفتن

اسماع و باعث مفازع و ارتیاع گشته موجب انعطاف عنان و انصفاق موکب نصرت
سامعها جزع کردن بازگردانیدن از چیزی برگردیدن

نشان گردید در بیان جنگ ابراهیم خان با افاغنه و شکست او از آن فوج

لئیم ذلک تقدیر العزیز العلیم ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر اخی بود اما
برادر پدری

در امر قتال اقبال بشدت شعر لیس قدامی النسر کالخوافی و لا تبالی الخیل
نیستند پرهای بزرگ طایر مثل پرهای خرد او و نیست اسپهای آزموده

کالهوادی و فی المثل لیس قطا مثل قطی با وصف آنکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
مثل کاه‌های خرمن کوب و در مثل است که نیستند بزرگان مثل خوردان

از افعال افغان عاصی غاضی گشته باجمله بمجامله معامله و اخبات لهیب مجادله و محاکمه کرده
پلک چشم بر هم نهادن نیکوئی کردن فرونشانیدن شعلهٔ آتش بیکدیگر جدل کردن

باز بر وفق عهود و ذمام زمام احلیا امور هرات را با اللهیار خان گذاشته بود آن فوج
عهد عنان

دغا چون کی کینه و داغ داغیه بر دل داشتند بمؤدای آیهٔ بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل
دغل داغ کینه بلکه آشکار شد ایشان را آنچه پوشیده میداشتند پیش از این

و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بتسویل یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا مصدر ملا
برگردیده شوند و باز گشتند برای آنچه نهی کرده شده بودند بر می‌شمرد ایشان را وعده میکند و بر تمنیشان میدارد و ایشان را شیطان مکر و غرور

و لو رحمناهم و کشفنا ما بهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون گشته بر خلاف ایمان لاتتخذوا
و اگر رحم کنیم با ایشان و کشف سازیم آنچه بر ایشان است از تنگی هر آینه لجاجت میکنند در طغیان آنها و کور میشوند در آنها اعلام مکر دانید

ایمانکم دخلا بینکم ایثار و ما وجدنا لاکثرهم من عهد با هر و باقسام اقسام خلف حلف
سوگندهای خود را در میان خود ... و نه دیدیم ما بیشتر ایشان را از عهد ظاهر انواع قسم خوردن سوگند خوردن

داهیها ناخوش آینده
داهیهٔ سخت

تبالی الخیل اسپهای آزمایش
ده شده هوادی کاه‌های را
بیند که در خرمن کوفتن بربندند
و کاه‌ها دیگر بگرد او گردند

ونقض ایمان از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون
سوگند میخورند بخدای که از شمائیم و نیستند آنها از شما ولکن ایشان گروهی اند که تفرقه شدند
وبعزم تاخت خراسان در همانسال سال سیف بدسگالی وایوان دولت فلک بساط آقا
بداندیش
شدند ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر الله یار خان با این دستان همدست و
ولکن مختلف شدند از آنها بود کسی که ایمان آورد و از آنها بود کسی که کافر گردید
مکر و حیله متفق
همدستان گشت قال انی لعملکم من القالین وما آمن معه الا قلیل افاغنه اورا از ولایت
گفت من از کارهای شما از دشمنانم وایمان نیاورد با او مگر قلیلی
اخراج کرده ذوالفقار خان را از فراه آورده بر مکمن حکومت تمکین و در میان قوم صاحب تمکین
ساختند واتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار خان را آوازه کرنای
وگرفتند بغیر از خدای تعالی خدایان شاید که آنها نصرت یافته شوند
وجعلناکم اکثر نفیرا بگوش رسیده مانند دهل با دو پوست افکنده ونفیر منافرت ونقاره منافرت
وگردانیدیم شما را بیشتر در نفرت
نواخته وتیغ عداوت دیرین را بهمدستی افاغنه نواخته ایشان را بتاخت ارض اقدس سلسله جنبان
دلیر گشته
رغبت گشت وبنوید ان جندنا لهم الغالبون استظهار داده افاغنه نیز قالوا أئن لنا لاجرا
بدرستیکه لشکر ما آنند غالب شدگان گفتند بدرستیکه برای ما مزدی هست
ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت
اگر شدیم غالب آمده معروف و بسیار تنگ شود بر آنها زمین با آن فراخی
جمع کرده از سوء شاکله در شاکله مزار خواجه ربیع یک فرسخی شهر نزول وناقه عزم را بشکال توقف
هیئت و شکل ناحیه و جانب پای بسته شده
مشکول ساخت وشهر را بمضیق محاصره انداخت وبیرون درون شهر جمیع قرای ومحال بیرون را
تنگی
بجهت برای
مجال توسن تطاول وتصاول کرده در ویر و دار وکهف وغار با غار بدآغاز آغاز اغاره نمودن
دست درازی صولت و قهر لشکر بدهنجار خسارت کردن
وفرزند مسلمانان را برده برده بردگی وشناعت اشاعت کرده وشراره شرارت افروخت و از
فضیحت آشکارا
احتدام لهبات کین جانها وخانها سوخت و از خونها جویبار روان ساخت و از و ماء نزاع
زبانه کشیدن آتش خونها

نقض ایمان نقصانی دین وایمان
نقض ایمان مخالفت در قسم خوردن
سال سیف کشنده شمشیر
قالی فرش مشهور و بعربی دشمن را گویند

مشکول پای بند شده

کهف وغار مترادفند

ودهقان وامن دهقانی شد وانچه برفحوای من اصوافها واوبارها واشعارها اسعار داشت نهوب
از پشم آنها وکرکت انها وموی انها سرخ
حوادث کشت وجمیع مزارع وباغات من جنات وعیون وزروع ومقام کریم لکدکوب مدار
از باغات وچشمه ها وزراعات وجاهای نیکو
خیول بغاة کردید وابرار بتاراج اشرار درآمده وتخم حبوبات اززمین برافتاد وکله ورمه ورمک کلا
اسپها باغیان
برمتها ابتشاق واستراق یافت الحاصل ازکا وتازی آن کروه اطراف شهر صفت مباحث البقر
اختلال
پذیرفت وازسبلامیات احیالشان قطعه زمین بسلامت وهرروز بهمین نهج درمکمن خرب
جمع خیل
ورزب کمین مختفی کشته غنم وغنیم اکتساب میکردند ودرحیز وجوانب ازروی بشیرعی برکض خیر
کوسفند وغنیمت
شرمی انگیختند ودائما درسهل وجبل خیل خیل وختل ونهب وقتل ازرجل وخیل آن خیل برجیل بظهور
پیادکان وسواران کروه فساد فرقتین
می پیوست اکرچه سابقا ابراهیم خان اراوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی درباب مشاجرت
خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با نهاء منهی نهاء خدیوانه ازمنازعت منهی ومأمور
ای ابراهیم اعراض کن ازاین شنیده اخبارکننده اعلام کننده عقل نهی کننده
شده بود بحکم ان المحاجرة قبل المناجره ورشهر سیف احتیاط ملحوظ ووصل شهر مصون ومحفوظ
داشته تا آن کروه بمضمون فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون معاملت
بکذار آنها را شروع کنند وبازی کنند تا آنکه برسند بروزی که وعده داده شده آنها
کنند که ساحت خراسان عنقریب مخیم سراوق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکأد سزای
پاداش
سرای دولت سرای کامل خواهد یافت یجزون بما کانوا یقترفون شعر چندان بود کرشمه
جزا داده میشوند با آنکه بودند کسب کننده
وناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبرخرام ما سیاغسل عن العار بالسیف جالبا
زود باشد بشویم ازروی عار شمشیر
علی قضاء الله ماکان جالبا ویصغر فی عینی تلادی اذا انثنت یمینی بادراک
برتقدیر خداتعالی ماداحی کرده شده باشند وخرد میشود در دست من دست برکشن نقره خوش شود دست من بدریافتن

[1] مزارع دست وپای دواب
[2] ابرار جمع بر وبر کندم است
[3] کلا برمتها یعنی همکی تمامی
[4] کاو وتازی کنایه از تاخت وتاز وجلادت است
[5] مباحث البقر …
… حرب …
… رواندن اسب
[6] مناجره باکسی بجنک بیرون رفتن [7] شهر سیف شمشیر از غلاف کشیدن
[8] یعنی ان الحجره … باعث من دوو …

الذی کنت طالبا ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امر

آنچه من بودم طالب آن — نفع نمیکند شما را نصیحت اگر من اراده کنم که شما را نصیحت کنم

والا را که در مذاق حقیقت احلا من الناصح بود امر من وعظ الناصح دانسته لالی

شیرین تر از وعظ بود — تلخ تر از وعظ ناصح

نصاح این نصایح حسن من شنف الانضر را که قرطه فود فواد و خلده خلد را میشایست

نیکوتر از شناف طلای خالص — گوشواره دل

گوشواره گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت و ثقلت پرداخته در جوالی

کوه سنگین رایت مماصعت و مقارعت برافراخت هر چند که ببر در بر و نهنگ در بحر

و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار و عنقا در قاف از باس دلیران

اژدها

خراسان بودی لیکن چون دران و غازیان غازیان مقدر بود برخی در مقام

برخی نقد عمر بی بدل بدل و بذل فرار از موقف انزال که شیوهٔ انذل انزال است رضا نداده از بحر حسن و نیهٔ جابلی

حیات — بعضی — فدا شدند — خواری — کارزار

و نیة التجلد لا التلبد و المنیة لا الدنیة کشتند و بعضی از خوف قنات آبدار خود را بجوف قنات آبدار

جواهر جلادت و بلادت و زیرکی و نه جاهلی

انداخته و قنوه نام و ننگ باب داده بجای آب خون بیکباهان حقیر از فقیر روان شده

کاریزهای خراب و آبادان بلآلی غلطان ابدان مسمط کردید از مضاربه کثیر المضاره

آویزان شد

این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع بیع جنس جان از تیغ جیش اعدا رواج یافت و از تجارت

شمشیر زدن

بی تجارب این تجارب نقود اعمار از سکهٔ اعتبار افتاده در سکه فنا صرف مصارف صروف

تجربه — کوچه و راه راست — جنگ

گشت آتابه هستی برنا و پیر و حباب حیات صغیر و کبیر بتسعیر آتش نزال تسعیر نازل پذیر

آتش افروختن — کارزار

مساکین از مس کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و بیوه زنان از بیوه

ناله و خروش — آواز بلند گریستن

شنف گوشوار بالائی

فود یکجانب سر

فواد دل

مماصعت و مقارعت باکسی شمشیر زدن

انذل انزال فرومایه فرومایگان

قنوه کسب شده

فقید وهن کاریز

مضاربه مال تجارت بکسی دادن

تسعیر نرخ نهادن بر چیزها

تسعیر نازل پذیرفت یعنی کم …

زمان زبان ریان مشاطت وشماتت ودهان ملامت گشودند لقد ذل من بالت علیه الثعالب
بتحقیق ذلیل شد هر که ... بر او روباه بول کرد — سیراب
چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خورسان در آفاق اشتهار داشتند از جواب این غفلت خرسان
گریزان
واز بیغاری بیعاری ترسان بودند شاهزاده رضاقلی میرزا را واسطهٔ عرض ساختند داود
ایل ماه صفر این خبر باخبار چاپاران شاهزاده بخدیو نیک اختر رسیده بعزم اینکه پاداش این
ناداشتی را بآن فوج عاید سازند با جیش جایش وجاش ثابت وقلب وایب ورای
کوشنده — ستیزه‌گر — لشکر جوش زننده
ثاقب وحزم شامخ وعزم راسخ عزمات یرض منها رضوی ویکاد الولید منها یشیب
درخشنده — نیست بلند — عزمهائی که خورد میشود از آنها غالب شده‌ها — ونزدیکست که طفل از آنها پیر شود
فلشمس النهار منها وجوب وللقلب الزمان منها وجیب شقه‌گشای رایت میمون
آفتاب روز از آن افتاده‌ایست — ودل زمانه از آن طپیده ولرزیده است
ومرحله‌پیمای وادی فانا منهم منتقمون شدند ماهیچه لوای فلک فرسا بحکم سیروا فیها لیالی
ما هستیم از آنها انتقام کشنده — سیر کنید در آن شبها
وایاما آمنین شبها را سیاهان ماه جهانتاب غدوها شهر ورواحها شهر برسم اسراء وتعریس
در روزها ایمن شدگان — در صباح آن یکماه — ودر مساء آن یکماه — شبروی کردن
وتاریب وتغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلعت رابع ثانی وبیع رابع
آخر شب تاریکی کردن
ساخته جانس دولت مایس گشتند پس بتفریج کروب اهالی وتفریح قلوب اسافل واعالی
خرامیدن — باصلاح آوردن — شادمان کردن
ونظم سررشتهٔ افشاریهٔ آذربایجان وخراسان واحیای احیاء واحنا وانحاء وازین قبیل
زنده کردن اشخاص قابل
قبایل وقبایل بروجه کامل پرداخته از لطف نامش نام عشایر عرب وعجم حی شد واز
طایفه‌ها وقبیله‌ها
کف راد ودست جوادش بادنامهٔ حاتم طی طی وهریک از سران ایل از بالا تا پایین پایین
بخشنده
سان از نظر آفتاب سان گذشته وجمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکابی منسلک گشته

جاش دل ونفس

سه تعریس آخر شب فرود آمدن مسافر سه تاریب بروز راه رفتن سه مانس جای انس است
سه طلعت رابع ثانی وحسن ولطافت وشجاعت بی مانند
سه ربیع رابع بهار وسبزه [illegible]
سه احناء وانحاء اطراف و جوانب بلند وصاحب عطا

بقیه را مقنات و مشرقه مضحات و مصطاف و مشتات و مرعی و مبنات و علفه و علوفه

و معالف و مسارب ولهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحلت الشتاء والصیف

در بوته ذات قرار و معین در ربیف و خریف معین و مقرر کردند اذا حضر الشتاء فانت

شمس وان حضر الصیف فانت ظل در بیان عروسی رضا قلی میرزا

بلطف خداوند یگانه جل شانه وان علینا بیانه چون دره والا کهر صدف

سلطنت و دخت بیدخت منظر خاندان عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طهماسب

مخطوبه شاهزاده رضا قلی میرزا بود در صنابر الشتا که مشاطه دی و شایح بلورین بر قامت

صنوبر و صنابیر و هیاکل کلها و ما احسن شمایلها و کلاکلها آویخته و روی زمین را بسفیداب

برف تزئین و حجله جهان را با آیینه بندی آئین داده والثلج علی ذوایب الاغصان

قد قرطها قلاید المرجان ان مر بها الصبا نثاری بدرا کالنور تساقطت

عن الافنان از شدت سرما عرش بر کرسی خزیدی و چرخ سنجاب کون

پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم والا بهیه عرس بر خواسته مجالس صنوف

مشحون بصنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند

در عشرتکده این دیر سلیح طرب نخ و عیش ردم دافرنج بی زحمت درنج میسر

کردید این طباطبا کویا در ایام ماضی لیالی این سور را در آئینه استقبال دیده

و وصف حال را باین اشعار کرده شعر ولیلة اطربنی حنجها فخلتنی فی

عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصبح قائمة

قد هزت قصفها مایلة الراس من الغنج در شبی از نهار بهار خوشتر و از صباح

عید و صباح عید دلکشتر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه از برح و ترح

نیر برج سعادت با زهرهٔ زهرا قران یافت یعنی در شب پانزدهم رجب با رجب

و شرف ناحیه تارچین و ختن ختن شد و چین جبین و هر عابس از چنین عیش ولاوی

ازاحت پذیرفت قد طلع البدر من الزهره فی دولة مونقة الزهره فاصبحت

الحرة مقرونة بالحر فی دولة الحرة لا غصبا من فرحة ترحة کلا و لا خیرة

غیرة و کلک مؤلف درین خطبه خطبهٔ انشاء کرده بود و آن لایق این مقام آمد

و هی هذه گلگونهٔ حمدی که عذار عذراء ورق را زیبا ترین وجهی گلگون کاند

و غازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین صورتی آراید سزاوار

جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حرم حریم صنعش شاهدیست هر

هفت کرده از ماه و مهرش تیتهٔ طلا در پیشانی و شرف آفتابش در سر بدر تابان در

خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مکوکب یکشبه نقده

با فش در رو و اطلس کلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طرهٔ لیلای لیل از عبیرافشانی

برج سختی و تنگی
ترح غم و اندوه
برج جمیل و روشن و نورانی

گلگونه و غازه مترادفند هر دو سرخی است که زنان بر رو میمالند

شرف آفتاب نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند

یکشبه بافته است بسیار نازک

شانه‌کش صنع بیمثال اوست و سرخاب شفق و سفیداب صبح در چهرهٔ نگار خورشید عذار

نهار از غالیه‌سازی ماشطهٔ لطف لایزال او حلیه‌گر عنایتش نوعروس مهر را در نظر عالی‌وداق

بوی خوش

سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق لخلخه نشاند و حجله‌آرای مرحمتش هر شام از

انجم و اختر طبق طبق درّ و گوهر برسم شاباش بر فرق کواعب اتراب می‌افشاند

بر سر معجر شیر و شکر فجر از تار شعاع کلّه‌ریز است و بر طرف خد و جوزا و شان فلک سلک از

ثریا عقد آویز صورت‌آرای ابداعش زرگ زرّین از نور و عبیر مشکین از شب دیجور بجبهه و

گیسوی دلبر فتنه‌خوی جهان پاشیده و مشاطهٔ اختراعش از پیالهٔ طلای بیضا بر ابروی

سلمای هلال وسمهٔ نورد از سیاهی شب کحلی سرمه بچشم شواهد سنین و شهور کشیده مهرانور در

سالها ماهها

محفل قدسش گرد بالشی است دیبا و ماهروی زهره‌جبین ماه در انجمن شهود آثار جلالش

شاهدیست زیبا کف الخضیب از رنگ‌بخشی حنای عاطفتش همیشه در خضاب است

دارایشگر مکرمتش در طارمی چرخ چهارم نگاربند پنجهٔ آفتاب ازدواج آباء علوی با امهات

سفلی از نتایج حکمت بالغهٔ اوست و اطفال موالید از مشیمهٔ عدم زادهٔ صنعت کاملهٔ اوست

صورتگر صنع بدیعش بمصداق صوّرکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناث است

مصور کرد شما را و نیکو کرد صورتهای شما را

و چهره‌پرداز فیض منیعش برقع‌گشای نهفته‌رویان حجلهٔ عدم الذی یخلقکم فی بطون امهاتکم

آن کسیکه می‌آفریند شما را در شکمهای مادران شما

خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر بیقصور هستی هیلاج کدخدا جسم و روح را عقد

آفرینش بعد از آفرینش در تاریکیهای سه‌گانه

[illegible]

ـــه کواعب جمع کاعب است و کاعب دختر نارپستان است ـــه کله‌ریز

چیزیست که از نقده بر بام می‌افشانند ـــه زرگ گلی است

خوشبو اکثر در هندوستان پیداست

و چیزیست زرین که بصورت مو می‌پاشند

ـــه سلما کنایه از محبوب است

ـــه کف الخضیب ستاره مشهور

ـــه طارم گنبد و خانه ازدواج جفت شدن

ـــه بدیع نوپیدا شده

ـــه منیع استوار و عزیز

[illegible]

ارتباط از دست و در غرفات مناظر وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط از و وازلطف جسمش

دوشیزهٔ هر گیاهی نامزد گل زمینی است وازفضل عمیمش درخت هر درختی بابار و حمل میوهٔ شیرین

وشمشاد قدان اشجار را پیرایهٔ رعونت از و در بر است وغنچه لبان شکوفه وانها ر را چادر سفید

عصمت در سر شعر ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم

ازان قطره لؤلؤی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند دهد نطفه را صورتی چون پری

که کردست بر آب صورتگری سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض

ومن انفسهم ومما لا یعلمون وارایش بر دوش دوشیزهٔ فکر وزیور گردن وگوش

غوانی معانی بکر حلیهٔ جلیه والا وگوهر گرانبهای نعت ومنقبت جناب عالی نسب

امی لقب است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست وتکون عالم

وتولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست بیت

گر نبودی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی وآدم عزب اعنی نور

پاک ونیر تابناک بهین فرزند مادر خاک وبهین سلیل دودمان افلاک سید ولد آدم

وانگشت نبوت را شرف‌ترین خاتم خاتم الانبیا وسید الاصفیا علیه من الصلوٰة ازکها

ومن التحیات انماها ما دام الاثنان زوجا والنیران یدوران حضیضا واوجا وتحف تحیات

صدق انتما و درر درود دری نما نثار دربار دربار درباری فلک خلافت دوربار

دخت مخفف دختر است

رعونت رعنائی وبیباکی

غوانی زنانی که مستغنی از زیور باشند

بهین گران قدر وعزیز

ما دام الاثنان زوجا کنایه از مدام شب وروز است

طیبهٔ اصلاب رسالت باد که عروسان عزّ و شأن ذات مقدّسشان با درعقد دوامند
و شوخ گیتی فروز ماه در حرمسرای جلالشان کمینه کنیزی قمر سیما نام پرده کیان قصور ملکوت
از قصور ادای خدمتشان در حجاب خجلهٔ حجله نشین اند و آزاده مردان طریق تولّا بیشان
خجالت زده
مستوجب تزویج حور عین بال رشت دنیا که امّ الفسادیست فتنه زا نفوس قدسیه ایشانرا
مطلقه است بسه طلاق و بهمین ایجاد وجود جواد شان غنچهٔ گوهر نگار شب و آئینهٔ بلور
صبح و دست بند سیمین ماه و شمس زرین آفتاب و کل مکلّل اکلیل و برج و بارهٔ افلاک با
و غلام زهره و بهرام امّهات عنصری راحقّ الصّداق و بعد غرض از صورت نگاری
این لوحهٔ دلکشا و چهره آرائی این صفحهٔ فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح جبین خوبان
دلکش وش واز حروف و نقط رشک فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کشش است
آنست که چون وحدانیّت مختصّ ذات خداوند صمد است و فردانیّت شایستهٔ یگانه بی زوج
اللّذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوط است و
آنکه ولد ننهاده و از وکس ولد نیاید و نیست مراورا کفو احدی — درآویخته
انعقاد سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا و امّهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول
علّت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است و نتایج صور موالید ثلث در تولّد مزاج
بقابلهٔ مادّه و مادّهٔ قابله محتاج اگر قوّت باصرهٔ آئینه خانهٔ چشم در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش
مردمک نشد دیده بدیدار قرّة العین خویش روشن نمیکرد و تا پری او مشکین نقاب شب در این

شمس زرین نوعی از گردن بند زرین است
اکلیل تاج و ستاره است از زینهای قمر
برج و باره نوعی از زیور است که زنان بر سر آویزند
لوح سیمین جبین
کشش نام شهری حسن خیز در ترکستان که آنرا سبزوار گویند
بقابله مادّه و این را مادّه [illegible]
قابله یعنی [illegible]
مادّه قابله یعنی [illegible]
پردهٔ زجاجی نام یکی از هفت پردهٔ چشم است

کهن قصر نوآئین بهم‌وا بکی ماه قرین نمیگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام
که قطرهٔ ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد مریم‌وار درّ شاهوار تولید نیابد و تا خورشید جهان
نما از اوج سما بصخرهٔ صمّا نتابد از صلب کان گوهر غلطان و از بدخشان لعل درخشان نزاید نهال
نوخیز را بدون پیوند در برگرفتن ثمرة الفؤاد و فواکه لطیف مقدور نیست و بی فعل قوّهٔ مولّدهٔ نوباوگان
حبوب از مکامن بطون خاک جلوه‌گر عرصهٔ نموّ و ظهور نه بناءً علی هذه المعانی در آنی که شاهد بیا
آن نهار زلف پرتاب از زلف اللیل بر عارض مهرتاب آویخته و حنای صبیح الوجه صبا (گشاده پیشانی)
بشکر خنده نمک شکر بشیر تباشیر آمیخته شب دلفروزش چون روز جوانی بخرّمی مزدوج
و روز بهجت اندوزش بسان شب وصل خوبان بسعادت مبتهج (جفت شده) قبّهٔ خضرا در آراستگی
طیره‌بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای حجلهٔ عروس آفتاب خداوند
بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهرهٔ زهرا مشغول چنگ و چغانه طالع از مناحس و مناقص
دور بود و اوتاد از بعد اوتار چهار تار سروده ماه از هاله دایره میزد عطارد قلم بدست گرفته
خطی می‌نوشت ناهید چنگ مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و درخور بود
بهرام برسم غلامان خدمت (لایق) بجا می‌آورد و جای انداشت و مشتری بعمامهٔ زرّین علاقه
و درّاعهٔ انور سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک تخت اقامت
انداخته چرخ از منطقه بهیئت قیقاوس نوبلیت افزائی بزم تاج زرّین بر سر نهاده

نوآئین زیبا و آراسته و نو درآمده

قوّهٔ مولّده نشو و نماء حرکت نباتات است

آن نمک و چاشنی و کیفیتی که در حسن پیدا شود — زلف اللیل ساعاتی که شب از روز اخذ میکند در بهار و تابستان — تباشیر سفیدی اول صبح را گویند و دوامی معروف — طیره خجلت — حجلهٔ عروس نوعی از کلهدار است

درّاعه سر و کاکل سره باشد

زحل را اقامت‌گاه هفتم

و جبار و کنک بدست بمحفل آرائی ایستاده و دلفین خیک بردوش گرفته از رود نیل فلک
آب میکشید و کواکب سحابی لنک ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان محلس را
آب می‌بخشید (ستاره چند) عوا صلای سرور بساکنان عرش در میداد و زبانا زبان بترانه میکشاد
راس سر بآسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده
و مقدم و مؤخر از هجوم تماشائیان مقدم و مؤخر ایستاده (نام ستاره) نهر رود میزد و مجمره عود
کف الخضیب کف میزد و چنگ رومی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته
(نام ستاره) سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفض جناح بطیاری خدمت پرداخته
راقص رقص میکرد و جاثی علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش مینمود و
قصعة المساکین از نعمت بزرین کلاهان چرخ می‌پیمود باطیه شربت میساخت و پروین
عقد می‌بست و شاة المذبوح خودکشی میکرد اسد از جبهه چارچشم نگاه بود و سهم با آنکه
(خانه آفتاب) تیر روی ترکش روشنان فلک میبود از حسرت تماشا سهم آه حامل راس الغول با سر خند
میکرد و ذات الکرسی بدفع زخم عین الکمال آیة الکرسی میخواند مرأة المسلسله سلسله ابدا جسته
و صلیب از زنار زرین حمایل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته
و سهیل اهل بزم را اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش اضداد و شیوع یافته مهتاب خبط الکتان
فرش مهتابی فلک ساخته و از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین با انیر میل روشنائی

جبار صورت ستاره در آسمان
دلفین صورتی از ستاره
عوا منزلی از منازل قمر
زبانا منزلی از منازل قمر
مقدم و مؤخر منازل قمر
نهر صورتی از آسمان
مجمره و مجمره چرکیب صورتی از ستاره
چنگ صورتی از ستاره
نسر طایر صورتی و ستاره
سفینه صورتی از ستاره
غراب صورتی از ستاره
راقص صورتی از ستاره
جاثی صورتی از ستاره
بنات النعش صورتی از ستاره
قصعة المساکین صورتی از ستاره
باطیه ستاره
پروین منزلی از منازل قمر
و شاة المذبوح صورتی از ستاره
جبهه منزلی از منازل قمر
سهم صورتی از ستاره
راس الغول صورتی از ستاره
ذات الکرسی صورتی از ستاره
مرأة المسلسله صورتی از ستاره
صلیب صورتی از ستاره
ممسک الاعنه صورتی از ستاره
سهیل صورتی از ستاره
تنین

شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات محو نظاره گشته در مقام
یکی از منازل قمر ستاره‌های ثابت ستاره‌های سیاره
حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم برای تماشا میگشت و خورشید مشرقی
شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال بنوعی زهره را تنگ در بغل گرفته بود که اگر ماه نو میشد
آغوش خالی نمیکرد و سعد اصغر بنوعی با مشتری گرم نظربازی بود که اگر سالی میگذشت نظر
از آن نمیگرفت آسمان پنجه‌کش آفتاب را گرماگرم از تنور افق برآورده برای نهاری آماده میساخته

نهاری اندک غذائی که صبح خورند

و فلک از دانهای کواکب تنقلات زرافشان ریخته و پرداخته با آتشبازی گردون موشک شهاب
می انداخت و مهتابی ماه میسوخت و انجمن آرای دوران بر طاقهای اطباق سموات از
کهکشان چوب بندی کرده و بمفاد وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ از انجم چراغانی افروخت
بتحقیق که مزین کردیم آسمان دنیا را بستاره
لعبت گر جهان در پس پردهٔ شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی

شب بازی کسی را گویند که بازی شب در پشت پرده کند و مرغ شب باز را شبخیز گویند

ملاعب شب از بیضهٔ صبح مرغ آتش خور بدر می آورد و لولوی مهر چون ریسمان بازی خطوط
مدارات را بنهایت میرسانید از چرخ چنبر بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فجر چون از
بساط حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد از لف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان
از زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد
و زمانی در چرخ و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت در عشرتکدهٔ
خاک نیز باد وزان آب بر آتش دلها ریخته و نسیم سحرگاهی رایحهٔ روح و ریحان بمشام اهل جهان

غنچهٔ گل از انبساط در پیرهن نمی‌گنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمی‌آمد و چشم نرگس از
شادی بخواب نمیرفت گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته و زنبق تر در باغ نشسته
بنفشه از عشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از دل برده گل از ناز بر نهالی خفته و
سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچهٔ گل گل میشکفت و شبنم برای عقد روی گل
دُر میسفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف
عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده درخت آزاد به بندگی ایستاده عرعر
شمشاد و نواز بزم خاص بود و سرو باصول فاخته بضرب رقاص چنار بدست افشانی
برخاسته و بید مجنون لیلی آسا خود را بطرهٔ مطرا آراسته گل آتشین آتش می افروخت
زلف پریشان شده
و لاله از سیاهی داغ زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت
و نامیه از شاخچهٔ گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید گلبن از اوراق آش برگ مهیا
میکرد عبهر نرگسی[1] می‌پخت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شباهنگ شامی میساخت
نرگس
فاخته از بال خود فاختری[2] می گسترانید و طاوس از شهپر ملمع سایبان ملوّن می افراخت
طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت آواز هر بطی بربط خوشنوائی بود
و لحن هر مرغی بانک[3] عنقای سار مسرور بود و حباری مجبور خروس در خروش بود
و ترنگ ترانه و تترنگ در جوش صورت غراب همه قول زاغ[4] بود و نوای چکاوک[5]
نغمه و سرود — تذرو

[1] نرگسی نوعی از طعام است
[2] فاختری ندی که حاشیهٔ فرش گسترانند
[3] بانک نام لحنی از سی لحن باربد
[4] زاغ نام قولی از موسیقی
[5] چکاوک نام نوائی از موسیقی

شور افکن عرصهٔ باغ و تسجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندلهٔ عنادل عنادل دل میبرد

و شعلهٔ آواز عود نوازان قماری آتش سجان عود قماری می انداخت و غلغلهٔ مینا غلغله

برچرخ مینا می افکند از فرط میمنت جغد در کسوت همای جلوه کر و از اقبال همایون

همارا پیراهن سعیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تتاری بر بالش ناز

تکیه کرده و لکت لکت بالکت لکت سرو رلکت الحمد گویان پا با ستراحت دراز نموده

کبک بزبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید کوه

قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی میکرد

چشمه سار لباس موجی آبگون پوشیده از آبشار رزو میزد و ماوراء النهر در چهار رکن جهان

قانون خرمی ساز بود و دوبیگاه در جهات ستهٔ هفت اقلیم ارغنون سرود بلند آواز از

کمال غنا هر فقیری در حصار دوران شادروان مرواریدی افراخته و انواع نوا هر

بینوائی در تخت طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده نغمهٔ رهاوی

رهائی ده دلها از نقارات غم و از شدت شادی شام حجاز و عراق نوروز عرب

و عجم مخالفین با موالف دراشکار و نهفت مغلوب نالش شب و آه سحر و خارج آهنگان

مقام راستی مویه کنان در دایرهٔ حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک

ترک نیشابور بیانا و نهارا از فرح روزی بر شهناز و شهی مغزان کلهٔ خشک طنبور اسا

عود قماری منسوب است بقماری که صنعی

مینا نام مرغی در بلاد هند

هما باشد است نازک و سفید

عروسک مرغی که شبها بیدار باشد و فریاد کند

دری لغتی است از فارسی قدیم و نوعی از کبک است که آنرا کبک دری میگویند و منسوب به کوه را نیز گویند و دری پارسی باستانی و جمعی گویند دری زبان اهل بهشت است که رسول الله صلعم فرموده که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بزبان دری تکلم میکنند و در زمان سلاطین کیان اهل درگاه بزبان دری تکلم میکردند و بهترین لغات فارسی زبان دری است

تخت طاقدیس نام لحن پنجم است از سی لحن باربد و نام تختی است که از فریدون بکیخسرو رسید ... [illegible]

آئین جمشیدی نام لحن دوم است از سی لحن باربد

سرود خسروانی نام لحنی از باربد است

بناخن حسرت چنگ زن سینهٔ محنت و مساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم بود و چنگ نشاط

بلندی پستی

پرده در غم گوشه نشینان فیلی و نهاوند بسان عشّاق وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرود

زنگوله بندان زابل و نیریزرا دولت گزای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت و حبور

از شور سماع ساعه در حصار صماخ سرگرم سماع و وجد و حُدی خوانی سرود سرایان دلکش

گوش

رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نگار وادی حجاز و نجد نغمه سلمک بسماک و سمک و نوای

ماهور و کر و دنیه بهور کرده بن میرسید و عشر عشیران همگانه و مقام عشیران هنگام را در

آفتاب

دوگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده و نخواهد شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله

با دختر رز هم آغوش ایاغ از دست رفته و سبو بسر غلطیده **بیت** ز جوش خرمی گاه بدر

جهان بود زمین را نازها بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام

پیوند شدن رشته

منخرط ساخته فلان بالقابه **در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و**

عقد بسته شد

قلع افاغنهٔ ابدالی از آن سرزمین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد از ورود رایات

فیروزی شکوه نیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه ۱۱۴۳ که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطهٔ خاک

احتفال جنود نموده مبارزان شاخساران بشکستن شاخ شیخ پیران دی بشاخشانه از جا در آمد

و نوخواستگان ربیع ربیعه شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده از سه برگه سپر و شمشیر

از سبزهٔ نوخیز دشنه و خنجر بر کمر فتند سرو کردن از سرو سخن افکنی قد علم کرده رایت سربلندی

سلـه احتفال جنود جمع آوری لشکر

سلـه شاخشانه تهدید کردن و ترسانیدن

سلـه ربیع الفرنج

به تندی از غضب سلـه رسیدن خود

در عرصهٔ گلشن برافراخت وقت نامیه معارضهٔ اهل خلاف پیکان برگ بید تند گروه
مفسدان شتا را که از خار خسک خار و خسک بر سر راه سپاه بهار افشانده بودند از
کشور جهان برانداخت و فرّ فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان شباط را
که در ساحت چمن بخریط قتاد دست برآورده بودند از شوک شوکت بپرداخت هر گلبن
ورد آسا ورید گر به بید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا هلال شهر ایابیع کجا وی
البوس آشکار کرد داور خورشید افسر باقتضای قوّت غضبیه و ملکیه حمیّت و عصبیّت از
غایت غیظ و غرم عزم تسخیر هرات نموده در پانزدهم رمضان از ارض فلک فیضان
شقه گشای رایات مهر و مضان گشته با ازدحام شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان
لالوئی را با عبدالمطلب خان برادرش که در آن اوان حاکم تون و در حواشی مملکت نسخهٔ سوء
عقیدت را حاکی متون میبود چون تخت بپایه برگشته و پیمانه برگشته بود در منزل جاجرم
هلاک از دم تیغ یاسا تجریع کردند مرغ دو برادران بیکران دو برادر در صید شاهین اجل
و گیاه آن وادی از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزیل اذا تشبع بات
و در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جرم فلک سیمگون مقرّ افواج زرین کمر نقره
رکاب و طلای گردن کشان مضروب مضارب پولاد سجان آهنین جگر گشته از هر طرف
اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز تیر و سنان و برق

سیوف جانستان قلب در قالب افاغنهٔ هری تهری کردید و ساحت بهن دشت
فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار براه فراخ شدند از سطوت شیر افکنان
گاو بهیمهٔ ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کبش السیر جدی اطرقی گویان بر
گریخت و عرصهٔ صحرای وسیعه صفة و شعیه فیها ذباب و نقد گرفت و هامون از
کثرت غنایم اغنام لبالب لبالب گردید و جهان در سیاهی نور چون نور در سیاهی دیده
مستغرق آمد و چرخ از انجم بر کوسپندان آن کوسپند سوخت روز سیوم بحکم والا
جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام را خرام خرم بر خیر دم بسته معرکهٔ حرب آراستند
ذو الفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را از غلاف و بمیدان مصاف
براه جاء بشیر و غز بالقض والقضیض قوارع مدافع از قوارع فرقان جنگ بقرع
باب مقارعت در اوّل کار اخر القارعه را باواز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای آتشین
نفس بقرائت آیت انا اعتدنا للظالمین نارا خروش بر کشید پس دلیران پای دلاوری
پیش نهاده تنورهٔ حرب را بنایرهٔ سیف و سنان تفتان و آسیای رزم را بتنورهٔ خون
گردان ساختند و نسیم از شمیم کاکل کلالهٔ رمح و طرهٔ پرچم پرچم غالیه غالیه سای میدان
جدال میکرد و کمان بهمزبانی تیر سو فار از هر گوشه بگوش دشمنان پیام اجل میرسانیدند
تیر دلدوز و دلازاری دست رد بر سینه و در و نزدیک نمیگذاشت و نیزه بلند در طعن کم

قوارع مدافع یعنی [illegible] که دفع چیزی نماید و آن [illegible] و تیز زبانی است قوارع فرقان آیات قرآنی [illegible] هر کس آنها را بخواند از شیاطین و جن ایمن گردد اخر القارعه [illegible] تنورهٔ خون [illegible] آسیا [illegible] آسیا بگردد

فرصتان زیاده سرکوتاهی روانمیگذاشت دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهدشکن

می افکند وزبان شمشیر تیز بحدت سرزنش اعدای پیمان گسل مینمود طالان خون آشام

تا هنگام شام بان گروه غدار اشأم میمن قدار مشغول کارزار وبرایشان کارزار نموده هنگام

که خسرو شرقی شرق عازم غرب وغرب سیوف مبارزان فلول از طعن وضرب شد

رایت انصراف افراختند واز اتفاقات برجی در سر نهر درخارج اردو بحکم معلی احداث

یافته بود آنحضرت بعد از وصول بمعسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو بآن برج بلند اساس

برآمده بوجود صلابت نمودارآرا نمونه برج اسد ساختند بعد از آنکه غشاء عشا پرده دیدهٔ

اولو الابصار گشت وطایفه از شب گذشت الطایفه رشت طائفه حول الاحتیال

دران لیل المردن مردن را برخود لازم وهمت را بشبخون جازم ساخته از میان نهر شکسته

که باروی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای آتش فشان مانند خیل نجوم از رود کهکشان

ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیردل که شیر فلک

در برج سپهر از مهابتش زهره میباخت با چندتن از خاصان که دران هنگام در موقف

خدمت حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ وتفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی

منقلب ساختند وطلایه داران زحل شکل وکزکچیان مریخ فعل نیز با تیغ بران فوج تیره

روزورا ورسیده دران دل شب بتیغ جگرشکوف ورمح زهره شکاف اکثری را ناف

اشأم من قدار قدار کسی سالف را گویند که ناقهٔ حضرت صالح را پی کرد

لیل المردن شب تاریک

کزکچیان بزبان ترکی پیشا

سینه تا ناف چاک کردند و آن فرقهٔ بیشائی که انف الاعدا بودند چون جبین بخت زا معفّر
و پای شمشیر را از دست مسلوب دیدند سر گشته و بیدست و پا گشته روی بتافتند ان
اخ الخلاط اعشی باللیل . از آنجا که همت آسمان وسعت بتضییق حال سکان قلعه مقصود
بود بعد از چند روز فوجی از دلاوران بمجارست سمت نقره مامور ساخته موکب والا انجاب
پل مالان دالان گرفت چون هری رود طغیان داشت ثنی عنان بطرف زنده جان
فرموده اذا فاغنه آنجا بر زنده جانی ابقا نکردند و جمعی از رؤسای زنده را از مرحلهٔ زندگی دور
ساختند و از آنجا منزل ده تو مقام کهن پهلوانان نو گشته افاغنه سیاهی را چون سر سیطر
در آورده از عین جبل تصوّر فوجی از قراول کرده بسرداری باش و دو مداری ذنب قلب آرا
شدند خاقان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آفرین خوان بر خشش کوه برخش برآمد
باذری درخش آسای و دری درخش اذرخش فکن دلهای مخاصمان کردیدند و ارغنون الهی
بر ارغنون پولاد سم ارغنون رزم و چنگ جنگ را با هنگ خصم افکنی تیز آهنگ ساختند
و بمضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زنان تار و تار و ستر آئین خصم شر آئین گشته
با تیغ کج و نیزهٔ راست بمخالف نوازی پرداختند . نیزه دشت بنیزه و سنان چابن شان
لاله ستان گشت و بانگ تبیره و نو نیه خم از خم رؤین فلک در گذشت مخالفان باندک
کرّ و فرّ گسسته کما بجت جا بسر خاسر و جا بسر و از سهم تیر رسته پر سپر انداخته بی تیغ و سپر پی

سه ره نو محلی است از هرات

سله زخمه مضرابی که بدان ساز
نوازند سله شر آئین جمع شریان
و آن رگی است که موسوم بوریدی

عله سپر انداخته کنایه از شکست یافتن
و مغلوب شدن است

فلوات فراگشته رخ بخون برآگنده پراگنده وازبیم سیوف مسلسله خود را بنهور مسلسله درافکندند
فوجی کثیر دران خاکساران ازراه آب سکر ازباد بسوی آتش شتافتند وازسحایب بدار مسیل بار
گروه شمع عمر خودرا ازخواهش خاموش ساختند وجمعی بصاعقه ساطعه ناوک وسکاکه
قاطعه سیلک وبلالک از ادعای هستی خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه
بسر افشانی دست یازیده جاده را از جداد حادّه چون عرق مصنوع خون پالا نمودند گویا از
بدن قلعه و پای حصار با مشراط بلارک رگ اکحل وصافن گشاده گشت وازامداء خبیث
العرق باقی بقیفال براخجنال خویش زده باسلیق انسان العین از عین حسرت گشودند
ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر نمود
در قریه ناگهان باگهان ومهان بارگشای نزول وازروی احتیاط باحتیاط واصطهام قلعه
گیان مشغول گشته ازچهار اطراف افغان را بششدر حیرت انداختند وراه غلّه وذخیره مسدود
ساختند وحیل بینهم وبین ما یشتهون ذوالفقار موهون الفقار گشته فحوای
لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر از فرط حذر کار بست
وازپشت دیوار بست شهر و حوالی حوایل با احزاب حرّاب جرأت مناجرت و
مشاجرت نکرده وبگرد میدان معارضت نگردید هر روزه فوجی از یلان برسم تعادی
در دفع اعادی عادی برعورات والعادیات ضبحا ارتکاب وازمقادح قوایم

سیوف مسلسله شمشیرهای کشیده — نهور مسلسله نهرهای روان شده — سیلب محمرا نسبت — صاعقه ساطعه وسکاکه قاطعه محبت محکم راگویند

اخجنال منکوب ومخذول شدن

گردا گرد فرو رفتن

ششدر خانه ایست در بازی نرد که چون مهره در آنجا افتاد راه بیرون شدن ندارد

از حد درگذرنده

عورات پشت زینها وکوهها

فالموریات قدحاً با ایقاد نوایر انتقام ارتکاب نموده بجولان دادن فالمغیرات
پس آتش بیرون آورند به آتش زنه‌ها برافروختن آتش   کسب نموده   غارت کننده‌گان

صبحاً آثار فاثرن به نقعاً ظاهر و از طغیان ریاح و اسطی مفاد فوسطن به جمعاً بفوج
در صبح   گرد را به آن بغبار لشکر   میانه زوند با آنها همگی

اعدا لایح و باهر میساختند افاغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکنود باواس
بدرستیکه انسان خدای خود را ناسپاس است

وسکیری آن برادران را بگردنکشی ادا کرده بودند وانه علی ذلک لشهید با اتفاق ذوالفقار
و خدا تعالی بر آنها گواه است

وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم رمیم کمیدت در قبور قلوب پرقبور
و او برای دوست داشتن اموال دنیا سخت ارزمند است

ایشان مقبور بود بظهور می آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هرگونه
آیا نمیدانند چون ظاهر شود آنچه در قبرهاست

مبغضت که از هواجس بالیه در بال عداوت سگالشان مضمر بود بصدور میرسانیدند
وسوسه‌ها کهنه شان و ضمیر

وحصّل ما فی الصدور در تنگنای معقل ایشان با هم پای عقل عقال یافت وهم و ست
و حاصل شود آنچه در سینه‌های ایشانست   بستن

تدبیر ان ربهم بهم یومئذ لخبیر در همان اوان سرکرده که مامور بتاخت تا حیت
بدرستیکه خدای آنها با آنها در آن روز خبیر داننده است

فراه بود از روی فراهت و فرهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه او خاش که
بزرگ شدن   شان و شوکت

با ذوالفقار خان خویش و خاش بوده بر خاش نموده جمعی از ایشان را با سرکرده آن

گروه سرکرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از جند منصور بتاخت گرشکت

گرشک بلاد بوده مامور گشته به اقبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست ما عم بسیار
پادشاه   جائی است

از افغانرا بمحاقه قرین محاق بسا ساختند و گرشک و زمین داور بحیطه تسخیر درآمد و در همان
دشمنی کردن   سر شب آخر ماه

هنگام حسین خان غلجای والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که

سه قلعه بست از توابع قندهار است

سه زمین داور شهری است

سه تمساح دروغ گفتن و خدعه کردن

تمساح حال لشکر را بتمساح بدام تالف کشید و دورق احوال را از لطمهٔ آن دریای پر شور و شر

رهائی بخشد نقش تسویل از نفس مموّه بر انگیخت و برای فریقین فریقین فریقٌ فی الجنّة

وفریقٌ فی السّعیر عامل مدلول واذا لقوا الّذین آمنوا قالوا آمنّا واذا خلوا الی شیاطینهم

وچون میرسند بآنها که ایمان آورده‌اند میگویند ایمان آوردیم وچون برسند بشیطانها

قالوا انّا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سکالی بدرگاه عالی وسیله

آن یا که سردار لشکرش بود بنا بر حیل جبلّی با خیلی اشائم من الاخیل با مداد طایفهٔ ابدالی

فرستاد و بعد از چندی که زور بازوی شوکت نادری دست پا بداری سرکشان افغان را تاب

داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه ذوالفقار خان را از هرات ازعاج

ونیمت فرار اخراج کرده از حضرت والا مستدعی حضور الله یار خان ومتعهد تفویض قلعه

شدند ثمّ اتّخذوا العجل من بعد ما جائتهم البیّنات بل اتّخذوا حمار الحاجات

گرفتند وساختند گوساله بعد از آنکه آمد بایشان شواهد ظاهر و آشکارا بلکه ایستادند خری به جهة حاجات

سید آل بمشاهدهٔ این وهن وضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مأنوس گشته

با جند و جنیدش در حندس لیل از تنگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت واز روی

تاریکی شب

تحلّل طلا لمحلّ وتحمّل بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء بغاة قلعه ولایت وایالت

به الله یار خان که صفت تاریکی خیلت ناراستی در جبلت خیلت شهرت

مرکوز داشت عنایت گشته الله یار خان باز پای حکمرانی در قلعه گشوده پا از آستان و

دست از آستین کشیده به بسط بساط تنبسط وطغیان وقبض مقابض قوضت عصیان

---

۱ تمساح دروغ گفتن وحیله کردن

۲ سکالیدن اندیشیدن

۳ اخیل نام مرغی است که آنرا شقراق گویند ودر شومی ضرب المثل شده است

۴ ازعاج برخیزانیدن

۵ حمار الحاجات جماعتی خری داشتند و هر یک را که کاری بود از بارکشی وسواری بآن میکردند لهذا آنرا حمار الحاجات گفتند

۶ جند لشکر ۷ جنید لشکر یا کمی که لازم نباشند

۸ اهتلاک خود را در هلاکه انداختن ۹ ابتغاء طلب ۱۰ بغاة یاغیان

پرداخت و باضلال بخت غضبان مستظهر بمتانت باره گشته دو باره باره عقوق جولان

داد و بجانب تجانب گرائید چون احاطهٔ خطهٔ هرات و حصار و حصار حصار امتداد

یافت قد بلغ الشطاط الورکین و جاوز الحزام الابطین بتخلیط و تغلیط تا غرهٔ ماه رمضان

استمهال و بمثل یدخل شعبان فی رمضان اعتمال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه

داخل میشود شعبان در رمضان

دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید هلال براعت استهلال اظهار کرد اعدا اختر

طالع را مانند ماه سیام بفروغ دیده طوعاً و روعاً ابواب قلعه گشودند و افاغنه

باختیار خوف

فراة نیز از باب اطاعت درآمدند و بمساعدت همم با هرات فراة با هرات از منضمات

فا خراست

ممالک محروسه شد الله یار خان چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید از روی

ذل بذلازل ذیل استنقاذ و استیلاذ درآویخت و از موقف بشارت و بسارت و اشارت

استخلاص پناه جستن نیکوروئی مژده

به اشارت فالیوم ننجیک ببدنک مستظهر گشته اجازهٔ رفتن مولتان حاصل کرد قهب

حسن و جمال ویژه علت پس امروز نجات دهنده ایم ترا بیدن خود

در بیان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ایروان و رجعت خسرو

اقبالش از آن سیر انما یوجه الایات بخبیر بعد از آنکه خدیو عالیشان با

عزم جزم کسر و خرم صولت مخالفان و فتح عراق و آذربایجان کرده رفع فتنهٔ افغان را

ثابت قطع

نصب العین همت ساخت و ناصیب شوکت نصیب و الویه نصرت نصایب را صوب

نصیب شده

خراسان برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سرپنجهٔ شوق انتزاع

سله متانت باره محکم برج قلعه

سله حصار حبس و تنگی کشیدن

[illegible]

شه یدخل شعبان فی رمضان ضرب المثل در آمیختگی کار با خود عمل کردن

حه مستهل روز دیدن هلال

سه ماه سیام ماه نخشب است که حکیم بن عطا از چاه کوه سیام برمی آورد

شه ذل بذلازل ذیل اسفل دامان قبا و جامه است

سله انتزاع چیزی از دست کسی بیرون آوردن است

وارتجاع قلعهٔ ایروان گریبان گیر واعیهٔ مملکت ستانی کنون ضمیر گشته بتقلید جناب نادری
هیهات هیهات الجناب الاخضر کمر اجتها در میان بستند و شجعان ذوالاعراق عراق
ورزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم ورای را لعدو بی عدو و تعدد عدو اضطلاع واده
در ماه جمادی الآخر سنهٔ هزار وصد وچهل وسه در موکب شاهی از اصفهان رایت
نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر روم که از دولت عثمانیه باستحفاظ
ایروان مأمور بود از قلعه برآمده کنار رودخانهٔ کرنی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهنین بسته
و منتظر ظهور کوکبهٔ شاهی نشست جنود پادشاهی از رودخانه گذشته تندتر از سیل بجانب
آن دریای لشکر میل نمودند صفوف ممتده والوف مستوده ورخوف معتدهٔ رومیه
با عدّه و عدّه بضروب مشتده منقلب ومغلوب وثبات از ثبات ایشان بوثبات
چلادت یلان مسلوب وتوپخانه وخیام واسباب ایشان مجلوب گشته بسمت قلعه عطف عنان
کردند پس موکب شاهی با کوکبه وکبکبه وتنتنه ودبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب
غربی قلعه در سه فرسخی اطناب بارگاه را با وتاد چرخ هزار میخ موتود ساختند چون
لشکر با برا توسن طبع جموح سرکش ونعل شوقشان بهوای قلعه گیری در آتش بود بعد از چند
روز بی محابا و درنگ بر خلاف راه رای دوفرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ
رانده تا پای قلعه عنان باز نکشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با

ارتجاع: چیز بخشیده را پس گرفتن
ذوالاعراق: ریشه‌دار و نجیب‌زاده
اضطلاع: قوی گشتن بر کاری
کرنی: نام موضعی در حوالی ایروان
هزار میخ: کنایه از آسمان پر کوکب است
بسالت: دلیر شدن

توپ و تفنگ از در ستیز در آمده اظهار خیرگی و آغاز چیرگی کردند قزلباشیه تنگنای یأس را

تهی دستی

موسّع و دیدهٔ بخت را مرتّع دیده چهره بر تافتند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن

شکاری چون بهله تهی دست بازگشت بعد ما که زمان مکث و اقامت ادامت یافت و

دایم داشتن

دیگ هوسناکیشان که با آتش خام دستی در غلیان بود با دامت آب دل سردی فرو نشست

جوش

وقوع قحط و شیوع قحط ذمیمهٔ علت شده انشاص لوا و اهتزاز رایت والا بر توقف راجح

حرکت دادن   حرکت دادن

آمده لابد از راه دو قوز پولهم عازم تبریز گشتند احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع

حرکت   نام راهی

و اختر مقصودش از مطلع نهزه ملتمع گشته با فواج مجمّع و اسیاف منصلع قدوان عدوان

شمشیرهای برهنه

عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتّت لشکر و تبدّد عسکر بجانب زنجان و سلطانیه

تفرقه گی

توجّه نموده بود بعد از ورود به ابهر محمّد علیخان بیگلربیگی فارس با فرسان آن دیار جمعیّت آراسته

بر کاب پیوست از این معنی شاه و سپاه را سلوة الصدر و قوّت الظهر و شد الازری حاصل

تسلی خاطر

شد مشتّتان جنود و خلابیس حشود و متفرّقین فرق و غائبین حاضر را از مسالک قریه

پراکنده ها   تفرقه شده و تفرقه شده ها   جمعیت ها   فرار سیدگانها

حاضر در رایات معلّی را از ابهر بصوب همدان سایر ساخت و در منزل کردجان همدان مطارد

مطاردت و مطاوح مطاوحت مرتّب کرده معارک معارکت و مهالک مناکرت

هلاک کننده ها یکدیگر را   هلاک کردن   معرکه ها   جنگ   معرکه ها   خصومت

آراستند نخست محمّد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر

خودنمائی حکم سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نمود و ببعض

شمشیر با جلاء   بهم واکوفتن   از یکدیگر بریدن

ادامت آب سردی بر کسی ریختن که از جوش افتد

وسستی نسخه

قحط تنگی و سختی کار

نهزه فرصت یافتن

ملتمع درخشنده

تبدّد از هم دور افتادن

سایر سیر کننده و روانه شدنها

مطارد نیزه های کوچک

مطاردت یکدیگر را راندن

تصادف وتراجف ضعف مضاعف ورجف اشعر مزاحف یافته رکن ابیات ثبات را

منثلم ونظم قول راکه بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا

ورب فروقة یدعی لیثا شاه طهماسب چون صفوف منظوم منثور ومبثور

وعقود منضود خود را مبتور ومنثور دید بادل مخنث پژوه وطبع ورم وقلب شرند و

حال ورند وخاطر پژمان وجان پرورمان وضمیر قژولیده وباطن بغرشیده وسلیقه غمرید

ودرون درد آگنده وارد اصفهان گشته باآنکه هنوز امور ممالک انتظامی وجروح قلوب التیامی

نیافته بود این دهن علاوهٔ علل سابقه ودست تقریع جدیدی بر رؤس واتمغه کرد وبقرع

سن الندم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیشه بود

بارشاد فکر نجیح از تجمج تجمج وتجبح تصالح وتنصح تصفح جسته از قیل وقال وتعالی اقاله وباظهار

بمصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند بعد از آمد ورفت سفرا ومکالمه ومطارحه پاشایان و

وامراء ولایاتی که مطوی وموطای مطایای موکب نادری شده بود بدولت بهیهٔ صفویه

مقرر گشته قلاع جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تعلق وصبح سلم وصلح

بین الدولتین تفلق یافت حضرت شاهی بعد از اطفاء نایرهٔ مکالحه وانعقاد امر مصالحه صورت

صلحنامه را مصحوب چند تن از اعیان معتمدین بدربار نادری فرستاد کیفیت حال را ابناء ودر اثنای کرفت وگیر

هرات که کارها را شرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف ازتقبیل درگاه کیوان بنا نمودند

ـه شعر مزاحف آنست که در بین دو حرف حرف ساقط نموده و آن حرفهای دیگر بیکدیگر رسیدن

ـه منثلم در هم ریخته شده هزج آواز خوش وآواز رعد ونام بحریست

از اشعار سته مجتث قطع کردن و بیرون آوردن درخت از ریشه و نام بحری است از اشعار سته و ژمان سرمست و دریغ داشتن

ـه التیام بهم بر آمدن

ـه ادمغه سر استخوان شکسته

[illegible]

ـه مطایا دواب سواری بارکش

ـه سلم استسلام و بنای صلح مان آمدن شده مکالحه عداوت وترش رو بی

سله پل انظرف آب کنایه از بکار نیامدن است

چون این مصالحه در حقیقت اعز من السراب بل پل انظرف آب بود در پیشگاه ضمیر نادری
جلوهٔ ارتضا نیافته و حوصلهٔ غیرت قبول آن را برنتافته فرستادگان پادشاهی را بترک
رضامندی
سلم و هجاب محاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمده
تسلیم — محبت و دوستی
در ارض اقدس توقف داشت او را بخطاب ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم
برگرد بجانب انها — بیائیم بسر آنها — با لشکری که برابری نباشد انها را
بها ولنخرجنهم منها اذلة مامور بعود و ایاب ساخته نهضت رایات منصور را موقوف و
با آن و بیرون کنیم انهارا از انجا ذلیل — وقف شدن
مقصود ضمیر را کیفما اتفق بدین کیفیت گوش زد خصم مقهور گردید که فعلکم مد الظل و شأنکم
حرکت — دشمن دانسته شد — فعل شما درازی سایه است و شان شما — تمام و کمال
شأن دغل و صلحکم هبأ و دخل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لا یترک علیه الا ال
بد دلی و کینه است و دشمنی و صلح شما فساد هیچ و بی فایده و سلام کار شما ابر بدون باران قطرهٔ بزرگ بلکه امریست که نمیماید بدیر آن نشست
ولا یترک بذا النزاع الا بلبس اللبوس والدرع السیف وبسط الذرع وتحصیل
و ترک نمیشود این نزاع الا به پوشیدن لبوس و درع و شمشیر و دراز کشیدن بازو و حاصل میشود
بها المطلوب ذلک وعد غیر مکذوب پس برای ابلاغ این خبر سفیر مذبور بجانب بغداد و ایلچیان
ان مطلوب و این وعده ایست غیر دروغ
پادشاهی بدربار سپهر بنیاد اهراب یافتند انما یجزی الفتی لبس الجمل اگرچه عزیمت
نیست که جزا به بیند جوان از پوشیدن تجملات
تسخیر قندهار در ضمیر منیر رسوخ داشت لیکن بحکم ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و
بگذار انهارا بخورند و تمتع گیرند
یلههم الامل فسوف یعلمون انجام آن کار را بنهایت الامور مرهونة باوقاتها سا خلته
مشغول کند انهارا آرزو پس بدانند و عالم شوند — امرها مرهونه اند باوقات خود
و بحسین خان غلجائی نیز مفهوم انک من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و
بدرستیکه تو از جملهٔ انتظار کشیدگان تا روز و وقتی که معلوم است
اشارت و در نامه مفاد شجتی فی قلعی رقتی عبارت شد و چون ضمائر قصد سفر
آسیب لاغر — فربه شدن من در قلعی — واقع است
عراق در مضمار ضمیر سعادت مضمر جلوه گر نبود بمفاد شوال حین لغلب الضمار
المهامی که حاضر باشند غالب شوند بر المهامی غایب — میدان

سله عود و ایاب باز آمدن

سله جهام ابر بی باران

سله اهراب شتاب رفتن

در روز عید رغید فطر که ترک فلک صولجان صولج فام هلال شوال را بگوی زرین خورشید زد
و ناقهٔ عیدیهٔ آفتاب آغاز مرحله پیمائی منازل بروج کرد لقد عاد عید و الهلال تهللا
و بدر الامانی قد تبلج و انجلا رایات نصرت طراز بجانب ملک طوس اهتزاز یافت
و در نیمهٔ ماه در ساعتی که از نسیم سعادت نشان هلال شوال اقتباس سرور و جهان من و جهین
اکتساب شرف و حبور میکرد وارد ارض اریضه و فیضیاب طواف روضهٔ غریضه شد
چون خدیو همام را بهمم علیه تهمتم همه ولایات تابعهٔ ایران را که رومیه و روسیه در حیطهٔ
ضبط داشتند در خاطر والا تا میم و آن عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته باستطلاب
ولایات دار المرز ایلچی بولایت روس که در التعهد مدلول انی وجدت امرأة تملکهم از حال
ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضهٔ ایلچیان
وصول یافت که ولایت استارا و گیلان را و گیلان را دولت روسیه بتخلیه استخلیه تجلیه نموده
سپرده اند و راه مصالحت سپرده لیکن دربند و باقی ممالک سمت شمالی رود کر را دربند تسخیر
قلعهٔ ایروان داشته اند

در بیان نهضت موکب نادری بجانب بغداد

خلد نظام و الله یدعوا الی دار السلام پس بمصداق الروم اذا لم تغن غزت
ساز سفر جانب غربست نموده توکل بفضل منیع رب و از مقام عزت عزم عراق عرب
کرده در هفتم محرم الحرام سنهٔ ۱۱۴۵ خمس و اربعین و مائة بعد الالف از ارض اقدس تحریک لوا

۵۱ رغید زندگانی نیکو و عیش خوش
۵۲ ناقه عیدیه شتر نجیب که اسم آن عید بوده
۵۳ نسیم سعادت نعمت تمام
۵۴ اریضه سزاوار خیر و برکت و پاک و صاف ۵۵ غریضه تازه و منور و مبارک
۵۶ صمیم خالص و میان دل
۵۷ تخلیه خالی کردن
۵۸ تجلیه پاک کردن
۵۹ الروم اذا لم تغن غزت یعنی روم کم فرصت است هر گاه مجازه کرده نشوند مجازه خواهند کرد

ظفر پرچم وازراه نیشابور آهنگ ملک عراق عجم وتختگاه جم نموده آوازهٔ نهضت رایات

خسروانی وطنطنهٔ فکن ملک حجاز ساختند چون شاه والا جایگاه بعدازانکه مغلوب رتبه

گردید ودرآشکار ونهفت باکوچک وبزرگ لاسیما باخسرو بیهمال درپرده نا سازکاری وبیرکا

خارج آهنگ مخالف نوازی میکرد اورا دراصفهان گوشه نشین ساخته شاهزادهٔ حسینی

نسب عباس میرزای ولد اوراکه درمهد رضاع ومهاد صبا بود بحکم وآتیناه الحکم صبیا

جالس چار بالش سلطنت نمودند ودراواسط جدی بسمت بغداد شقهٔ کشائی لوای نصرت

بنیاد گشته ودرکرمانشاهان زوائد احمال راگذاشته ازانجا صحرای ماهی دشت رامنزل ماه

علم وبرج حوت درولو ان هذا الشیء عجاب مقام نیر اعظم ساختند که تا خوردگی

منازل بروج ازدهشت انی نسیت الحوت برخواند وشیر فلک ازصولت شیران علم

وغاء خودرا فراموش کرد وچون اعیان اعدی من الظلیم بسیر نعامه ونعامهٔ اعدا راتفتیش کرده

رکب جناحی النعامه بازگشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان درراه طاق گرا که مجاز مجتازان

بود بقراولی قیام دارند لهذا بدلول من اشتاق ادلج ومضمون شمر ذیلا وادرع

لیلا بهنگام شام کهنگام عالم ازمشک سوده سواد عنبر آگین گشت برجبههٔ سهیل نشیبانی

مانند ماه بمنزل جبهه برآمده سهب شهب خرام وسهب سهب نورد مجره خرام اجود من

جود المسیر ازخلاف مسیر جاده بجانب ذهاب اذهاب یافت ودرانشب دیجور جهان

سله نیر اعظم نام شاه راکوینا

سعه غلغله اضطراب وفریاد وصدا کردن

سله مسام سوراخهای خورد که در بدن انسان است

شله جبهه منزلی ازمنازل قمر

شه شهب اسپهای کبود

جه سهب اسپان فراخ گام

سه سهب بیابانها

ازبرق جهان شعشعهٔ سیف وسنان غیرت کوه طورگردید وهی لیلة ذات اهوال مظلمة
جنبنده ... وآن شبی است صاحب خوفناکیها تاریکی است

مدلهمة کافرة مکفهرة باردة مقشعرة انوارها نائدة انوائها جائدة ودقها
یکمرتبه تاریک است پوشنده است سیاه غلیظ سرد است لرزه آورنده برسر سحید نور آن شب منقطع است ستارها آن بارنده اند باران

سجی وجنحها دوجی وسحها سجم واقطارها دهم وضبیرها صبیب وضبرها
دائمه زنان است اول آن شب بسیار سیاه است وسیلان آن ریزنده است وقطرهای او سیاه اند وابر سفید او آب بریزنده است وباد سرد او

مشیب لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم
پرکننده است فرق نمیشود دران آسمان از زمین تاریکی است بعضی از آن برسر بعضی

بدرا سای سنبک هلال ستوران سمین نعل در نعل وسنبک آن کوه از اهماج واهراب و
کنار سم ستور

اهراع واکراب اهلیت ماه نویافته بود وظلام واللیل اذا سجی باغشائه
شتافتن شتاب کردن وشب چون تاریک شود

اذ یغشیکم النعاس امنة منه انضمام پذیرفته اکثر ملان چون ثریات صباسب
درانحال که برپوشانید شمارا بنعاس خواب ایمنی است از او کارهای اهل عید ترسایان

تصبصب ومانند فوج نجوم تفرق یافته بر اودیه یجد فی الارض مراغما کثیرا افتاد
تفرقگی یافتن وادیها می یابد در زمین عیش خوش زیاده

ذهبوا تحت کل کواکب وبقیهٔ عسکر دران عسکر اللیل بعسکره بجد راه را براهنمائی
رفتن در زیر همه ستاره جمع تاریکی شب

والله جعل لکم الارض لتسلکوا منها سبلا فجاجا ومشعله داری جعل فی السماء
وخدای تعالی گردانید برای شما زمین را فرش تا ساکن شوید وبیابید دران راههای دور گرفته در آسمان

بروجا وجعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از وطآت هضبات ودمادم درو مادم صبح
برجها وقرار داد دران چراغها پای کوب کردن پشتهای زمین بلند

وطلوع فجر معدودی از طلیعهٔ جحجر برنهاب رسیده درسراة النهار که آفتاب از لمعان
اول روز

ضیا سیف سراطی برکشیده تیغ تیز آخته برعسکر رومی تاخته با اشعهٔ سیف یمانی زنگ زدای
شمشیر برنده

هستی ایشان شدند وذهاب را بادهاب شمشیر الگون دریای خون ساخته درظلام کردو
موضعی است

غبار از کلوله های آتشبار انجم واختر پا پیدار آورده اند اراهم من الصبح الکواکب
میدیدیم ایشان را که از صبح ستاره ظاهر شده اند

سنبک: نعل وسنبک زمین سخت را گویند. اهماج: کوشش اسب. اهراب: کوشش کردن

عسکره: سختی وشدت

دمادم: زمین پشتهای نرم

جحجر: لشکر بسیار

ذهاب: تراویدن آب از کنار چشمه وموضع چشمه را نیز گویند

مظهر او بسیاری از مخالفان باجنت بخت زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت

نکابوس

شافتند مضوا الیهم والناس رکود والانفاس خمود والحراس جمود وتخشنهم

رفتند بسوی ایشان ومردمان ساکن بودند ونفسهای فرومرده بودند وپاسبانان افسرده بودند وخشم دیدنشان آنهارا

ایقاضا وهم رقود والسیوف اسرار اضمرتها الغمود والرؤس رافدات علی الظهر

بیدار وآنها خفته بودند وشمشیرها اسرار پوشیدگیها علاف آنها بودند وسرها یاری دهنده اند بر پشت مرد

متکئات علی الغمود اجفان البواتر نیام فی الغلاف والبواتر فی الاجفان

تکیه زننده ها بر نیزه ها شاخهای شمشیرهای تیز خوابیده اند در غلاف وشمشیرهای تیز در غلافها

کاسحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدروا

وشمنهای پنهانی اند از صف کشیدن وجنگ کردن کوتاهی کردند از امتناع وتوانا نبودند

علی الدفاع واستجرت رواعد الابطال وانجرت مواعد الاجال وجالت

بر دفع کردن درخبر خواندن غرنده دلیران وبسر آمد وعده اجلها وکشیده شد

فی مضامیر الضمایر ضوامر الاوجال وهالت النوازل بتوازی الاهوال وضاقتهم

در میدانهای ضمیرها لاغر میانهای ترسنده وظاهر شدند نازلها به تیزی خوفها واضافه شد برآنها

الرعب وضاق بهم الرحب ومثلی است سایر که من نام من عدوه

خوف وتنگ شد برآنها کشادی کسیکه خوابید از دشمن خود

نبهته المکاید احمد بیک باجلان حاکم زهاب باخلان گرفتار واسیر شدند کما قیل

بیدار میکند او در مهمات روزگار دوستان درستی

صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها پس خدیو والاگهر وارد نواحی بغداد و بعد از

تدبیر بدولت است ومیرود تدبیر برفتن دولت

سیران مواضع محل موسوم بسیران تپه برای قرار اردوی همایون اختیار و سیران عالی اساس استوار

نموده در آنجا سرادقات گردون قباب برقباب گردون برافراشتند چون رومیه را شطط

دجله

شطط وشطارت اشتطاط واشت خیال عبور از دجله پرخطر بر خاطر خطیر خطور و از

از حد در گذشتن نافرمانی قیتها

نخلستان بغداد نخیل را قطعه قطعه نموده بعد از انقضای قطعة من اللیل قطعات جمل را

بعضی از شب نخلها شترها

حمل شتران ناقه سیر قوی خلقت ومظاهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت

آیا نظر نمیکنند به شتران که چگونه خلقت شده اند ستاره

له سیران تپه محلی است در خارج بغداد

کرده وانهار را از انهار عمیق گذرانیده بناحیهٔ نهروان رسانیده بوقوف الهی فرنگ که در آن

جویهای گرد کرده

اوان وارد وادی کیوان پوی گشته بود وهو یرقم فی الماء ویشدّ القنطرة بلا

واو می نوشت در آب و می بست پل را بی

اوتاد علی الهوآء درعرض یکروز بهم پیوسته وخیک بسیاری که با کلهٔ پر باد اصحاب غرور دم

میخ بر هوا

از همسری میزد برآنها بسته سطح آب را باستسقاء زقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهلوداری

خیکها با عرق القربه برروی آب کشیده از دو طرف باوتاد متین برزمین استحکام دادند بعد از

میخهای محکم

آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالاً ورکباناً مجال جواز یافتند پل سررشتهٔ قرار را

دلیران مردان پیادگان سواران

درزیر پای دلیران کرد ونفرا از دست داده گسیخت مقارن آن نصرهٔ انجم بکوفهٔ شفق ا[...]

یعنی سواد مدینهٔ شام ظاهر ومصر راه اجتیاز عساکر دید خدیو وشق الیدین انه لرابط

تیزی عمل در جنگ

الجاش علی الاغیاش از قلت فلت اندیشه مند گشته با یلان نوسمت بغداد که به تحدّر

کمی گروه پهلوانان دلیر

جیبت بعد از مضی جوش من اللیل افواج فولاد جوش حوس حوش الفواد درجوشن

بعضی از شب سینه دلیرها تیز خاطر

خوش جوش وخروش بر اورده بر سر رومیه که جمعی در حوش وحظیرهٔ حظیرهٔ کا طمین

شورش جهات خانه محوطه و دیوار بزرگ

علیها السلام وبعضی در محاذات معسکر نصرت اعتصام درکنار شط برسم استحفاظ مقام

داشتند بکا ورانگیخته در مقامی که مشاهدهٔ شریفه مشاهد میشد از دو جانب دران شب تار

موضعی است

کأن الدجا هیجاء جرب نجومه اسنتها والبرق فیها حسامها کأن النجوم

گویا شب تار رزمگاه جنگست وستارها نیزهٔ او میباشند وبرق در آن شب شمشیر او میباشد گویا ستارهای

الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة ما جهما کأن سنا المریخ شعلة قابس

فرو شده سوارهایی باشند که افتاده اند در بین نیزها کلاه آنها گویا برق مریخ شعلهٔ منور است

زقی نوعی از استسقا است

تحدر سراشیب رفتن

تلوح علی بعد فتحقی جراحها الیاد و شوعل جلاول از شب تایره سیف و سنان شب ظلمانی را
نور میزند از دور و پوشیده میشود شرارهای آن
بروز نورانی بدل هنگام انفلاق صبح که ضبح و صهیل خیول سهیل جبین زمزمهٔ رزم را سماع
شنوانیدند
اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه با توپخانه و استعداد بمدافعت درآمده صفوف حرب را
ساعها
با پیادگان و سواران سور استوار کردند با اینکه عسکر بسالت آیات بغداد فزون از تعداد
حصار مردانگی
آیات قرون بودند خدیو گیتی با کجات کم وست تهور از گم بازیده مصداق کم من فئة
لشکر چه بسیار از دلیرها دلیرانها آئین
قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان ساختند و با تیغهای میغ فرسا بیض تصافحن
کم بوده که غالب شده بر لشکر بسیار شمشیرها چو جوهر که مصافحه میکنند
بالایدی مقابضها وحدها صافح الاعناق والقمما ضحکن من خلل
با دستها قبضهٔ آنها و تیزی آنها میرسید بگردنها و پشتها خندیدند از شکاف
الاغماد مصلّة حتی اذا اختلف ضربا بکین دما و نیزهای نیارک اسما
غلافها صیقل زدگان تا آنکه تخلف شد ضرب او گریستند بخون ستاره
مثقفات سلبن الروم زرقتها والعرب الوانها والعاشق القصفا
نیزها ی راست شده اند که ربوده اند روم را کبودی آنها و عرب را رنگ آنها و عاشق شکستن آنها
ما ان رأینا سواها قبلها هملا ترعی فیهدی الیها رعیها اجفا نصیف
ندیدیم ما چرندهای قبل از آنها خود چریده و گردیده میچرند و می آیند بنزداو استخوان او میانه تهی آن
سگنی و خصم افکنی پرداخته ند از ممر تیغ خونبار جویبار خون چون جیحون در شاطی شط سلان
کنار شعله
یافت و از آتش آب رنگ آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون بتقیم جاری
سرخ
مجری نیل مصر گردید و دجلهٔ دیگر از آب غدیر در فضای هامون پدید آمد. احمد پاشای
والی بغداد بعد از وقوع این داهیهٔ منکر بحصن نکیر تحصّن درآمده قلعه را مفیر سلامت و ملاذ
حصار محکم امید پناه
عافیت ساخت وحبل جبارت را برید. ولشکر نادری بتوابع بغداد و ارباع اربعه

سه شوعل جلال اساس جنگ
سه شب تایره برافروختن بنا
سه صبح صدای نفس اسب
سه آواز سخت رعد و سباع

سه آتش آب رنگ کنایه از شمشیر است سه آب آتش رنگ کنایه از خون است
سه غدیر شمشیر و قطعهٔ آب

ائمه سبعه علیهم الآف التحیه که جنات ثمان تحت قباب تسع است مستولی گشته از

قباب — کوهان شتر

معارک هیجا و هیاج هوجای هوج شآم و صرصرانی صرصربی کوه سنام که مهریه مهرها

سپهر و بختی فلک حامل در جنب هیکلشان خامل بود ع همه گردون شکوه کوه کوهان

بی نام ونشان

و هر شط و جسر روانی نمانه جسر و شط روان هر یک در زیر حصار نموداری از حصار باره و

کوهان شتر

هفت اندامشان قرینه هفت اختر سیاره عرصه استلاب و لقطه ازدلاب و جواری کشتیشان

ربودن — نان خورشها — کشتی ها

بکنیز را که از نخلستان بصره برای ادخار قلعه گیان از روی شط ذخارهی آمد طعمه کام

اختلاس و لماظه مذاق انتهاب ساختند اصاب بهمرة الغراب و بر جمیع باغات

ربودن — غارت کردن — رسید بجزها کلاغ

و بساتین مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها

از آنچه برویاند زمین از سبزیها و خیارها و گندم ها و عدسها و پیازها

مانند رجل جراد دست یافته همه را پامال هلاک و علایم و ادغیرذی زرع را مسودا

پای ملخ

کردند نهبوا اعقارهم فی عقر دارهم وضیعوا ضیاعهم فی بحبوحة قرارهم

غارت کردن ملکهای اثباتی در سراهای خانه ها — وضایع کردند اجناس آنها — درمیان سرای قرار آنها

ورعوا زرعهم و ضاقوا ذرعهم واهلکوا حرثهم واجدعوا غرسهم

و چرانیدند زرعهای آنها و بتنگ آوردند طاقت آنها — و هلاک کردند زراعت کشتها را — و ببریدند درختهای آنها را

و خلوها من کل نبات و فرغوها من اقوات و قوات حتی خلا خلالها

و خالی کردند زمین از کل سبز شدها — و فارغ کردند آنرا از قوت ها و قوتها — بحدی که خالی شد میان آن شهر

من الخل و الخمر وجلا جلالها عن الزبیب و التمر و ما بقی من خمرة الا فضه فی افواه

از سرکه و شراب و پاک شد بیشتر آن شهر از مویز و خرما و باقی نماند از خمیرها الا افتاده شد از دهنها

زید و عمرو و لا جرر فی برها و لا عجم فی عربها و لا جسنر فی الرمق و لا شلجم

زید و عمرو — و درستی نماند در خاک آن — و نماند عجمی در عربستان — و نه مردار شده افتاده در پیش چشم — و نه شلغمی

للرمق بحکم و الا در اندک روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم

برای سد رمق

هیجا و هیاج جنگ و معرکه

هوجا شتر تیز رفتار

هوج بادیست سخت که خارها را از بن برکند

صرصرانی شتریست میان بختی و ما در عربی باشد

مهریه نوعی از شتر است

شط شتر ناقه را گویند

جسر شتری را گویند بزرگ بار داشته باشد

عرضه مالی که غیر نقد باشد

کنیز خزانه باد و فیها از زر و نقره

لماظه بقیه طعامی که در دهن باشد

جسر

حشر از جسر عبور و جوار امامین همامین مخیم اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و
قحط شدید در بغداد پدید آمده تجنی بنهایت رسیده قلعه گیان را از کثرت غلا و قلت
غله مادهٔ جوع اشتداد و اساس یاس استداد و طریق خصب و رخص انسداد یافت و
لطمهٔ معاسرت روی حسن معاش و معاشرت بر تافته اهالی دران دران فصل صیف
پیوسته شتا بوده با خون جگر تغذی تغدی میکردند و برای قرص جو گندم آسا سینه
چاک گشته از درون تفقیده آثار و فار التنور بظهور می آوردند و در آرزوی نان دو قرص
گرم و سرد آفتاب و ماه را غنیمت دانسته ایام و لیالی میشمردند و در تحصیل روزی
روزی بشب میرسانیدند و فقدان دانهٔ قالب قالب تهی میساختند و بهوس قرص و
سنه فرض و سنت را چار تکبیر میزدند و بتمنای لقمهٔ طعام طعمهٔ شیر غفر میشدند
و بهوای مطبوخ خام خیالات خامی میپختند و بیاد گوشت قدید خام را پخته میخوردند
و در جستجوی برنج ماشی می گشتند و بیاد پیاز بصل میخائیدند و در طلب جزر از
در و دیوار مزارع تسألنی به امنین سلحا می شنیدند و بلغهٔ بلغور و حشیش
حشیش را علقهٔ هستی نمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی می یافتند لذیذتر از حلوای
خشت بکار میبردند و از فرط گرسنگی اگر سنگی می جستند ما حضر درویشانه ساخته شکم آزرا
سنگ قناعت میکردند و باشتیاق صاعی شترنج در شط رنج با چندین تردد ات

۱ تجنی ذخیره و پخته
۲ خصب و رخص ارزانی و گشادی روزی
۳ فرض و سنه نوعی از خرما است که در مدینه میباشد ۴ چار تکبیر زدن کنایه از ترک کردن کاری است
۵ مطبوخ خام گوشت پخته که نپخته ۶ خام پوست خام دباغت کرده
۷ ماشی پیاده و بیرنگ دربون را گویند ۸ بصل پیاز و کلاه خود را نیز گویند ۹ بلغه مقدار قلیل از کلام
۱۰ حشیش نیم کوفته ۱۱ حشیش خار و خشک
۱۲ شترنج اقسام غله را گویند

خانه بخانه شطرنج غم می باختند المحل محل العیش وموت الموت ونشتی حبوب که بیستشان

بی باران تحل عیش است ومردن مردنی ها

می آمد گرامی تر از حبات لآل در جیوب نهان کرده مسکه حیات میساختند که الجوع مانع الهجوع

گرسنگی مانع خفتن است — جمع جیب

وموت الفوت خشخاش بغداد که اجرء من الماشی تر بودند از شوق دانه ارزن

ومردن ناکام است — روندهتر از پیادگان خود آسته — باش سبت

الروم واز کمال توحش متوحش ومتحاشی گشته با احمد پاشا درصدد تخلیط وتنشیط وارمد

فساد کردن تعویق — کناره گرفتن

بضرب الماش بالدماش را ممثل گردانیدند ودرطلب حمص نه خود بلکه جمیع اعزه ملک

چیزی را بچیزی درآمیختن — نخود

اذل من قیس الحمص شدند هرچند حبه جاورس درگرانبهائی ارزن ازشاه هدایج

ذلیل تر از قیس در حمص — بلند ودیعی نوعی از دانهای

عدسی امد وگلوی آسیا درغم دانه خشک ماند وقدر از قدر افتاده ودیک از حسر

ظرف معروف — دیک

دیکدیک سینه بر آتش نهاده داوجاق دودمانهای کثیر الرماد که زبان زبانه آتش

خروس — سلسله ها — بسیار خیره — شعله

بر زبانا میرسید با دهان خاموش ودرون افسرده نشست هذا امر لا اقتفا له قدری

ستاره — این امریست که بزرگ نمیشود قدر من

دانه بنوعی نایافت شد که طیری را وحش میتوان گفت وتخم بیضه بنجوی بر افتاد

که از ماکیان صدای خروس میتوانست شنفت افرخوا بیضتهم وکام خصم از خضم

بچه بیرون آورد تخم مرغ انها

وقضم بجدی ناکامی گزید که جمعی هرروزه برسم دریوزه راه گیر جسته جسته خسته

ناتوان

خسته جسته جسته گویان خود را از حصار بیرون افکنده وارد معسکر نصرت اثر وفی یوم

مفلس — و در روزی

ذی مسغبه از موائد الذین تسلوا بمن کامیاب وبهره ور می گشتند ویک طرفی لیهون

که صاحب گرسنگی بود — لذیذتر از سلوی نعمین — بی اختیار میکردند

فی الارض اختیار واجری من السیل تحت اللیل فرار مینمودند لقمهای گلوسوز ازرصاص

در زمین — دوندهتر از سیل در زیر لیل

مسکه حیات نگاه دارنده زندگانی

خشخاش نده پوشیدگان ... لاح داوسته توحش خالی ... دن شکم

قیس شخصی است فقیر در شهر حمص و این ضرب المثل است

شاهدانج دانه مشهور را نیز گویند

رماد خاکستر

خضم خوردن بجمیع دهان

قضم شکستن

برزیر افکنده نسخه

لیل بچه جانوری است که گردوان گویند و بردنی ... یانه دارد و سیل ... میبرد

مذاب لا یاکله الا الخاطئون التقام کرده از زندگی سیر میشدند رُبّ اکله منعت
الاکلات الحاصل قلعه گیان بغداد خراب بغداد خراب و حال ارعن من هوا البصرة
کشته از فوت قوت و غذاء غداء مساء مساء همهم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلام
از فرط جوع بذل سرمایهٔ حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلام مرد باین تلویح بر لوحهٔ تصریح
رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر بنیاد تا آخر ماه صفر و یا نحن مؤخر الصفر
موعدنا السحر وعده داد **در بیان محاربه با توپال عثمان پاشا سرعسکر و ظهور کسر در**
لشکر بعد از فتح بتقدیر ایزد بیچون و انکشاف مدلول غلبت الروم فی ادنی الارض و هم
من بعد غلبهم سیغلبون از دولت فلک صولت عثمانیه عثمان پاشای صدر اعظم سابق که در جنگ
فرنگ بسبب پا داری از پا زخم گلولهٔ دریافته بتوپال اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد
مأمور گشته بود در مجاری هنگام و مجاری این اقوال خبر وصول پاشای مذکور از جانب موصل
متواصل و اصل و قلوب مرعوب قلعه گیان از این نوید مرغوب سکون و سلوب حاصل گشته
در القاء عهد سر از گردنکشی بر آوردند پاشا چون طرهٔ شط را چون طرهٔ قط بدست گرفته با
دل بی آرام بآرام می آمد و بقدم بقدم رجلا و تو خر اخری طریق استبطا می پیمود تجسر
خفاءً لما فیه من عرج ولیس له فیما تکلفه فرج هنگام چاشت با جیش پر جاش
پرخاشجوی بمقابله طلیعهٔ کریم العصر در آمدند و فی الظهر جاء بالعصر همین که افواج بهم مصادم

سه خوردنی مانع دو خوردن میشود
یعنی از آن خوردنیها بیمار میشود و دیگر
نمیتواند چیزی بخورد

تلویح ظاهر شدن

ایرانی ع

مجاری اینجا از شخص کنایه است
چون رود و نهر جایی که موند

از قطاب گردنکشی

طرهٔ قط زلف مرپیچ و تاب

استبطا دراز کشیدن و سستی

جاش ولوله النفس

طلیعه پیشرو لشکر و قراول

بهم سواران سخت جنگی و
دلاوران مصادم بهم رسیدند

عصر نام موضعی

و مصادف و ملاقی و ملاعف گشتند دلاوران وز آهنگ صقور علی اثباج جرو عواسی
چرغند بر سر پشت ماهیان کم پهنا

واسند اذا ما کان یوما نزولها برآهنگ جنگ چنگ و چنگال اقتحام و خطاطیف
وشیرانند چون روز پیادگی وافتادن شد قصد واراده

خاطفة التحام تیز و همان روز که سادس ماه صفر بود درکنار آب شط کصقر صاقر
مثل چرغ و یا باز وشاهین

یلاقی البط آغاز ستیز کردند و بمخالب همت و مناسر جلادت اعناق و مناسر و منبه را
تیز چشم زننده بسید نوک چنگال چنگالها

اعناق و قلب و جناح و جوانح و پر و بال و فر و یال در هم شکسته منتطار بساختند و کل
دل میان لشکر پهلوها متفرق دهر

انسان الزمان طائره فی عنقه شعر و تدری سباع الطیران کماته اذا لقیت صید
انسانرا ملازم کردیم طائرا و دگر دن او و می بینی دندانهای طیور را که دلیران آنها چون رسیدند بصید

الکماة سباع تطیر جیاعا فوقها و تردها طیاة الی الاوکار و هی شباع فوج
پشیها وانها درنده اند می پرو گرسنه بر سر آنها و باز میکردد تیر جنگ بسوی آشیانها واو اسیر است

که در دشت رزم از دست قهرمان قهر امان یافتند از همان دار الحرب با اندوه و کرب

آغاز هرب کردند هر بطریقی بطریقی گریخت الادب ادب نعامه سر عسکر چون از ضجم
گریختن

جبا جین کسر طایر اقبال را مجزوم و علامات جبن و جبس از جبین
تا قی فریقین ناکسی و بد دلی کردن

جیش خبس عدو معلوم یافت با بقایای بغایا و بعاث سرایا که در
ستاره طلیعه اهل لشکر یاغیان

مواقف موافقت مرافقت ورزیده بودند در همان مکان که بشط
جاها باکسی ایستادن در جنگ

اتصال داشت خیام نزول افراخت و اطراف اردوی

خود را بشجعان ینکچری و تفنگچیان حربی مرتبط ساخت پس جناب
شجاعان تیز رو و قوچاق

نادری با فوجی پیاده که بباده خون آشامی معتاد بودند بمنافحت و مناقحت درآمد
مخاصمت نیشتر زدن

مصادم و مصادف و ملاقی
غف بهم رسیده ... وز آهنگ
ی و خشکین ... اقتحام
ی رفتن و ... صقر
بدن ... خطاطیف چنگال
جنگ ... اعناق
... بر
منقار ... لشکر
پر و یال ... کردن

علی نسخه
که
نهان امیر صاحب ... مناکب

بطریق رئیس و امیر و نام ...
عدو روم یعنی لشکرکش روم

زمان حرب و آوازهٔ طعن و ضرب از چاشتگاه تا پسین امتداد و گرما دران صحرای
سجدی اشتداد یافت که حوت در هزار تابه بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران بیشه
وغاگریان بود و هاجرهٔ حرّها و اتّقد تصیب لها جبها حاجبی تلوذ بمن
الشّمس اطلاؤها لواذ الغریم من الطالب پرتو خورشید مصیقل مرآت جهان
چنان عکس مرگ ساخت که از چار آئینه پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جز عکس
مرگ متصور نمیشد و جهر سپهر بنوعی جوّ هوا و جوف سما را بآتش تابش تفتیده کرد که
سنگ در زیر سنابک بادپایان زرّین نعل جز سنابک سیم نبود سهام اشعهٔ خور دران
هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در هیاکل
سفید بفولاد سبز عمل زرد میکرد از لوایح سموم سردگرمی انّها لظی نزّاعة للشّوی
بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی و ماهیّت مهامه آتش هاویه و ما ادراک
ماهیه نار حامیه بازه میکشید خنک آنکس که دران جنگ در سایهٔ دیوار نیستی آرمیده
خوشا حال مبارزی که دران وادی بی آب از آب روان دست می شست بیت
ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سروی آهوی دشتی چو تشتین خلخال چو گرم گشتی آب از
هوای آتش طبع بشیزه نرم شدی در مسام ماهی ال در عین اهتزاز هیف و معان صیف
که آب جز در دم سیف یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل

سه عکس مرگ گرم است
سه سنابک جمع سنبک سنبک کنار سم چارپاست سه سنابک نقرهای گداخته سه سهام بادگرم
سه زره حلقهای زره در هم سم بردن
سه مهادی و مهامه صحراها
سه بشیزه فلسهای ماهی
سه مسام سوراخهای ... حلقه بدنها

درچشمهٔ آفتاب نماند وزبان درکام اسبان تربسان لسان سنان خشک شد وپنجه
رزم آوران لعلی از استعمال سیف الماس فام برنگ پنجهٔ مرجان ازکار باز ماند بدن
درتن ودرع دربدن ازشدت هواجر حر هوا مذاب وآن قلب طامی چون قلب طامی
از آفت تاب آفتاب بیتاب گشت ومرد ومرکب ازکثرت میدان درمیدان اقتحام
دل برمرگ نهاده ودلیرانی که ازتیغ آبگونشان کام خصم سیراب بود ازبی آبی از زندگانی
آبی شدند وبهادرانی که ازهیأت هیبتشان زهره دراپدان اوباش واوشاب فی
شیخ وشاب آب میشد عیمان وغیمان ازآب محالق وسیف حالوقه جرعه نوش صفو
انکماس حلاق گشتند وجمعی لهبان ولهفان ازغلبهٔ غلّه لغلغهٔ خود باران دریای
آتش زده ازجویبار شمشیر آبدار شاداب گردیدند وفوجی نطشان وعطشان ماهی آسا
درشباک بیتابی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله رواورده وحه
حومهٔ اصطکاک واصطلام وعرصهٔ اضطراب واضطرام نوایر اضطرار واضطراب
اصطلا واضطرام یافت ومرایر ثلبت واصطبار انصرام پذیرفت جوشن دربر و
دل درجوشن حریر وتافته گشت وحریر وتافته در زیر درع حدید از کورهٔ حدادی دم زد

رب یوم هواؤه یتلظّی فتحاکی فواد صب متیم قلت ادهمک حرّه
حرّ وجهی ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر بدلول کل شرب

بدن زره کوتاه
هواجر نیم روزهای بغایت گرما
قلب طامی لشکر جوش شده
میدان حرکت دست وپا
اضطراب اقتحام
کاری فرو رفتن آبی
اباکننده
لهفان والقان مظلوم
مضطر اضطراب
بدیگر شمشیر زدن
حومه کارزار وسخت بزرگ
اصطکاک واصطلام بهم کوفتن
مرایر ریسمانهای باریک دراز
حریر وتافته پارچه معروف

محتضر دلیران گاهی از آب سیف شربت محتضر میشدند وگاهی از دم قرضاب
قرض آب میخواستند عرقی که از عروق اسبان روان میشد آب حیوان شمرده مایه روان
میساختند وآبی را که در نوک خنجر آبدار کمان میکردند گلو بدان تر کرده از غم تشنه کامی میرستند
ودران یوم آیت آیت یشوی الوجوه از جبین وجوه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان
از مواقع بوارح گرم برجای خویش سر وکشتند فمن الله علینا ووقینا عذاب السموم
ودر بزم آن هوای گرم اجل سرشته گشته گرما گرم شربت مرگ می پیمود وتا فوجی سر مست
بخاک افتادند ورودوا میاه عطش وحیاض غنیم هرچند سهم طالع وطامع
سهم غنیم ومرامی مراد ومرام روئیه نخست برخاک فاز بالسهم الاخیب امد
لکن مانند سهم زاحف وحابی بسختاندازی چرخ سست پشت که کمانه گشته رمیته
من غیر رام نافذ شدکه مع الخواطی سهم صائب ونشابه کاریلان سهکاین که در
قوس تفوق هوا اعلاها ذا فوق مفوق میبود والف ودبور دبدبه مقصود لشکر مظفر
مظفر گردید کما قیل اهل الحرب والجدل بین الحرب والجذل وظهور اسحال درجال
سباق سباق سیاق وشیاق تباق مضمار جلادت گشت وشخب فی الاناء و
شخب فی الارض وبمضمون الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح صولت درمجال
حرب وجلواح رزم بمجالحت ومکالحت مشتغل وبرخی از عراض کفاح ونقاح مشکر

گردیدند ودرون ملحمه بضروب متلاحمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی
کشیده شد قضا بر حال دلیران مفاد لقد جئتم شیئا ادا ادا کرد ورایات کر و فر فریدونی
فتور یافته بر حکم یوش توسن پوش پوش قاآنی که از رکاب زرین زین زرین مهر را بر
صعوه مفاق سپهر از زین وزینت افکندی بیکتن از پیادگان بیلتین عثمانی که از سر کشی
پهلو زده ودر زیر پای داور دارا درایت سکندری بافت کان الجواد قد یکبوا جنابش
از سمای برزمین آمد یعنی از کوه کوهر آگین ابرش کوه شکوه سکوخیده شد وچرخ نگون
ازین شاه اندازی بی اندازه نکو نکوهیده وافسر خورشید آسا از فرق فرقدان سا که گوشه کلاه
بر اکلیل مسعود مقبل شفاه ارض ووشاح ترائب اتراب تراب گشت غلامانی که مانند
سعادت واقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه وافسر بر سر آن سرور گذاشته جنیبت
کشان از جنایب خاص پیش کشیده آنحضرت که از سکبسری فلک تیز مغز سرگران بود
باز بدستگیری اقبال بر پشت باد پای کوه پیکر درآمده رو بخصم آورده با فوج مجرد وسیف مجرد
برایشان زد وچندتن از روسیه بنوک سنان ودم تیغ بنوک وازنبال رببال افکن در میدان
قراع بکار بندی فراغ علیهم ضربا بالیمین سکبر از شمال از فریغ فراغ
سپر در افکنده از رفاغ وفراغ هستی فارغ ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر یعنی آفتاب
قریب الافول وسیف مفلول یلان از حرب وضرب مفلول گردید ملجاء غلباء اغلب

غالباً

فریغ اسب سیاه چشم
رفاغ عیش واسع
ملجاء لشکر بزرگ
غلباء قبایل زورآور عظیمه

غالباً مغلوب شد طموم طرّهٔ عزم و عطف عنان عنوان از عرصهٔ رزم کرده بجانب بهبر چون

آب روان گشتند آب وقدح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغازی اذا آب سالماً

الی الحی لم یجرح ولم یتجدّد اهل اردو نیز از دو سمت سطر کوچیده بموکب والاپیوستند

سحرگاهان که رومیّه بغداد که خود را بهروز و خصم را بهبر دیدند تنگی مزاج گشته مانند

فوج ذباب که بجانب عسل عسل شود یا خیل دواب که بسمت کاهدان کنند متهاجم

و از التقاط دانه و خوشه و غلّه و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده بود متنعّم گشته بحمد و سپاس

الذی اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف پرداختند از حضب الزمان جاء الغناء

والهاوی در بیان توجه موکب نادری کرّت ثانی بجانب روم و

قتل عثمان پاشا ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی بعد از انکه شوایع لشکر یل شکر شکر

شکوفیده و شعاریر و شعالیل من کلّ فج عمیق آمدند و وغادغ زحف طهر

شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شمالیل من کلّ حدب ینسلون برکاب والا ملحق

شدند باشاره و شاورهم فی الامر در منزل منیلج برای مسارات مشارات

بمشاوره مشاورت و مسارات در آمده انجمن تخاوص و تفاوض و بزم موارعه و مناطقه

انعقاد دادند و بکلید نوید فاصابکم غمّا بغمّ لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم و

لیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس

تنگی مزاج کنایه از شخص خوشحال است

ـه عسل شود یعنی بشتاب رود

ـه وعسل نیزه را نیز گویند

ـه شوایع پراکنده‌ها

ـه شعاریر و شعالیل متفرقان

ـه زحف لشکری که بیکبار بر دشمن رود

ـه شکوهنده هیبت دارنده

ـه شکوهیده ترسنده

ـه من کل حدب ینسلون یعنی از هر بلندی شتابنده

ـه تخاوص و تفاوض و موارعه مشورت کردن

ابواب امیدواری بر روی دلیران گشادند و استحداد و استجداد لشکر و استجباد و استنجاد

عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگرچه سبب ستیز دولت بر دولت زده موجب

انفثاث و نفثات اجناد قاهره و انقیاب و انثلام شوکت باهره شد و سقوط

شکسته شدن لشکرها شکسته شدن بیضه رخنه

از فر باعث هبوط از فرگشته دواب و اموال عساکر در وادی اجتیاش و افتراش مورد

جنگ خوردن انتزاع

افتراس و اختلاس گردید اما بتائید داور قیوم عوضش باضعاف میسر است ان ذهب

ضرب بر یکدیگر زدن ربودن اگر کاروانی رفت

عیر فعیر فی الرباط شعر فیوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر رؤسای

کاروان دیگر در کاروانسرا است پس روزی بر ضرر ماست و روزی برای ما و روزی کدر میشود و روزی مسرور

ده دله یکدل و یکجهت بعرض رسانیدند که لک الخیر ابد الدهر ما قد علمته و ما لک

شجاع تراست خیر تمام سال آنچه دانسته و نیست ترا

فیه والتوغل فی الغم تهاوی بما تهواه بت مسلیا فقد طرق السراء فی لیلة الهم

در او و فرورفتن در غم هدایت یافته میشود بآنچه میخواهی تو بگذر بخاطر جمع بتحقیق ظاهر شد سرور در شبهای تاریک

مکانک ما تدریه من افق العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص والتم فما عقب

مکان تو دانسته که میدانی آنرا از افق بلند پس بگیر ازگرفتن ماهها در کمی و زیادتی پس از پی انداخت

السبک النضار مهانة ولا حط میل النجم عن شرف النجم هر گاه خاقان دهر

شوشهٔ زر خالص اهانت و سبکی را و کم نکرد میل گیاه نوخیز از شرف ستاره

آرایگیه تاران ممالک را دو اسبه از چار حد هفت خط بقلمرو احضار کنند بهمدستی

شهر همدان

توکل زین همت بر پشت مرکب بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم عربیه

شینه شدن دوا

السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس شرابنا من دم اعدائنا

شمشیر و خنجر دستنبوی ماست قبیح باشد بر نرجس و گل آس شراب ما از خون دشمن ماست

وکاسنا جمجمة الراس بعد از مقارعت شور و استیحاش و ازاله شور استیحاش از جیش قوی

و پیالهٔ ما کاسهٔ سر دشمنان ما قرعه زدن شورکردن استشاره

الجاش بعزم مقارعت و استجاشه در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر موکب

جنگ کردن

سه استحداد تیز کردن سه استجداد نو گرفتن سه استجباد لشکر خواستن سه استنجاد قوی شدن بعد از ضعیفی سه لث سیلی و لطمه سه انفثات شکافته شدن و ریزه شدن شکست سه از فر اسب پهلوان بزرگ سه هبوط از فر فرو آمدن از شکوه و شوکت

سه هفت خط کنایه از هفت اقلیم است سه زنیم پایکوب

سه استیحاش خوش شدن ... سه قوی الجاش محکم دل ... سه استجاشه طلب کردن قشون ... سه جاش قلب ثابت و محکم

منصور ومناشیر مطاعه مبتنی بر حکم اعدّوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل
اظهار کنند — مهیا کنید برای آنها آنچه استطاعت دارید از قوه — و از اسبهای بسته شده

ومحتوی بر امر انفروا خفافاً وثقالاً ومنطوی بر قول هذا اوان الشد فاشتدی زیم
مشتمل — بروید بسبکی وگرانی — مفاد و شامل — این وقت شدت است — پس محکم کن اسب خود را

مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات بسیطه توپهای گردون شکوه را بر

مراکب گردون سوار و بقدر کفاف باروط بر شوره بار کرده بهمدان رسانند امر بتجمیع
امر کرد به جمع شدن

العساکر الکاسره والقساور القاسره والبواتر الواتره وتعتید البیارق البوارق
لشکرهای شکسته — و شیرهای بر وزن جنگ آمده — و برنده‌های جنگها — و مهیا کردن بیرقهای برق زننده

والفیالق الفوالق والمهاریق الفوارق والفوارس الفواتق والافراس السوابق
و لشکرهای شکافنده — و مردان جنگ و چالاک — و سوارهای صف شکاف — و اسبان پیش افتاده

والالات الرواعد والصواعق والمدافع الحوارق والمناسف الخوارق والمقالع
و آلات صدا زننده و برق زننده — و دفع کننده سوزنده — و از بیخ برکننده‌های درنده — و قلع کننده‌ها

السواحق والمفاریع والمطارق والمقامع والمحالق پس از عام و خاص فوجی ضرغام
کوبنده — و از جا بر — برکننده‌های دراز کوبنده و شب در آهنگی شکننده‌ها — شیر

صولت بقصد ارغام خصم خصم فعل احتشاد و در آن جامعیت و جامعیت را از
مالیدن — جمعیت — همراهی — جمع آوری

لیوث عرین ولیوث عران استعداد داده و تألیف و تألیت بجاد جیاد و انتجاب
شیرهای بیشه — عمودها کشنده — مهربانی — جمع آوری قشون

و انتخاب جیاد و اجناد و تجدید و تجویق جوقه جوقه و تأهب اهبت و اهبت
طلب کار نجیب بودن — لشکرها — جمع شدن — فراهم آمدن — تدارک ساز و یراق

لا یحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون احد بیهمتا با خمیس خمیس
لشکر شجاع

که از شنبه سبت تیز عنان آثار سلبت به دل جوان و پیر عیان میکردند خمیس لشکر شق
لشکر بسیار که ...

الارض والغرب زحفه وفی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نصرت ملازم بلقرم
زمین و مغرب — کثرت لشکر — در گوش جوزا — از آن زمزمه است

جازم ورای عازم بجانب کرکوت نهضت یافت عربیه قد حرکت المطایا
حرکت — بتحقیق حرکت کرده شترها ...

سه بسیطه هموار و گشاده
سه مراکب گردون یعنی مرکب عرّاده

سه جیاد اسبان نیک رفتار
سه ...
سه سبت تحیر و حیرت زدگی

وطلّابه وسحب علی وجه الارض سحابه ونقل من الثّری الی الثّریّا ترابه

وطالبان او وکشیده شد بر روی زمین ابرسایهٔ او وبرداشت از زمین تا ثریّا خاک او را

واطار الی النّسر الواقع من الغبار غرابه وقد فضّ فضاض الجبال من تصادم

وپرش یافت تا بنسر واقع از غبار غراب او و خورد شد پراکنده کوهها از برهم خوردن

جند المقدام ومن سطوع انقطام اشتبه علی النّاس انّه قام یوم القیام و

فشون رسیده و از ظاهر شدن غبار مشتبه شد بر مردمان اینکه آیا برخاست روز قیامت و

شدّت الشّداید کتب الکتب علی الحمام وحنّت ضلوع الحنایا من الاخنّة باصابة

بربست سختی زمانه نوشته حکم را بر کبوتر گرت و نالید پهلوی کمانها از کینه بهم رسانیدن

صوایب السّهام فصار الیوم کاللّیل عجاجاً واللّیل کالیوم ابلاجاً

راستان تیرها پس گردید روز مثل شب تاریک و شب مثل روز از روشنی تیغ افشان

وزبان روزگار میگفت ضاق الزّمان ووجه الارض عن ملک ملاء الزّمان

تنگ شد زمانه در روی زمین از پادشاهی که پرکرد زمانه را

وملاء السهیل والجبل معطی الکواعب والبیض القواضب والجرد السّلاهب

وپرکرد دشتها را وکوهها را عطاکننده است دختران پستان و شمشیرهای برنده واسبهای کم موی

والعسّالة الذبل فنحن فی جذل والرّوم فی وجل والبرّ فی شغل والبحر فی خجل

وانیزهای کشیده قد پس ما در عیش خوشیم وروم در عجز است بیابان در شغل است وبحر در خجالت است

سر عسکر بحسن حصافت حسّ افت در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج دایره

برابری کردن درک زیرکی

کرکوت باهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داد فوجی را که روی رزم رزم

وپشت قوّت لشکریان بود بمعرکهٔ حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت

بیرون آمدند از شهر مردانی بر مردن

عجال فتلاقوا السّلام السّلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصّفاح وصفحوا بالکفاح

تعجیل دارنده رسیدند بسلام کردن سنگها وحرف زدنها زخمی شد و مصافحه کردند با شمشیرهای پهنا و برخوردن بجنگ رو برو

وتواصلوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتسارعوا الی المواقع وتصارعوا فی

در رسیدند به تیغهای قاطعه دوست در گردن شدند بالگرز و بتیز زین عجلت نمودن با فتادن گاه و بر زمین افتادند در

المصارع تناوحوا وتناقحوا وتكادحوا وتكافحوا وتواقعوا وتقارعوا وتقادعوا

میدانها فریاد زدند و شمشیر زدند و دشنام دادند روبرو جنگ کردند و تیراندازی کردند و شمشیر زدند و بالاخوانی کردند

وتناحروا وتشاجروا وتعافروا وتعافروا وتنافروا وتناقروا وتناصلوا

وخونریزی کردند وغبار انگیختند ویکدیگر را در خاک آلایند دگر بگریختند از هم وفراری شدند ویکدیگر را کاویدند وپیکان نصب کردند

رزم پیشه و جنگ

وتنافد:

وتناضلوا وتجاولوا وتجادلوا وتجدلوا وتجلدوا وتجالدوا والبیض تقدّ والبیض

و تیر انداختند وجولان دادند وجدل کردند وتندخیزی کردند وجلدی نمودند وشمشیرها قطع میشود وکلاه خودها

تقدّ والرماح تخللت والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت

پاره میشود ونیزه ها خلال کردید ودلها بی آرام شدند وسینه ها جنبیدند ولرزیدند وجگرها از جنبه لرزیدند

والاحشاء تحلحلت والاجسام تجلجلت والطعنات تکاثفت والصفوف تخلخلت

وروده های شکم حرکت کردند وجسمها متحرک شدند ونیزه زدنان برسرهم ریختند وصفها شکافته شدند

والمنصل الصادی یصدّ بالدم ویروی ومقداح الحرب فی قدح حزب الخصم یقدح

وپیکان تشنه زنگ میگیرد بخون وسیراب میشود وآتش زننده جنگ در عیب کردن گروه دشمنان آتش میفروزد

ویوری عاقبت بآئینه داری مقصل مفصل کشا عکس شاهد مطلوب سرعسکر در سجنجل

وشعله میزند شمشیر برنده مفاصل اعضا الم

حصول بر عکس انعکاس یافت یعنی یلان قتال بمساعدت اقبال بضربهای مغز قتال

سرکوب اقبال عرصه قتال آمده جمعی اند وهیه عرضه تیغ بیدریغ وبقیه ترس انگیز عرصه

گریغ گشتند سرعسکر کو هراز زنده زندگی را مغتنم شمرده بهرد تدبر تدبّر وبحرز تحرّز

بجانب اندیشه واداشته

تجرّجست وبرعزم خودبانگ ایاک وصحراء الاباه برزد وبمضمون واوجس

برتو باد که بصحرای خاک ساری رفتن جاگرفتن ودرک کرد

فی نفسه خیفة بارای نحیف نحیف خوف ذاهب وصلابت تخوّنش بصلابت

در نفس خود ترسندگی لاغر تکبرش بیستی

وبخوت آسیب گشته سر بجیب تجنّب کشید وبقلعه رفت پس رقمی مانند مارارقم سراپا سم

مدهانگی

باسم سرعسکر که از خطوط جبینش نقش جاءه بالرقم الرقطاء ظاهر بود مرقوم ویکتن از گرفتاران

آمد برقمی منقش زمانه آور

بحکم اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بایصال الحکم محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان

ببر بنوشتهٔ من که آمیبت دلیل بسوی آنها

صیال دعوت واین نکته را درضمن مکتوب اشارت کردند که فان باشر الاصحار

پس اگر می آید بصحرا

فالبیض والقنا قراه واحواض المنایا مناهله وان بین حیطانا علیه فانما

پس شمشیر ونیزه ضیافت او باشد وحوضهای مرگ آبشارند واگر ظاهر ساخته دیواری بر او پس بدرستیکه آنها

شه صیال حمله بردن در جنگ

اولئک عقالاته لا معاقلهم هنگام شام که ترک ضیا ترک بصا ترک نا ورد عرصهٔ
سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نیکو فرجام مانند اسد مخدّر منحدر باجام شده
بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش رغید و لا تمار فیه در قنّهٔ قنه که در خارج قلعه
کرکوت استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب نقرهٔ خنگ سپهر برین تزیین
بزین زرّین شمس طالع یافت با کوکبهٔ بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اسب اشهب
عنبرین ستام بر آمده با سهم عبیر مشکپاش جراحات قلوب اعدا گشته یوم صندل را بر ایشان
لیل آبنوسی ساختند در رخسار کار سر عسکر چون آب نبود با اتراع جواب چون آب اجابت
نکرده مثل لا افعل ما تغرّ در اکب از ضعف قوت از قوه بفعل آورد خدیو عدو بند کشور کشا
بعد از ظهور استحال شیران عرصه و غار السلسله خودداری برای غارت کردن از کردن
بر گرفته چند هزار خانه وار بیات را که در آن نواحی سکنی و ثبات داشتند با بنین و
بنات تاخته فحوای وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا ظاهر ساخت بس
تهجیع خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از جانب سور داش که بکثرت غله و
شدت حشم مخصوص بود و سیاه خیمه نشینان بنجوم فلکی در اعداد و عشر عشیر عشرتش نمی بودند
طریق استطراد پیش گرفت سور سور داش منحر قلعهٔ جولان جولانگاه همیون لشکر فیروزی
اثر و غلات آن بوم و بر در سر راه بغداد منحر گردید و جمعی از نامداران عرصهٔ جوانی

مخدّر خود را پنهان کننده
منحدر مایل — قنّه بلندی سر کوه — غارب پشت میهت از گردن تا کفل
سهم عبیر تیر کننده
یوم صندل روزی را گویند که در آن روز جنگ واقع شود
اتراع پر کردن
تهجیع در خواب کردن کسی را
استطراد از پیش دشمن در اهزیمت دادن برای فریفتن
منحر جای سر بریدن شتر وغیره

دربیان توجه نادرشاه بجانب روم کرت ثانی و قتل عثمان پاشا

بقصد اغارهٔ جوانب و جوانی برغارب توسن جلادت درآمده غارت و حواشی از حواشی
غارت کردند و تمامی اطراف آن خطهٔ خطیفه تاراج گشته اخطار خطیر و اغنام کثیر از
رکوح جبال و ارکاح قری بحیطهٔ ترکّح اکراد بلباس ملباس انقیاد و التباس جبّهٔ مطیع امر
گردون مطاع گشتند در خلال این احوال بمسامع عاکفان بیت الحرام جلال و صفا اندوزان
مروهٔ اقبال رسیده که اغتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب حماسیت سرعسکر و
بمظنّهٔ ظهور فتور درین طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش باشط جلوه گشته هیبت
هزار سپاه جرّار بسرداری ممش پاشا علی التوالی برسم تسریب و معارضه بمعارضه و معارضه
روان کرده و آن گروه آمده در مکان موسوم به آق دربند که در ما بین دو کوه شامخ
واقع است شعف و شغاف جبل را محل قرار ساخته اند و از روی شعف و اطمینان
باستجنا پرداخته خدیو فیروز روز دریا فوج اللیل با فوج گران از سکنا زان طبقات جبل
برطبق والقمر اذا اتّسق لترکبنّ طبقاً عن طبق ماهچهٔ لوای خورشید ضیا را شب
افروز چرخ منطبق کرده بمعاونی بخت عالی بفیروزی و نیک فالی بر توسن پرویش
دیو مهابت و انتلحیث التوالی سوار و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکار
شدند از الهوب مراکب آتش لهاب لهاب جبال و فضای جبال را تراکم لهب تجدّی
فرو گرفت که ثواقب شهب دران شام کحل فام از عین ظلمت مکحول و مکحله منظری آ

نورد یعنی منوال
الهوب برخواستن غبار و دویدن دست و پای اسبان
لهاب جبال نا بکشیدن آتش در میان کوهها
تراکم لهب بر سر هم افتادن غبار و بخار

کأن نجوم اللیل خانت مغارة فمدّت علیها من عجاجته حجباً واز اقدام مراکب
سرهنگان گردن اعناق بیچ آسمان سا بنوعی سر بر آسمان افراشت که تا رنگاه کرد آلودی
که بصد پیچ و تاب از نقبهٔ دیدهٔ انطباع می یافت برشتهٔ سبحه مشتبه می گشت عربیه
نسجت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها نجوم سمائها اگر شعشعهٔ سنان
مبارزان سبع درپیش راه مجره باز نمیداشت کواکب سحابی قطره زنان تا صبح
ابد پی بمنزل افق نمی بردند وعمّ السماء النقع حتی کانّها دخان واطراف
الرماح شرار واگر مشعله داری بروق ابارق چراغ در سرکوی جهان نمی افروخت
خیل کواکب تا روز قیامت از تیه سرگردانی بیرون نمی آمدند فکنت سماء والعجاج
سحائبا وخیلک ابراجا وجیشک انجما اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور
ظلمتکدهٔ شب داج ساخت لیکن چندین هزار نیر تابناک از عکس دروع مصقوله
ساحت خاک و عرصهٔ افلاک تاخت وقد اطفأ لشمس النهار واوقدوا
نجوم العوالی فی سماء عجاج وهرچند از گردانگیزی توسنان دیدهٔ روشنان رواق
فلک غبار پذیرفت اما خاک آنسرزمین بتاثیر مقدم خاقانی در نظرها حکم سرمهٔ خاک
بین یافت شعر اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته
السنابک الحاصل آن شب از شدت ظلمت اسب یلان چراغ پا ده میرفت

در بیان توجه نادرشاه بجانب روم کرت ثانی و قتل عثمان پاشا

مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل فانوس خیال میساختند بعد از انفلاق فلق و ابتلاج
بام نام آوران جنگجو با شکوه تمام با آق دربند رسیده جزایرچیان بهرام
پوش و کرکینه کوبان کرگین کین کرگ خروش را پیاده ساخته از دو طرف بشیق
و نیق جبل و عرعره و شماریخ قلل فرستاده سواران آهنین لباس فولاد خاکه مصداق
فحوای زبر الحدید بوده به تشدید اطراف و احاطهٔ اخاشب و اطناف نموده دربند را
دربند کردند همینکه با سرها سرازان فراز کوه و صهوهٔ خاک و هبوهٔ ارض را منشور ساخت
نیر لوای آفتاب بتاب نیز آغاز بزوغ و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ کرده مهر جهان
افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و فضای ظاهر را ظاهر کردید رومیه از خواب
پندار بیدار گشته اجل را بر سر بالین و روز عیش را با غبش اللیل قرین دیدند فلما
رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهراً لاجرم از روی مسارعت مصاف
آغازیده بقتال و تقتال آستین باز زدند اما سر عسکر بتصور آنکه مبادا خدیو نیکو خصال
که هنگام خصال با سهم و محصل سهم و خصل از سروران جهان ربوده قرار یابد و همش پای
مذهب نیکنامی فرار یابد با فوجی بطل از روی بطر بطل و تثقیف رماح و سن اسنه و ارهاف
مرهفات پرداخته بعزم ازهاف و ازهاق خصم طریق احتقاق را باقدام نزق
الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان شق چالش بمقال ادا ما غدا

قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید یحطب گویا بر مجنب عزم مجنب
رزم بر نشسته متعاقب همش پاشا سطوت همت را بازبند و امر مقاتلت را کار بند
و با قوی و ضئیل غار را ایلغار نموده روانه اق دربند شده بود و ستاره را بگوش اجل
الی حتفی سعی قدمی اری قدمی اراق دمی میگفت و در اثنای گیرودار طلیعه سرعسکر
از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم فوج بهرام نبرد شوریده کرد بر سپهر تیز گردی گردن
کردن فراز عنان قرار از دست نداده بر کار جنگ اظهار ابراکا کردند رباعی
الابل لا یرتاع من الجرس جنود همش پاشا خود را در مجال اضمحلال دید
مجال مجادلت و فرصت محاولت و مجاولت نیافته بجدود بدود و بهدود هز
یمت و از باس یلان هرثمه صولت بسمت هزیمت نهضت نموده عنان
از کف داده و از کف جدال روی بر تافتند سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم
لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا داهل بود پشت بر بالش اطمینان داده
در تخت روان همی آمد بمشاهده اجال ابلق تیز گام روزگار را شبرنگ و خنگ ایام
ایام زانیک رام حریف فیروز جنگ دیده دست و پا را اعوج و اعرج دو تبه را
پرا عیرج یافت با عسکر موصوف و جند مرصوف صوف و ادب را پیشنهاد
ساخته روان از تخت روان برآمد و بمثل الفرار بقراب کیس انتساب و بذیل

کف کنار بیابان

جند مرصوف لشکر استوار محکم

اقاتل حتی لا اری لی مقاتلا و انجوا اذا لم ینج الا المکیس انشاب جسته بالعجله
جنگ میکنم تا آنکه پیدا نشود برمن جنگ کننده و خلاص میشوم چون نجهم باج ستاننده بچیزی درآویختن

اجاله توسن گریز گرد لیکن عقله عقلة عفلة پابند کارش شده سرپنجهٔ قضا عنانش
گره پابند غفلت

گرفت و مصداق اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة بوقوع پیوست یعنی درهمان
چون شادمان شدند بآنچه یافته میگیریم ایشان را ناگاه

سبعه الله یار نام یلی از ایل کرایلی باو رسیده دست فراگشاد و از مرکبش فرو کشید
زمین پیاع

اخذه اخذ سبعه و سرش بر سردار سنان مظهر معنی سرداری ساخت و باین جلادت
گرفت اورا بگرفتن درندها چوب سنان یعنی سربردار

درمیان همسران سر سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال
چنانکه گفته اند در حالت مشقتها زیاده میکنند مردمان

و بیست هزارتن از جیوش عثمانی از دم تیغ ابدار بدار البوار شتافته میدان رزم

از وجود پردلان اعدا خالی شد یوم بیوم الحفص المجور بعد از سه روز لوای جهان
روز بروز شکسته بود باز بسته شد

پیما از آن مکان ناحیِ نواحی کرکوک و فوجی بتادیب سرکشان معاقل امور و حمله و
قصد کننده شترکره

عافطه و نافطه و نعجه و ناعجه و عجاجه و ناجیهٔ آن ناحیه را تاخته عقار و ضیاع
گوسفند ماده برنینه میش شترماده سفید شتران بسیار بزرگ شتر ماده تیز رفتار

آن مملکت را عرصهٔ ضیاع ساختند و تمامی قلعه جات آن سمت انقلاع و اسباب
برکشیدنها وا داشته ضایع شدن

انقلاع اقتلاع یافت و وصل فی ذلک المسیر السیر بالسری و سال بسیول خیوله
قلعه ها برکندن و صیانت شدن و داخل شد در آن رفتن و سیری بسیر و روان شد سیلهای اسپهای او

رمال الرهاد والذری و سری السیر و امرها بالغاره علی الغره ففلوا الجمع و جمعوا
ریگ پشتها وذروهای آن دشتها قشونها وامر کرد آنها را بغارت بنابر غرور و مردمانی پراکنده کرده جمع را جمع کردند

الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل و حملوا علی الفلاح ما اقتلع من القلاع
پراکنده ها را و بازکردند گره ها را و ببستند واکرده ها را و بارکردند بر کشتیها آنچه گرفته شده بود از قلعه ها

و رجعوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع و بعد از غارهٔ کرکوک کرهٔ بارهٔ
و برگردیدند نصرت یافتگان بسوی پادشاه بزرگ فرمانروا

سعه اجاله تابیدن

سعه ابدارالعا جلا

عقار و ضیاع زمینهای ملکی

سعه انقلاع ... و اسبابی ... عقار و ضیاع

سعه اغاره برهم زدن و غارت کردن

بجانب بغداد بر انگیخته قلعه را بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا در باب معذرت
درآمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون دولت عثمانی فرامین
موشّح بطغرای قیصری ابراز و مستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاد که رومیّه را
عاجلاً لا آجلاً اجلا و قلاع را اخلا و تسلیم کاشتگان والا نمایند من الحق
ان یحبا بها مستحقها و ینزعها مردوده مستعیرها اذا ملک الحسناء من لیس
کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها در سلالیم این مسالمه و دمامیم این مکالمه
قضیّهٔ محمد خان بلوچ واقع گشته حاجز را طلب و حاجز حصول مطلب گردید در

بیان طغیان محمد خان بلوچ و خاتمهٔ کار آن بدبخت مغرور

ان الله لا یحب کل خوّان کفور محمد خان مذبور در میان قوم بلوج از بدایت حال
بدآیت و خال رخسار غوایت میبود در حین استیلای اشرف بپایمردی اعتضاد و همراهی
دولت ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت و
بعد از اعلای رایت دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجا و
التجاح باین درگاه آورده از عرف عرف خاقانی تطییب مشام آمانی نموده امان یافت
هرچند در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد امّا در باطن بمواشم وشمت مشئوم
و بمواسم سوء فطرت و شیمت مسوم و موسم بوده مانند حمار کراف از سرکین سر

متنازع نزاع برپا شده
موشّح مزیّن و تمایل دار
لا آجلا بوعده و اجل
اجلا بیرون کردن
مسالمه تسلیم شدن چیزی
دمامیم بیابانها
اعلا بلندی و روشنی
مواشم نشان جاهای زدن بر بدن انسان
مسوم و موسم داغ زده
حمار کراف خری را گویند که بول خر ماده را ببوید و سر خود را بالا نماید

گزاف بپوشید و طریق مخالفت بپوئید و درحین توجّه الویّه لشکرستان بجانب بغداد
حاکم کوهکیلویه گشته محکوم حکمهٔ حکم محکم بود بعدازانکه خبر احتشاد عسکر ردم مسامع
والا رسید بالشکرکوه شکوه کوهکیلویه مامور برکاب فلک ساکشت و در وقتیکه
عازم اردوی همایون بود در منزل جایدرفیلی از عثار چند منصور عثور یافته جای در
عاثور عاشور غیولت گرفت وازفرط نشاهٔ هوش ربای بادهٔ غرور و اعتقاد ردی مسطهر
کیفیت اوّل الدّن دردی گشته دردورنهل درو عللی پیش آورد وازقلیب قلب شقیح
وقریحه قریح قریحهٔ شور شور و شتر و نبط اتق شرّ من احسنت الیه را مستنبط ساخت
وخلاف صدق قصّهٔ من استرعی الذئب فقد ظلم را دربیدستان کفران سیدستان
بروسیاهی خود سبزکرد وازراه شوربختی زرشک آش سماق وقلیهٔ قلبیت ورد یک
درون بخیال خام پخته خوان خوان نمک ناشناسی را برسرسفرهٔ ضلالت دلالت کرده
وشعوق شقاق وعقوق نفاق رابی سبب وجهه نیّت وباکج اندیشان اسباب خلاف
راست ساخته طریق مکابدت ومکایدت سپرد وازشقاوت قلب وشقاوت جبلت
ذات وشکاست خلق وشنامت خلق وشطارت نفس وشناعت فعل وشامت
بخت وشرارت طبع وشراست سرشت سراسیب راست روی را بوادی گمراهی
انعراج داده ومبطا هرت اصلاف اجلاف اخلاف عواقب را بدیدهٔ دید ملحوظ

سله احتشاد جمع آوری
سله باید محلّی از لرستان است
سله عثور اطلاع سله عثار
بسر درآمدن وافتادن
شه نهل پیالهٔ اوّل
سه علل پیالهٔ دوّم
سه قریحهٔ شور اوّل آبی که ازچاه
برآورده شود سه نبط اول آبی که
ازچاه ظاهر میشود
مستنبط چیزی بعقل استخراج شده
سله انعراج خم شدن و
کوژپشت شدن

نداشته چون بخت خود برگشت وازلاف وبیباکی ازلاف تجالید واجلاد وتجلیده جلاد دست

جماعت انسان تازیانه سردائی

انزاق توسن تجالد وجدال وجلاد نموده فوجی ازسگان تازی انیزکه سگان بندرات

برجهانیدن تیزدستی شمشیرزدن عربی

بودند مانند کلب کلب بهوای مرس وکردنکشی مرس ازکردن بمکالبه واستکلاب برای

سگ دیوانه

دردسمت بهبهان وبنادربنادر دوران آغاز عصیان وتبادر بطغیان کرده لوای مخالفت

برافراشت لوتی عنبه عذاره بعدازسنوح اینحالت خدیو انجم سپه رایت سپهر

بجنبش ازاو عذاراو

ایت برای تکویس وتنکیس آن ناکس مهتر مهتز وخطه شوشتررا بدایره دولت مرکز ساخت

وچون اهل شوشتر دورق عصیان نوشیده وبموافقت محمد خان درمخالفت این دولت

پیمانه عمر

کوشیده کالای فساد رانفاق ونافقه نفاق را انفتاق داده بودند انهم اتخذوا

رواج نافه شک فساد شکافتن

الشیاطین اولیاء من دون الله وهم یحسبون انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را

شیاطین را بدوستان بغیر از خدا وآنها می‌پندارند که هدایت یافته‌اند

که در اصل خورستان بود چون مصحف وجرستان نموده ان وار لغبارا شهر یغما ساخت

شهریت

من یمشی علی اثر الغراب سیرجع الی الخراب وبنابرانکه دراهم خلاصه خلاص

هرکه برود در پی غراب زود باشد که برگردد بسوی خرابه‌ها

اهل حویزه نیز ازخلاص قلب قلب درآمده در دارالضرب دل ازولای محمدی سکه

مغشوش

محمدی میزدند عطف عنان دیده بسمت حویزه وصفای حوزه آن ملک نزه نمود

ازدو زدهم هست پاکیزه

وبجانب بهبهان روی آورد محمد خان درشنیدن اینحال بسجن حیرت درافتاد

زندان

فبهت الذی کفروا در بند شوستانرا بقصد تشادل فراگرفته پیاده کالان

مبهوت شد آنکه کافر بود

مجالده بایکدیگر شمشیرزدن

مرس سخت کارزار شدن

تسوی فرس بانک‌برداشتن

مکالبه با هم دشنام دادن

استکلاب صدا زدن سگ

تکویس زبر افکندن

تنکیس سرنگون کردن

مهتر بزرگ

مهتز در حرکت آمده

دورق پیمانه خمر خوردن

مصحف بی نقطه

واشته ....

حویزه ...

... ... کشیده باشد

خود را در شناظ و شناخیب و شماخ و شناخیب جبل فرا داشت و بسلاح رزم تلبّب و
تلبیّه نکبت اثر تکلّس کرد و انعوذ بالله من ثعلب تلیّث از اطرف دلیران حرب
بضرب و حرب بران خشک مغزان چربیده بظهر و ظفر بر ایشان ظفر یافته آن فرقه را
فی الفور از قورة الجبل منحدر ساخته تیغ در ایشان نهادند تفرّقت الظباء علی خراش
فما یدری خراش ما یصید از اهل بعضا دون بعضا دون بعض بر اسبان تازی تازیانه
زده از آن مهلکهٔ مهلک بجانب بر تکریزان و جمعی در اجام رزم از جنبش فی نیزه چون
برگ ریزان شده بقیه اسیر سیوفتراک جیش بهر جا کشتند بکار سار فی المثل
عاد الحیس محاس و آن هرزه و رای بیهوده رای که بستیز سر برداشته بود بگریز پا بر داشته
از ناب اودیه را بدست گرفته با جمع قلیل و سیف قلیل بسمت هر مز گریخت پس
موکب والا و ار و شیر از گشته گروهی شیر آز نرد که شیر از صولت ایشان سیر از جان بشد
غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بسرداری ظهما
خان وکیل جلایر بتعاقب آن بتعاقب بکماشت و تنکیل و تکبیل و
توکید و توکیل او را بوکیل و الله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و
فرمان شدید شد تا او را دفع و فتنهٔ او را رفع کند بندر هرمز را از هجوم ترکش بندان
سهمگین حریز کیش گشت و خوار بحر جلوگاه سهنب خوار العنان رماة جلادت کیش

شناظ بلندی کوه
شناخیب بلند قدان
شناخیب بینی کوه
حرب با دست غالب و ...
را کوبیده شد خشک مغز
دیوانه و شان حرب با
غالب آمده ظهر کام زد
از بالا به پائین شده بعضا را
سیو فتراک دوال است
از چرم که بفتراک زین بندند
از ناب اوده آخر وادیها
دریا ...
کیش ترکش و نام جزیره است
مشهور بهرمز
جلادت برگرداننده تیر را

از عجوز و عجایز و عجوه و عجما و عرب و عراب آنچه در عتاب عرب و عداوه
زنان پیر شتر فربهی زنی که شوهر بدارد شتران با زبان عربی دشمنی کردن عداوت

عجم موجود بود و لواسه تلقیث و لهاسه لهاث گشته اسیر و استر و اشتر بسید بدست آمد
کنندگان لقمه گرفتن بدندان طعام قلیل کشیدن و زبان

و جمیع مساکن آن فوج اشترا خلی من جوف الحمار گردید محمد خان بخار بخاری را
معیوب خالی تر از درون خر مطلقب

متصاعد و غبار غبارا را متراکم دیده دیده بخت را گریان یافت گریان و نالان عجز
عاجز

من حلباجه حکایت فرّوا من المطر الی المیزاب را کار بست و اعراب هوله را
از حلباجه گریختند از باران بزیر ناودان نام طایفه

با حاله و تهاویل و تهویل رفع اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت
حیله کردن رنگهای مختلف ترسانیدن گردانیدن

و بجزیره قیس در آمده شاید بناخن همدستی ایشان گره از کاری گشاید و از سهام قسی
کمان

چرخ قسی القلب مصون مانده و نجات هستی بر بادیه نجات رانده بار بر سهول
شتر دشت

و سواحل اخلاص گشاند نشب فی حبل غیّ دلیران ایس من حیث ایس
کنارهای دریا تیر زد در کوه سخت شجاع تر از آنکه هست

ولیس در طلبش اسرع من الغیث قطره زنان گشتند اما اثر و اثراز و معلوم نشد
وعیث تیزتر از باران کوه شیر نشانه

چون سقدماً احکام مطالعه اصدار یافته بود که حکام بنادر ان زیاده سر کم بخت و

سست رای دل سخت را بهر جا که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستند در میان جزیره شیخ

علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات سابقه از قصار خویش آن خاین جانی را
طایفه بازگرفتن قلاده گردن

وسیله عفو بداو ساخته تکبّل بزد وکیل فرستاد و از قطان بنادر هر کس شریک شرکت
بالکت گنده پایها جنگ کرد

تن از ایشان بود گرفتار شرکه صد نوع بلاء و هر یک که در سواحل و معابر اظهار معارکه
سکنه کنارهای بحر گذرگاه دام عارکرد

عجما بهایم را از هر نوع گویند

حلباجه خواب و کسالت
معطلی و ضعیف و عاجز و احمق

قسی القلب دل ناپاک

نجات شتر ماده خوش رفتار

ایس ولیس ضرب
المثل است برای کسی که بسرعت
می رود که نه باشد

عصیان واعلان امور مغایر فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا کشته حسرت کیش
گرداب ها هلاک شدن
یالیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا وندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلا
ای کاش نمی گرفتمی فلان کس را بدوست خود — این جزای آن کس است که گرفته غراب را رهنمای خود
گردیدند مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم
مثل آنها مثل آن کس است که برافروخت آتش وچون روشن کرد حوالی او را پس گرفت خدای تعالی نور آنها
واز موقف علی بقلع چشم ان بصیر لی بصیرت اشاره گشته مدلول من کان فی هذه
عقیدت دل — هرکه بود — در این دنیا
اعمی فهو فی الآخرة اعمی را برای العین دیده بعد از چند روز بسوی نار سقر بار سفر بر
کور پس او در آخرت هم کور است
بسته فحوای من طلب بالنسیه فات عنه ما تعینه لعینه تعبیه درکار او رفت واز کوره
فسادی که بانی شده بود بکوری کوره جحیم عوض یافت وبیض عیونش در انتظار تسود وسود
سفیدی چشم — بزرگی سیاهی
بسیود بدل شد قد افرخ قیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب حرز فره القیظ
غیظ وغضب نبود بذریعه آنخدمت کامیاب نعم بار وکشته غیظی از فیض عنایت بر
احوال او فایض وبجوایز فایز گردید

دربیان توجه نادری کرت ثالث بجانب روم وقتل عبدالله پاشا

بهره مند
ان الله یفعل ما یشاء چون پاشایان روم بسبب استماع
خبر طغیان محمد خان بلوچ وتقصر موکب منصور وانصراف اردوی منصور چهره خورشید
برگردیدن — مبارکتر
اضاعت را بمنع تمتع پنهان وبتمرد وتمرد در فرمان کرده توقیعات قیصری را بر وفق
بازگرداننده سرکشی
توقع موقع وقع وقبول نساخته از جموح طبع انصرام کار را بطبع وتوقیع مواقعت
برهم زدگی — شمشیر — انقطاع — سرکشی — چراگاه چریدن
انسلال صارم وانفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو مؤید بعد از استیصال
برهنگی شمشیر کشادی جنگ

---

۱۵ بصیر بینا و سکت را نیز گویند کنایة

غیطی از فیضی یعنی قلیل از کثیر

۱۲ تتمع محکم واستوار

۵ پیکان تیر وتیغ را نیز گویند

محمد خان باستنزاع ممالک دست و بازوی همت بلند ساخته بمعاونی ظفر و همرکابی اقبال

وحسن اولنک رفقا مانند حسود حسور و پلنک غیور از روی عنود تا دیب خصم عنود

از شیراز منعرج گشته با ردبیل و مغانات آمد هنگامیکه کوکب خاقان نوشیروان روان

بسمت شیروان روان شد سرخاب خان لکزی والی آنجا بجانب غازی قموق که منتهای

بلاد داغستان بود فرار کرده قلعهٔ شماخی بتصرف کند و کدخدا بتصرف درآمد بعد از چند روز لوای

خورشید لوامع لازال مضیئا فی فلک المعامع باعقاع غازی قموق پرتو افکن گشت که آن

لکزیه نهضت کوکبهٔ منصور از اماکن خود نجنبیده با شذاذ غنایم و اغنام غنیم غنیمت اندوخته

از تلبیه سرخاب چون تیغ خور سرخ روآیند والاکمثل ریح فیها صرّ اصابت حرث

قوم ظلموا ایشان را بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محتصد تطاول و لگدکوب

سوانح سوانح سازند ان استوی فسکین وان اعوج فمنجل و ساتجا نیز سرخاب خان سر

الخاین خائف را منکشف و بالکلیه مناکب منکوبه نکوب منحرف ساختند و نکبت و ادبار

مدحور و مدبور همعنان نکبا و دبور گردید و حافیه حمایم حمایم خافیه اش نافهٔ مخلب اقدار

بلان گشته کنوز و دفاینی که در دل زمین ضمین ساخته بود بدست آمد و فحوای و قد خاب

من دسّها درباره آن مغلوب خواب غفلت انکشاف یافت بعد از اغاره و احراق

قموق از راه البرز کوه عطف عنان و محال قبله را بنزول موکب اقدس قبله گاه جهانیان

ساختند واز آنجا جواد گردون خرام متسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین کلیسای لگزی مقر

آب

مساطح بارگاه آسمان جاگشته دلیران قنداوه با محافر وقنداوه وان تحت طی نقبک لغنداوه

ستونهای خیمه توی هیکل پاچها تیشه تیز دور زیر راه نوشت ...

از اطراف قلعه بیرون سیبا روی آورده ونداز یکطرف نقابان ونقابان فرهاد فن بیلهای

پیل زور خارا شکن با مناقیر کلنگ کلنگ ومناقیف غراب حصین بتلبیب لبوب حواصل

مرغ مشهور تیشه منقار مرغان ته

آن حصن حصین پرداختند واز یکجانب حواسجات ومنجنیقات آسمان درجات بر

درجات آسمان افراخته بگلوله های توپ عظیم الهتک وتفنگ شدید الفتک درون

قوت وتوانائی پرده دریدن

جدران مجدد را مانند بیرون مجدد ساختند اقاموا علیها مجانیق محجبت بنقبها

دیوارها محکم آبله دار بپای داشته بران منجنیقها درهم ریخته کوههای آن

ورجت شقها وفرجت بالاحجار طریقها ووسعت بالتضییق ضیقها

وجنبانید وراوتخچهای اورا وسوراخ کرد بدون سنگها راه آنرا وگشاده کرد بتهمت گرفتن باتنگی آنرا

وخففت بالشهوق شوقها واوهنت بالتوثیق وثاقها ووثوقها واحبت بالرعو

وسبک کرد به بلند شدن دشواری آنرا وآسان کرد باستوار کردن بند وقفل واستواری وخاموش کرد ...

بروقها وسوت بالخرق تلالها وخروقها وبنت بالتفریق فوقها وثلمت بالتفر

برقهای آنرا وهموار کرد بدریدن بلندیهای آن وشکافهای آنرا وگرد بر زمین خالی ببرکند یکی بالای آنرا ورخنها ...

فرقها فکان المجانیق مجانین یرمون ولا یرمون واذا کشف ضمیرهم بان

فرقهای آنرا وگویا منجنیقها دیوانگان گردیدند می انداختند واحتیاط نمیکردند وچون کشف ضمیر آنها معلوم شد

منهم البون جبال تحرها جبال ورجال یتخذها رجال امهات البلایا وحوا

ازانها ... کوهها ومردانند که ... مادران بلایا ...

المنایا مهابط مهابطها ومساقطها مفرقات للحشد والجسد ومشققات

بابیت ... جای فرود آمدن آنها ... جدا کنندگانند برای جمعیت وبدنها وتفرقه کنندگانند

لاهل البغض والحسد فی جیدها حبل من مسد صدعت اذا صعدت وقلبت

برای اهل بغض وحسد در گردن آن ریسمان از لیف خرما شکافته میشود چون بلند میشود بریده میشود

وثلت اذا وثبت کسرت اذا نصبت معطوفا علی المحل وفتحت اوزار

وپراکنده میشود چون گام میزند شکسته میشود چون برداشته میشود برگردیده است برمحل خود ومفتوح میشود چون ...

نقابان سوراخ کنندگان

نقابان نقب زنندگان

تلبیب بیرون آوردن مغز

حواصل حوصلها ونام مرغی

مجرورا بالعمل سحاب برد و برده صخور صماء وسماء امطرت علی عداة الارض حجارة

جریان یافته شده و کشیده بعمل ابر بست سرد تگرگ بارنده سخت اند واسمانی بهت بارآینده بر دشمنان زمین سنگ ها

من السماء الالات اللات لا حجر منها فی هجر ولا من عندها من حجر من

از آسمان آلاتند که منع شدن نیست ازآنها در پناهها و نیست نزد آن از سنگ از

صعود عجاجها بصر الشمس قمر وعند نزول صلادها ترس الفلک واحتجر القمر

بلند شدن غبار آن می بیند آفتاب را مثل ماه و در نزد سنگهای سخت سپر میکند بر سر فلک و پناه میجوید

وحسر النقاب فحسر النقاب وقلع فصیل القلعه کانه قلعه وسمل وما کان

و برداشت پرده ها را پس کور شدند حسرت خوردند نقابها و برکنده شد باروی قلعه گویا کل ترکیده و یا چشم واخیده است و نیست

لاهلها حام ولا وصیل ولا مناص ولا وسیلة واذا لا یهتدون سبیلا ولا

اهل انجارا حمایت کننده و نه دوستی و پناهگاهی و نه وسیله و نه سببی و در آنحال راه نمیبرند براه و

یستطیعون حیلة وصعد العلق علی السور ولقوهم بالعلق المأثور وعلقوهم

استطاعت ندارند بر حیله و بر شدند آویخته ها بر سر حصار و رسیدند آنها چون فاسد اثر کننده و بستند آنها

بالعلق والثبور وتخرقت ستورها الحارزه بالحصار وتخوفت اسودها الی ورده

به بندها و هلاکها و پاره شد پرده های نگاهدارنده آنها بمحاصره کردن و کر شدند شیرهای خدنگ

من الاصحار وظنوا مالهم من محیص وتیقنوا بحلول البلاء وحلولهم عن الحصن

در صحراها و گمان بردند نیست مر آنها را گریزگاه و یقین داشتند بنازل شدن بلا و دور شدند آنها از حصار

الحصیص بتاریث ضرب زن و با قولیج آتش بلا بر فلک رصاصی شعله در

محکم

ا سوت لهبات توپ و تفنگ نزدیک و دور نزدیک و دور و دور مسعود نتوا نستی

سرلی دوور

گشت از ستاره افشانی خمپره ایام را بر قلعه کیان یوم ذو کواکب نمودند و از سر آتش ریزی و

آتش ریزی روز پرستاره

ظلمت انگیزی آن الات آسمان سوز قلعه ستاره در سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند

ساعت بساعت مصداق اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت بظهور

چون آسمان از هم ریخته شود و چون ستاره بروی زمین پاشیده شود

می پیوست ولحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف

بیرون آورد خدا خانه های ایشانرا از اصل قاعده ها پس فرود آورد بر سر آنها سقف خانه

من فوقهم در عرصه شهود نقش ثبوت می بست از صدمات مدافع لیس لها

از بالای ایشان سقفهای خانه توپها نیست آنرا

تباریث آتش افروزنده و غرض خمپاره است

چرخی کرده و خمپاره آتش بلا را هیچ علاج نه دارد

کرده در قلعه می اندازند

واقع رخنها و رخنها در دیوار حصار میکشادند و از نزول صلاهق و احجار مجانیق قلعه گیان
سرکوب بلیغی میدیدند که ان الجبال حقه من فوقه هر روزه نقبهای نقبها را بباروت
انباشته اساس مربعة الارکان ذات البروج آن حصن سپهر مانند را تا فی اثنین مثلثه
آتشی میساختند عاقبت سد سدیدی که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح السماء سر
میکرد از جانب جنوب حصار و بروج مرتب و باسار انهار آنها را ببرج آبی منقلب
ساخته در ورطه شفا جرف هار فانهار به انداختند و در دیوار آن سمت سراسر چون
طاق طاقت قلعه گیان فروریخت اهالی بمقال این المفر و لا مفر لنا المحیطان
الثری والماء ناطق شده مانند مور بطشت بطشت و طاس وحشت و دهشت
افتاده موجه بحر زلزال و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا
و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا الارض و منهم من اغرقنا بروج جیش پاسبا(ن)
از نقبهای سنگ انداز دیده تعجب گشوده و کنگرهای مضرس از بیدق حراس انگشت تحیر
بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک اساس سپهر اساس سر
افکنده خجالت گردید و بفحوای یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار چون شخص
جبین جبین افتادگی بر زمین نهاد از آتش انگیزی توپ و تفنگ دود از نهاد حصار برآمد
و کنگره و قلعه از عفونت دخان بینی خویش گرفت و خندق از بیم آب در دیده گردانید

۱ مثلثه آتشی سه پایه است مثل منقل که در خانه‌ها آتش بدان میکنند
۲ شرح السماء مجره آسمان
۳ برجیس ستاره مشتری
۴ جبین بددل و خوفناک

رنگ از رخ مستحفظان بروج مانند حمامهٔ برجی پرید و سکنه سکتهٔ حیرت دریافت
مقارن اینحال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپرلی زاده چون سیلی آزاده با لشکری از حد
زیاده از دیار روان روان و بلاد قارص را محتشد لشکر بیکران ساخته بنا ء علیه فوجی را
باعتقاق و اعتناق قلعهٔ گنجه مأمور و روز سیزدهم ذی الحجه سال هزار و صد و چهل و هفت
هنگامیکه رایض قضا شبرنگ لیل و فرس اقمر قمر را با اصحبی صبح از عرصه رانده ابلق عقوق
بزیر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم باد پایان خاک نورد را روان
ترازآب چون شعلهٔ آتش دران فارس بجانب قارص گرم جولان کرده در ظاهر قلعه
آثار جلادت ظاهر و همان هنگام معسکر عسکر فیروزی مآثر ساختند و پیشتازان کوکبه
اقبال از اصطکاک و اصطفاق سنابک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم ارزن
فریون برانگیختند چون سرعسکر مرازکریبان قلعه قارص برنیاورده پا بدامن خودداری پیچیده
موکب کواکب کوکبهٔ واکبه با جند فیروز بعد از چند روز بسمت ایروان جنبش گرفت سرعسکر که
ازلوح جبینش خط خطیر و نقش فی راسه خطه لایح بود بحکم سابق قضا شایق رزم و انس
سرسر عسکر سابق از فرط بطر نظر بر بستهٔ لمعت ورقم شعث و استجماع جموع عساکر
منقض و منفض و استجمام عموم عماعم منبثه و منبثه کرده کانما یساقون الی الموت باقتفا و اقتفار ذو
همایون پرداخت درحالتی که در جنب اوج کلیسا با فراختن بارگاه دقائی پهلو بر اوج مهر و ماه میزد

اعتقاق اعانه کردن

فرس اقمر اسب سفید
ابلق عقوق صبح را گویند
صمصم شمشیری که از استخوان
ریشه قارص سرزکر را تیز
ند

عماعم جماعات متفرقه
منبثه و منبثه تفرقه شده

با نهای جواسیس از تعاقب و توقف و توقف حاصل گشته لوای ظفر التوا را از آن مکان نهضت
و در چهار فرسخی قلعهٔ ایروان در مکانی که حال براه... سپه اشتهار دارد در محاذات خصم بمحاذات اعلام
تخییم و تجیی کرده از شانهٔ افراس در سایهٔ افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو بیضا رایت ضیا
افراشته افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکهٔ سپهر طرد و کرد و سر عسکر در حال با خیول و رجال شدّ رحال
و آهنگ قلعهٔ ایروان نمود که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف صوارف بصرفهٔ حصر
همت نماید خدیو بیهمال فرصت افتراص باو نداده با دلیران ضرغام باس شدید الافتراس
بر اشهب و دهما شکر وار و هم شهب شکار سوار وار در سر کوچهٔ کوچ چون شیر شرزه سر ره
بسر عسکر گرفته پذیرهٔ کارزار شدند از دم چرخ و سهم چرخ دم جرخ بر سطح محدّب چرخ
و سر و سروری سروران گزین و گزین مبارزان زرین کمر زرین از گرز و گرزین در هم شکست
ز فرق سر گردنان قوی گردن و بیضهٔ مغفر از پیکان ناوک پرّان مرغ سیخ پر شد و کشاکش
تیر تیز و کشاکش کمان ستیز طیور ارواح هر فوج و سر سر سر بر سر از دامگاه ابدان
گشایش یافت هوا پر ز زنبور شد تیر پر خدنگی تن و آهنین نیشتر والجوّ ثوب بالنسور
مطیّر والارض فرش بالجیاد مخیّل قلوب کماة از بانگ چکاچاک سیف با
چاک چاک گشت و ساحت خاک از خود زرّ اندود مانندهٔ فلک نماینده
چندین هزار اختر تابناک مصرع تیغ مهر و دشمن اما آهنی میکوفت سرد تا ستد سامان

سه توقف در پی کسی رفتن
سه محاذات مخالفت کردن
سه تخییم خیمه زدن سه اذیا خیمه دفات سه طرد منع و اخراج
سه تصریف تغییر و برگردانیدن
سه اشهب اسب سفیدی که سیاهی زند
سه دهما عدد زیاده و جمعیت خلق
سه گردنان شجاعان توانا
سه مرغ سیخ پر جانوران پرنده که پیکان پر بر پیکان ... ورده اند
سه چکاچاک صدای ضرب شمشیر

مغلوب و مقتول شدن لشکر روم و قتل عبدالله پاشا

از جانبین آثار ساعت اشاعت و عرصه مصاع و ارضاع و ساعت وشت
سقر تجری الجیاد و من القتلی علی جبل و من دمائهم یدحضن فی وحل
و من جماجمهم یصعدون فی کثب و من ذوائبهم یقمصن فی شکل بالآخره
قلب روم چون قلب روم از سطوت جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس
صولت ایشان انجعاف و بنیاد شأن ایشان انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع
و اشیاع شیاع و ضرام بروق سیف مذرب و صید فوج مدرب گشته مقتول و حبل
حیاتشان مقطوع و مقطول گردید بقیة السیف بهر سمت سمت تفرقوا شذر مذر پذیر
رفتند فوجی از لیوث بعوث باستقفاء فراریان منبعث گشته بسیاری از ایشان را
در مخاض و مجاهل و مغاره و مغامر در سلک فقد الوثاق انخراط و دواب و اثقال
و احبال حدید الحوافر و افراس مکرع القوائم و ابال قویم المناسم و جمال ضخیم الفراسن
و شتران ضیغم براثن بمرابطه اکتساب ارتباط داد و نه پاشایان گنجه و تفلیس مرکب طالع
گنجه و خود را از نکبت محاربت در حد تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة و لا
یهتدون سبیلا بدون عذر و اعتراک اظهار عذر و لین عریکت کرده حلقه گوش
در اسیهان گشته و تفتیح ابواب فلاح و تلقیح در آب حصول نموده پاشائی
ایروان نسیبه که بقلعه داری انتاق ورزیده بود اصطباح بخت را قرین اغتباق نائره بلا

سله ارضاع زدن بدست و نیزه زدن و برگردانیدن نیزه بکسی که نیزه با او میزنند.

سله انجعاف از بن برکنده شدن
سله انعقاف از بیخ برافتادن
سله شیاع و ضرام هیزم خشکی که آتش را از آن افروزند
سله مذرب برنده و مجرب و شیرا گویند
سله استقفاء در پی رفتن
سله مخاض و مجاهل و مغار و مغامر جاها که پنهان شدن
سله انخراط در میان چیزی رفتن
سله احبال [illegible]
سله افراس اسبهای تیز
سله مکرع القوائم اسبان دست و پا
سله قویم المناسم مستقیم و محکم
دست و پا
سله ضخیم الفراسن

اعتیاق القیا د را التقدیم و بمفاواحق الخیل بالرکض المعار قلعه را تسلیم کرد بعد از
استنجاح مناجح اذن تسبیل واستنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج
من سبیل سعادت اندوز تقبیل درگاه اثیل اثل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته
هبوات جفوات ایشان برشاش مکرمت مرشش و راصله و راتبه هر یک فراخور حال و
رتبه مرتب و مرشش گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان مساورت مقبل
بسیور اسار و مسور باسار خاکشده بودند اعتاق اعناق از عناق ناسوری در یافته بقلاوز
مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بسلامت و محفوف بعافیت باحسن منقلب و
وکشف کرب ستایشگر ذات پاک رب جل شانه روانه اوطان شدند فصاری الامر
الاسارى وجرداکانه انفلت من الشباک عصابة من الحبارى فبای الاء
ربک تتماری و تا حد ارپه چائی نزیسبنده افسر تاجداری مستقر رایات وخیام
ممالک دلپذیری نزاع و مصاف انتزاع و مضاف ولایات محروسه گردید
قدرجع الحق الی نصابه واتت من کل الوری اولی به ماکنت الا السیف سلته
ید ثم اعادته الی قرابه جهان و مال جهان توخته شد و مقصود و قلوب دوست
و دشمن ساخته و سوخته لوای استیلا و کوکبه استعلا فراخته و افروخته گشت و بنیاد
محنت و اسباب بهجت انداخته واندوخته آری رای معاندان این دولت برهم آرای فلک

اعتیاق تعویق انداختن کار
طلب خلاصی گردن
مناجح اسباب خلاص شدن
تسبیل راه در پیش گرفتن
استنهاج مناهج طلب آگاهی
اثیل محکم و استوار
مستمطر طلب نمودن
رشاش ابر مرشش
فرونشستن غبار رجله و راتبه
انعام و موجب اساوره
کشندگان اسبان و تیر خوب
مساورت دست و کلاه
وانداختن کسی زدن

آرپه چائی نام رود خانه است
که میان روم و ایران است
انتزاع باز گرفته شده

لوا افراخته شد
کوکبه افروخته گشت
کوکبه طرز و روش و حشم هم باشد

تا بساط نشاط درچیده برچیده و تا چراغ خوشدلی درگرفته برگرفته بعدها که قلاع همت
خداداد استرداد شد رعایا و اهالی را که در مشاق این احوال بنا بر ضیق زرع و سعه مشاق کثرت
زرع و مساقات و بعلت تغلب رویت جلاء اوطان و وثاقات کرده بودند
حیازت و حوایت و بمؤنت مغنونت انشأکم فی الارض واستعمرکم فیها
اعانت و رعایت و بذل رغایب اغاثت و حمایت فرموده غایت سعی در
تکثیر زراعات و توفیر عمارات و رلیعان مرعی مرعی داشتند و با جرای انهار منظمه
آب بر روی کار روا آب از جوی رفته باز بجوی باز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتا از ینابیع
همت احیا و اصلاح اموات و مریضات اراضی کردند اخذت الارض زخارفها
و چون چولکای مغان آن الکا دلکش بود و مکان ابرش ابرش آبروش آبروش سا
قطره زن ساخته در بهم شهر رمضان آن مکان پرفیضان را مقام کوکبه عزوشان فرمودند

در بیان جلوس خدیو بیقرین بتائید مالک الملک ملک آفرین و آیه لحسرة علی الکافرین

چون نسخه منسوخه دولت بهیه صفویه بکلک سعی چندی
چند در گشته چه آیه حرمان از کتابه طاق هیربان رواق آن خوانده نمی شد و استقلال
سلطنت از آن دودمان والا بمدلول ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها انجام
تقدیر تحریر یافته بود آنحضرت که بدادار بنده پرور توکل و بر کل علایق ترک کل کرده از روی

مساق این احوال یعنی درگذاری این ایام
مساقات آبیاری کردن
ت و زراعات
وثاقات جاها و سراها
حیازت و حوایت جمع کردن با هم آوردن
رعی چراگاه
رعی رعایت کرده
ینابیع سرچشمه‌ها
مریضات اراضی ضعیف حاصل
الکا تختگاه خوش فضا
وش نقطه دوانه‌های سفید که ... باشد
آیه بزرگ و روشن
مده خط کهنه را قلم بر سر تازه کردن
ق هیربان نام عمارتی است
نقل پای بر چیزی زدن

بنیاد زی پشت پا بر دست زده سر بافسر سروری فرود نمی آورد از راه امعان نظر
و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و رؤس و اذناب ممالک و بادیه نشینان
مسالک و اجلاء و اخلاء و امراء ذوی الاعتلاء اولئک لهم الدرجات العلی و عقلای
معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران مجادل و کافه
کفات و دهات و رعات رعیه و برایاء بریه را بدربار فلک قرین الذات
سدة سدته السنیه مستجدمه للسلاطین احضار و در باب سلطنت ایران و امر هم
شوری بینهم محفل آرای شورای کبری و مستقدح زناد آرا و مستکشف اسرار سرایر و
مستنطق افکار و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از
نجوم سما تا نجوم ارض اطاعت بر همه فرض و نعمت بر همه قرض است شعر
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم پیر مغان خواهد بود انفلقت بیضة
القوم عن هذی الرای بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید و اماجد
قریب و بعید بعید جلوس منتظر گشتند و قزدهم و قرزم چون روزه داران رمضان
با نتظار هلال شوال روز شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ۱۱۴۸
ثمان و اربعین و مائة بعد الالف مطابق توشقان ئیل بزم ارم اساس ذلک یوم
مجموع له الناس آراسته شد و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه بطالع

سه پشت پا بر دست زدن کنایه از ترک کردن است
سه اجلاء بزرگان محتشم
سه اخلاء دوستان صادق
سه کفات دهات بزرگان دانشمند
سه برایا صالحان و گوشه نشینان
سه بریه خلقها
سه مستقدح برافروزنده
سه زناد آرا آتش رایها
سه مستنطق طلبکاری سخن گفتن از کسی
سه نجوم ارض نشانها و حدود زمین

تاج بر سر نهادن نادرشاه و جلوس او بر تخت سلطنت جای خلافت

اسعد فرق فرقد فر قدر قدر والا بتاج میمنت تاج واکلیل مهرآسا متوج گشت و سر
ستاره / اکلیل تاج
وا دواج و سریر دواج بتملک حضرتش درآمد جلس سلطان السلاطین بسط الله
جلوس کرد پادشاه پادشاهان درازکند خدا
یده علی الدست الیمین محفوفا الیساره بالیمن و یمینه
دست او را بر پادشاهان قوت دار پیراسته باد دست چپ او بر توانائی و دست راستش
بالیسار وهو جالس علی هیئة الوقار و اصطف خلصائه الاجبا
بدولت داری واو نشسته باشد بر شکل وقار وصف کشیده باشند مخلصان او که برگزیده‌اند
والامراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکانتهم و صمتوا و تکلموا بقدر حاجتهم
و امیران بزرگ و برخیزند و بنشینند بقدر رتبه و جای خود و خاموش شوند و تکلم کنند بقدر حاجت ایشان
ووجه السلطان بغرّ البشر سافر و امله بغرّ النجح ظافر و باب الاحسان
و روی سلطان بعزیزی بشارت روسفیدی و آرزوی بغلبه نجیبک ظفر یافته و دروازه احسان
مفتوح و رغد العیش ممنوح و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه
گشاده و فراغت عیش عطا شده و حجاب او رفع شده و خطاب او بگوش رسیده و فرش او
مقبل و نشاطه مقبل و محیاه یلوح و ریاه یفوح و محبته یروق و مهابته
جای بوسیدن و نشاط نیک بر آن آمده و روی او نوربخش و عطر او بوی دهنده محبت او تازه کننده و مهابت او
یروع و افاقه فی الافاق تضیئ و اخلاقه کالخلوق تضوع یده
خوف دهنده و کرم او در آفاق روشن و اخلاق او مثل بوی خوش بوی دهنده و دست او
مبسوطة لقبض هواء العطاء و مقبوضة لفض افواه العطا ظاهرها
گشاده برای قبض گردانیدن عطا و قبض شد برای بستن دهنهای نیخ و لا ظاهر آن
قبلة القتل و باطنها کعبة الامل قد جال له جولة الظفر و کان سریره
قبله معلیان و باطن او کعبه مرادات منجلی تر برای او کشف شد ظفر است تخت او
هالة القمر و الاعلام تنزل لتنشر و الاقلام تزبر لتبشر در ریاض
هاله ماه و علمها ظاهر میشوند تا آنکه گشاده شوند و قلمها می‌نویسند تا بشارت دهند
دلهای صنوبری از اصاغر و اعاظم عرابد خرمی شکفت و عرعر عیش و شمشاد شادی
خوردان و بزرگان گل‌ها
سر بسدره کشید شواهد اقلیم سبعه که از حادثات دهر رو در پرده هفت نهفته بود
بساط ملکی این دولت عالم آرای شکرف بهر هفت آرایش گرفت و اقفان مناصع
بزرگ و محتشم آرایش زنان
مجالس

اکلیل ستاره از منازل قمر
اکلیل دوم بمعنی تاج
دواج فرشی که بر تخت اندازند

دلهای صنوبری بشکل مخروط
بود چنانچه هم گویند
هفت افتادن دیر کنایه
هفت یعنی پرده ابر

حضور مبارک و مبارک لطف و مصانع اصطناعش سیراب گردیدند و خناس و کرام
از جامه خانهٔ انعام عام و مصطبهٔ ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و طلا نوشیدند
بزم ملت نبوی ببوی مشک بیز دیانت و رایحه روح انگیز صیانتش عطر آگین شد
و نیر جهان افروز مصطفوی از فروردین دولت استوارش بمحاذات خط استوار رسید
عهد فرخنده خنده زنان زبان تهنیه تهنیه بهنیه بهنیه برگشود و دهر فیروز بر جد و بخت خندید
زبرجد تخت گوهر افشان تبریک گشته در صفت خنفا گفت **شعر** بخت معلی
تخت ممهد جشنت مروج جیبشت مؤکد و زمانه از روی ترحیب و ترحیب
بر جیب و گریبان گرد و بیان از ذکر و بیان دعای دولتش فیح شمیم شمامهٔ عنبر و ضوع
لبیخهٔ مشک اذفر کرد و از فر شکوهش پایهٔ سریر بر سر بر سر بر سر برافراشت و اورنگ
چهار پایه اش با هفت اورنگ و هفت اورنگ بلنورنگ پایهٔ همدوشی گرفت و اوداد دور
و نزدیک بدایع بناهتش متفوه شده وجوه ترک و تاجیک بانعام بی حصا و احسان عام
فزون از حصای منتجه از رباط بیت ضمیر میرزا قوام الدین محمد باقر قزوینی این بیت
ثبت افتاد **بیت** اسکندر شان بنصر و تایید و ظفر بر مسند جم گشت عدالت
گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین است تاج اقبال بسر والخیر فیما
وقع نیز تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصهٔ زمین بزمی خسروانی از جمی و خسروانی و نوای

مبارکت حوضها و منبع آب
خناس پنهان شدگان
صیانت محافظت
ممهد برقرار و سایه بان انداخته
فیح شمیم فاش شدن بوی
ضوع دمیدن بوی خوش
بناهت بزرگ شدن
منتجه صاحب جاه دروی اورون بجیبی
رباط بیت مناوع خانه را گویند

ارآسته صراحی و شراحی درچیدند و مهاد غم برچیدند ماه وشان خرگاهی چون
کباب فرشها
خرگاه ماه دراطراف بزم با دف و نی دایره زدند و دلبران حورا جمال جوزا کمر برج برج
هاله ماه خودآرا
درجلوه درآمدند ترانه های شنگ ترانه پرداز گشتند و مستان نگارین چنگ با چنگ و
شیرین حرکات نوا سُرایان
چغانه و مساز بلبله بلبلی و بلبلان باصوت بلبلان همدم آمد و قلقل قمقمه و قنینه
کوزه لوله دار شراب نام سازی است
با غلغل صلصل توأم شفاة سقاة شفاه و سقاهم ربهم شرابا طهورا و یح
فاخته لبها ساقیان شفادهندگان و نوشانیدن پروردگار ایشان شرابی پاکیزه یعنی خوش آمد
جسمی من غزال شفتاه شفتاه و هوان جاو یلثم شفتاه شفتاه باشفا و اسقا
پرجسم من از محبوبی که لبهای او شفا باشد وای اگر همت بکند برسایه لبهای او مییابم شفا
روانها پرداخت و الحان شادی فزای شداة انشاد الله اصواتهم و غنت
نوایها وقت مدید حذل بصدای بهنا وخواند
فاغنت عن المحسنین وارتج بالطرب المجلس از شداة سیر آهنگ دلهای مخالف و
وغنا شد ازاحسان کنندگان ولرزید بشادی مجلس
ومؤالف را بنواخت صدای مطرب و شادی صلای ایام طرب و شادی بزمانه درداد
دولت نوازش کرد نوازنده سرور
و ناخن زخمه نوازان گره ازکار فروبسته عالم گشاد ایاغچیان بادایره بدور اقداح از
کف آفتاب ضیاکف بیضا ظاهر ساختند و موسیقیان و موسیقاریان بشعله آواز
قرینه
دلکش آتش در کالبد صبر و قرار انداختند و شاقان و شق پوش نوش لب با نهل و
ساده رخان پیاله اول
علل عل عل از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان انوشه نوش سیم غبغب حمره
پیاله دوم تشنگی شراب
مشکین حمره با دوستکامی بدوستکامی بپیمودند کاسه چرخ قرقوف از قرقف نشاط
ساغر و پیاله شراب گردیده
لبریز گشت و لحن اورنگی از تخت طاقدیسی فلک درگذشت آئینه زرین مهر از عکس حمره
تخت خسروی

ترانه های شنگ جوانان
صورت و شا یدان
ب جمال ستـه نشـتدان
ذکان شعر و مقامات
قلقل آواز شرابی که از ریختن
آید شـه قمقمه ابریق
ستـه آنچه ازشراب دوریزند
اشفا بخشیدن چیزی که
شفا یابد

شداة خوانندهای شعر
ستـه شداة سیر آهنگ
ا ستـه زخمه مضراب است
ا بیزنند شده موسیقار
ی است و نیز نام سازی

وشق جانوری است
ست او پوستین سازند

حمره گلی است خوشبو
ره بمعنی شراب
ن اورنگی از نی لحن
باربد است

مهوشان سیم سیما سیماب وار روان شد و نرخ بها از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچهٔ دهر ارزان رسیلان خوش نوا بتفریح دلهای درغم نغمهٔ درغم سرودند و حبابهٔ قدح پیما جهانیان را از دوران درغمیهای عتیق درغمی از غم دوران عتیق نمودند ساقی صراحی گردن پیاله چشم بامزه و دلبر شورانگیز لب شیرین چون باده گل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفتی و چهرهٔ آفتاب تابش با تش تابش تاب از دلها بردی جام را بیاد بغداد تا خط بصره پر میساخت و غنیاگر راستین چنگ نکیسا آهنگ باربد نوا و رابکوی با مشاد انشا و سرکش الحان سلاتهٔ ادا که آواز دلنوازش آوازهٔ کوس شهرت کوسان را کردی و طنطنهٔ طنبورش کاسه بر سر کاسه گر شکستی زهره را در بچرخ می انداخت بادهٔ لعلگون در ساغر بلورین روان بودی و تشنه شید سکر را مشکر بزم بودی یا آرامشگر جان طرهٔ پرتاب لعبتکان دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلگون بر رخ آتش فام شان یاسمن در گلزار بودی یا سپند در تنور مغان را از صحرای مغان زنار ساغر تا بگردن می آمد و فغان را خوشاب خوشهٔ تاک و حی بهر جو سرخوش از پا می افکند هوا کمان رستم میکشید و قدح را تیغ افراسیاب از میان می کشید

شعر

وامطر الکاس ماءً من ابارقه — فانبت الدر فی ارض من الذهب

و بارید کاس آبی از ابریقهای خود — پس رست شد در در زمین از طلا

وصبح القوم لما ان راو عجبا — نوراً من الماء ام ناراً من العنب

و صباح کردند جماعت چو دیدند به تعجب — نوری از آب یا آتشی از انگور

بها بلغت عربی روشنی و بفارسی نرخ

رسیلان ترتیل خوانان

درغمی شراب منسوب بدرغم و درغم جائی است که شراب خوب میسازد

آتش سیال کنایه از شراب است

[illegible]

ازین دولت فیروزکار روزکار استقرار یافت و زمانهٔ پرغم برغم اعادی شادمانی از سر
کرفت و نوروز نوآئین از نوآئین عدل و داد تازه کرد ستاره بست ستاره سماع کرد
زیبا و آراسته تازه رسم و قانون کوکب شنیدن
سماع موسم ربیعی از قوت طبیعی بازبار رو سرو اظهار سرور کرد و روی عرایس عر
رقص کردنها عروسها درختان
چمن و غالیج اغالیج کلشن از اوراق رائق اوراق لایق نثار کرد و فراش نفس نامیه
فرش زمین تشمیر ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل کسترد نوزادکان مرکبات از نو
دامن بکمر زدن
دکان خود آرائی در چهارسوق عالم آخشیجان کشودند و کلرخان ریاحین بی ریاحین
عناصر اربعه
جلوس همایونش هر یک برنکی جلوه نمودند عربیه سلطان الربیع
پادشاه بهار
جاء بالشوک والشجر و فی موکبه افواج النور والزهر من بدایع اثاره بهر
آمد باشوکت اشجار و درخت و در موکب او فوجهای شکوفه و کل از عجایبات آثار او بتازکی کل
البهار و غرد فی کل دوحة الف من الهزار شوخ السنابل والریاحین
بهار و آواز کردند در هر باغی هزار از هزاردستان پیران خوشه‌ها و بوی خوشها
شبوا و امار الاغصان والامارد شاخوا و آب الماء من ماء السحاب
و جوان شدند و بی برکان شاخها و جوانان امرد پیر شدند یعنی شکوفه کردند نشو و نما از آب ابر
الی المسره والمسته بالمسره واشرف التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم
بر کیاه روی زمین و کنار کلذار با شادی و رسید سیب از اطراف کذرکاه آب مثل شکوفه کیاه بی ساق
من شاطی مجری المجره و انار الرمان من الاوراق الخضر بصنع الله الذی
در جویبار کذرکاه شکوفهای آب و نور داد به انار از برکهای سبز بصنعت آن خدائی که
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا ورد الربیع فمرحبا بوروده و بنور بهجته و بورده
آفرید و کردانید برای شما از درخت سبز آتش را آمد بهار و خوشا به آمدن او و بنور صفای او و بکلهای او
والورد فی اعلی الغصون کانه ملک تحف به سراة جنوده اعتدال
کلهای بر بالای شاخها کویا پادشاهی است کرد او در آمده لشکر او
فصل اردی بهشت و سپهر دی اردی بهشت و دبیر مولده خط ریحان با قلم سنبل
نفس زمستان

ستاره بست طنبور ساز بست که سه تار داشته باشد
از بار شکوفهای بی ساق
غالیج کیزان نرم اندام
اغالیج شاخهای نرم درختان
اوراق رائق برک درختان نازک
اوراق لایق ورقهای زر و نقره
تشمیر برک و شاخ بر آوردن درخت و بر آوردن کیاه از زمین
مخمل بار فرش که نباتات روی زمین فرش شده

براوراق بوستان نوشت بادبران بر رغم غزان لسان رنگ رزان آثار صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة در الوان ریاحین و رنگ رزان ظاهر کرد و شباک بها
از شباک اشجار بصنعت صبغت عمل منبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخها
از بوته شاخسار بر آورد و هب حیث ما ذهبنا و در حیث ما درنا و فضة فی
الفضاء قوت غادیه و سحاب از ورو شاداب خزانه باغ را نمونه گنج شادورد ساخت
و نسیم بهار از افشاندن سیم بهار صحن باغ را قرینه گنج باد آور نموده از نسیم شاخه
فروردین در شاخهای نوایع انواع تنوع ظهور یافت و هوای بیرونی از صفای کافور
نخل متناسق و انوار کافور متناسق هوای کافور بیرونی بمزاج کافور خلد متبدل گشت
از رنگ آمیزی قوای نباتی قباء شاخسار خود را بقبای گلگون براراست و شوق
انگیزی هوا در سهول و قنان قیان قیان افغان برقص برخاست عندلیب و عندلیب
از صفق موائل متمایل زمزمه سرائی آغاز نهاد و از دست افشانی غصن غصن جمیله
جمیله و غنچه غنچه در شبستان چمن و آغوش بستان متبسم لب گشاد ربیب
الاشجار رضیع و طراز الریاض وشیع وصنیعها الصنیع ومصبوغ الورد
المصبوغ سنیع اریج الریح فی شفاء علیل الجو مذیع دماء الورد الطری فی
اسقای غلیل الجو شفیع والاطلال من الطلال غضیر و حباب الحبوب

من الخضرة نضير والاشجار من الشيخ شباب والشعاب تترقرق من الاعشاب

از سبزی تازه است و درختها از ریشه جوانند و آبهای روان صاف میشود از علفها

وخدود الشقايق محمرة وثغور الاقاحي مفترة وعيون النرجس مصفرة و

و چهرهای شقایق سرخ شده اند و دندانهای ... و چشمهای نرگس زرد است و

شفاه المنابع مخضرة بل هي للي الضلال من الخضرة واحداق الحدايق

لبهای سرچشمه ها سبز شده است بلکه او برای پیچانیدن گمراهی از سبزه زارها و چشمهاست باغهای تازه

الناظرة ناظرة وجنات الجنات الرابية زاهرة وعذبات المنابت

نگاه کننده است و چیدنهای باغات پشته زینت شکوفه کرده و شاخهای ریشه درختان

متموجة وهامات الغصون متوجة وحافات المناهل متدبجة وجباه

و فرق سر شاخها تاج دار است و کناره های ایشان را مزین است و پیشانی

العذران متغضنة وجفون النوار متوسنة والافنان مورقة والاوراق

نهالهای تازه شاخ برآورده و گوشه چشمان شکوفها خواب آلوده است و برگهای درختان ورق دارند و ورقها

متفقة وخد الخيري مورد وحد العرار مجرد وعرف النهار قد تاريج و

از هم پیچیده اند و پیشانی گل خیری گلگونه است و قامت عرعرها برهنه است و طریق جوها تقسیم شده است

وجه البهار قد تفرج وعذار النفسج قد بقل وعذار الرمان قد قبل وشارب

و روی بهار بتحقیق تزیین کرده و عذار بنفشه بتحقیق ریش برآورده و عذار انار بتحقیق مقبول شد و سبیل

النبت قد طر وهارب البرد قد فر ایام نوبهار از جلوهٔ گلهای آتشی

گیاه بتحقیق سبز شد و رمیده شد سرما بتحقیق فرار کرده

آذرگون در ندخوانی زندخوان آتشکدهٔ نوبهار شد و هزاردستان با هزار دستان

افسانه بلبل

دستانسرای بستانسرای گلزار نرگس با غانیات بچشمی آغازید و صباهای اشجار از

نغزو سرود سرای

صباهای اسحار بتمایل گرایید اغصان برآوری سبطریه و اغصان اغصان پرداخت

کج شدن

و گلبنان بنهال و نهال اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم فیضانی مشام زمانه را

سیراب نورسته موزون

بعرق بهار برانگیخت و عرصه چمن از ظهور ازاهیر از هر طرف رنگ خوشنمائی برانگیخت

الم تر ان الله يزجي سحابا ثم يؤلف بينه ثم يجعله ركاما فترى الودق

آیا نمی بینی که خدا میراند ابری را پس تالیف میکند در بین او پس میگرداند او را بر سر هم بچسبیده پس می بینی باران را

كه از گل بهشت بهار است
نوخوانی گلها
خوانان بلبل

نوبهار نام آتشکده بلخ است
غانیات زنان مستغنی از زیور
صباهای اشجار کودکان درختان
صباهای اسحار نسیم سحر
اغصان پیوسته با یکدیگر
شده تعلیه فراهم آوردن
غضبان شاخ برآوردن
اغصان شاخهای درخت
ازاهیر شکوفها
از هر درخشنده

یخرج من خلاله جل جلاله شموس واقمار من الزهر طالع لذی اللهو فی اکنافها

برون می آید از وسط آن بزرگ هست بزرگی او آفتابهایند و ماهها یند از شکوفه طالع شده برای صاحب لهو در پناهها

متمتع کان علیها من مجاجة زهرها الالی الا انها منها المع شاوی منها

تمتع میگیرد گویا بر آن از آب افشاندن شکوفه آن لؤلؤها اینکه از او درخشنده‌تر هستند دوتا میکند

الریاح فتثنی فیلتم بعض بعضها ثم ترجع شوحی شاخ ارجوان ارجوان و پیر

آنهارا پس دوتا میشود می بوسند بعضی بعضی را باز میگردند

دلهای صنوبری بر بود و فوح فوج عبیر افاجی بر رغم انف ذی خشر دم و خیشوم

خشام را بعطر عبیر آمود بروایح کلها طبقات اطوا ورا از شمایم عنبرین شمامه عنبر

کوه بر کوه ساخت و قطرات شبنم صدود و ورد طری را اجمل من درر البحور علی نحور

الحور پرداخت از ربض درختان سبز جبان درجبان و جبال در آن احیان

جنان جنان جبان و جنان چنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدور آثار وجد

دل بزرگان خوفناک باغها

و طرب بصدور می پیوست فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض

پس نظر کنید بر آثار رحمت الهی چگونه زنده میسازد زمین را

بعد موتها والغیم بین ممسک ومتقر والماء بین مضلال و ملکف والروض

بعد مردن و تشنه‌ام در بین ممسک‌ها و محتاج است و آب میانه گمشدگان و پوشیده کنندگان است

بین مدلج ومتوج والورد بین مدرهم و مدبر والارض قد لبست

و ثمر و میوه باغ میانه بند بسته شده و گلهایان غنچه باز شده مثل جواهر و صاحب تاج است زمین پوشیده است

قمیصا خضرا تختال فیه بطیلسان احمر و نزوقا بلطایف وظرایف من

پیراهنی سبز می خرامید در آن بطیلسانی سرخ و صاف میکند ما را بلطایف و ظرایف از

حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محی الارض بعد مماتها وکذلک یحیی الخلق

حسن منظر او و خوش خبری او منزه است خدای زنده کن زمین را بعد از مردن او و همچنین زنده میکند خلق را

یوم المحشر در بیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید رب

در روز محشر

العالمین فانظر کیف کان عاقبة المفسدین بعد از آنکه

ارجوان معرب ارغوان است

صنوبر چنار و صنوبری معروف

فوح دمیدن بوی خوش

فوج عبیر یعنی کثیر

خشر دم استخوان بالای بینی

اطوار کوهها

عنبر کوه بر کوه نوعی از عنبر است که آنرا اشطلق گویند

ربض [illegible] سبز جبان

سبزپوش [illegible] جبان صحراها

وجد و طرب خوشی است

نکهت [illegible] رایحه خوش را گویند

آگین بروزن آئین

بمعنی مالامال و آگنده باشد در اینجا

بمعنی زمین از شک مالامال شده است

از دوشیرهٔ رزم و شیر بزم استحصال روح و استرواح روح و استجلاب ایانق
نعمت و استحلاب افاویق نعمت بعمل آمد وجشن نوروزی با فرّ و فیروزی و یمن
بهروزی بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبند قضا و قدر بخامهٔ شوق
تسخیر قندهار نقش قندهار بر لوح ضمیر اقدسش بر انگیختند و بمفاد مرّهٔ عیش و مرّهٔ
جیش اعلام عالم افروزی و کوکبهٔ رزم پیرایی و عدوسوزی بجانب مقصود اهتزاز
و نسر نسرین رویت نسرین نکهت رایت خاقانی باوج خصم افکنی پرواز گرفت
و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علی مراد مراد مراد را
بقلادهٔ تمرّد و گردنکشی مقلّد ساخته هر چند که انعاث عناق الطیر بمصادرهٔ بغاث
شکسته بال لایق نمی نمود امّا هنگامیکه سلطان گیتی ستان مهر تیغ استیلا برکشد فرقی
در فرق فرق انجا دوا غوا نگذارد و بشیب و شاب و نشیب و فراز رتبهٔ امتیاز بدهد
بعد از ورود بحوالی بروجرد بعزم تنبیه آن طایفه که در شخوب راسیات مانند شقاوات
در قلوب قاسیات مقام داشتند زردهٔ عزیمت را بجانب زردکوه جلوه گر ساختند
طاغیان از وصول آن نازلهٔ ناگاه آگاه گشته بخت را معرض و زمانه را معارض
جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض دیده مقرّ و مفرّی نیافتند بشواخ
قلل و بوازخ جبل آباد ید و عباد ید مشتعل گشته نیزه گذاران ناوک افکن مانند شعاع

استحصال روح حصول آسایش
رها کردن استرواح
شدن استجلاب کشیدن
ایانق چیزهای خوب
نعمت چشم بچیزی داشتن
استحلاب دوشیدن شیر
افاویق شیرهای تازه
کام توزی حاصل شدن آرزو
نقش قندهار صورت خوب دلکش
کوکبه صدای پای اسبان در رزم سلطان

معرض اعراض کننده
معارض خصم معرض فروتا
شواخ کوههای بلند
قلل بوازخ جبل
کوهسار آباد ید
عباد ید

در بیان تسخیر قندهار و قلع افاغنه بتائید کردگار

شمس ذ بهوا شعاعا بر اطراف کوه و دشت پویه زن و سایه بر انداز هستی اهل فتن شدند
و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده در غولها و بیغولها وادویة لاخ از پی غولهای
آن سنگلاخ قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ
در فرسنگ خرسنگ و خرسنگ بود فوج فوج بدست آورده از پا در افکندند
سفینهٔ حال علی مردان از لطمات امواج افواج منصوره در چار موجهٔ حیرت گسسته
شراع و شکسته مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مردان المقطوع
الیدین و مجذوذ الرجلین کشته دو روز در کریوهٔ هستی کذا بح المذبوح وارتکاض المجروح
بی دست و پا دست و پا میزد تا سر پرشر بر سر سرکشی گذاشته بمطمورهٔ نیستی پیوست
و از انجا با شوکت کسری و جم بهو رسعادت بساحت حال جمهور اهالی اصفهان
وصفها لا یتم بالقلم تابان و آن ولایت را مرکز رکاز شوکت و شان ساخته از خانة
زرین و بر زرین در خانهای پر زین زرین آرام گزین گشتند و از عنبر عبیر سرا و هم جهان
و گرد و خش مهر درخش گیتی نورد خاک آن وادی در انظار اولوا الابصار خاصیت سرمهٔ
اصفهانی بخشیدند و کانما نقشت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد و کان طرف
الشمس مطروف و قد جعل الغبار لعینیها کالاثمد بعد از چهل روز با گروه ضرغام
باس ترک و افواج سترک از راه کرمان و بیابان کرک متوجه مقصد شدند و در نهم

عله بیابان کرک جائیست
در حدود کرمان

رسیدن نادرشاه بحوالی قندهار و تدبیر او در کار پیکار

ذوالحجهٔ حجهٔ تسع و اربعین و مائه بعد الالف جانب شرقی قندهار محل موسوم بسرخ شیر

مضرب خیام گردون نظیر و از وجود دلیران و کثرت رمح و سنان نمودار بیشهٔ شیر گردید

بمهندسی عزم راسی اساس شهر سپهر استیناس استبنا و مراغم مدغم فلک مماس که

مرغم اساس فلک بودی استیلا یافته اسواق محتوی بر حوانیت و خانات و مشتمل

بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و در تتمیم سور

آن حصن تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف

قلعهٔ قندهار نیز همه جا بفاصلهٔ نیم فرسخ اطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه

احداث و در هر یک از آن مصانع بتائید قوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان

نصرت مدار رایت افراز قرار گشته بحکم خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم

کل مرصد قدم بقدم باجناب و احتوای قلعه پرداختند یکسال بدین منوال حیات

و حصار ببطش و باس یلان اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور و منضوط تا سال بنهایت

رسیده کار بکارگشائی آن نهنگ پیکر اژدها دهان روئین تن آتشین کوش تیز هوش

برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل یا رین قلعه

شهر بند عزم کوه پابرجای عرصهٔ رزم انداز هیئات خصم را ناری مزاج دشمن سوزی آجز ناری

ریختهٔ قالب و ارسلنا له عین القطر الذی کان اسّه من النحاس و نحاسه

عزم راسی یعنی ثابت و استوار کوه محکم

مراغم حصارها

مدغم درهم شده

فلک مماس

مرغم بینی بر خاک مالیده

محتوی مشتمل

ترصیف بهم نهادن سنگ و خشت در خانه

ترصیص استحکام

تاسیس استحکام

تلصیص استحکام

سور حصار

تمیم استوار

اطام قلعه‌ها

متینه بلند و نام کوهی است در شام

حصینه و رصینه محکم و استوار

مصانع بناها از خانه و ایوان و قصر و حصار و قلعه

بندق چیزیست که آن سنگ اندازند و بفارسی گلوله سنگ گویند

اجناب دور دادن

احتوا فرو گرفتن

حیات آنچه چیزی را فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی

منضوط تنگ برآمده

ناری مزاج لباس ناری است آ

جزء ناری کنایه از آتش

درفم

دربیان تسخیر قندها

من الصّفر ترمی بشرر کالقصر کانّه جمالت صُفر مبارز پیش جنگ میدان کارزار
از روی گداخته می اندازد بشراره مثال کوشکی کویا شتران زرد رنگ اند

بالانشین صفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الاّ النّار عیسی گردون نشین سپهر
ایشان نمیخورند در شکمهای آنها مگر آتش

جنگ دجّال یک چشم پرپر تو ورنگ تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است و

ثعبانی که دم تفنده اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النّار بگوشش خبر
میسوزاند روی آنها را آتش

شود از سوز درون بخروشد وچون از امارت یوم هم علی النّار یفتنون بوی قتیلش
روزی که آنها بر آتش مفتون میشوند

بدماغش رسد بی تابانه از دل تابناک بجوشد اذا غوی من القلب المظلم
چون گمراهی کند از دل تاریک

نظن انّه معاویة ام ابولهب انّه هاویة کلاّ بل عاملة تصلی نارًا حامیة
گویا که او معاویه است یا ابولهب جای او درک جهنم است نه بلکه عمل کننده است نصیب کننده آتش گرم را

النّاظرون لکلّ منها یقولون انّه لمجنون اذ الاغلال فی اعناقهم و
نگاه کنندگان بهمکی از آنها میگویند که این دیوانه است در آن وقت که غلها در گردن دارند و

السّلاسل یسحبون فی مقابل الخصم تلهب علیهم نار موصدة وفی سیاقة
سلسله ها کشیده میشوند در برابر دشمن میفروزند بر آنها آتشی فرو بسته شده و در آتش افروزی

الحرب تحکی من نار الله الموقدة التی تطّلع علی الافئدة لهم فیها زفیر
جنگ حکایت میکند از نار که بتقدیر خدا برافروخته که ظاهر میشود بر دلهای آنها راست در آن صدای جوش

وشهیق وفی المجاهرة بصوب جهوری یصیح ذوقوا عذاب الحریق یغلی
و نعره زدن و در معرکه ها بصدای بلند فریاد میزند که بچشید عذاب سوزنده جوش میزند

فی البطون کغلی الحمیم واذا حمی من الغیظ لا یعرف الحرّ من العبد والعدو
در شکمها مثل جوشش جهنم و چون گرم شد از قهر نمیشناسد آزاد را از بنده و دشمن را

ومن الحمیم سوی الحرق قوی الخرق فیه ظلمات ورعد وبرق مسعر
از دوست راست سوزنده است و قایم درنده در او هست تاریکی و رعد و برق گرم کننده

سعر السّعیر علی الخصوم بعاره ویرتجز فی المعارک انا الّذی لا یصطلی
گرمی جهنم است بر دشمنان بگرمیهای او و میخواند در معرکه ها منم آنکه کس گرم نمیشود

بناره نارقه برتعد القلوب بصواعق ومیضها ولوامع آثارها ولا
بآتش او برقی است که میسوزند دلها بصاعقه های درخشنده ها و برقهای نشانهای او

---

۱ پیکر دجّال
۲ تمساح نهنگ
۳ رصاص مذاب سرب گداخته
۴ تفنده گرم

لان بخار ها ناربا یعنی توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب
قلعه گشا را که گاو گردون گاو گردون آنها را میشایست بذروهٔ کوه کشید برج مشهور
برج دده را بسنگ رعد چون دل محنت زده ساختند بیوت ساکنان از گلوله
وزنبورک نمونهٔ خانهٔ زنبور گشت و احوال قلعگیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون
اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت پس خدیو فیروز روز در شب پنجشنبه
بیست دوم ذیقعده با فوجی از ابطال مقتحم که تصور بسا ور و تسور در خود میکردند
در جانب کوه چهل زینه در مکمن کمین قرار گرفتند و لاوران هنگامیکه اذان فجر قرین اذان
گردید باذن والاصف اقامت رسم یورش کرده بنیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب برج
دده آوردند در فاتحهٔ این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب حراب از تتابع سهام
و لیدور و ترادف گلولهای جانسوز بهیئت رکوع و سجود گرفت اذا رکع القنا الخطی
صلوا صلوة جل واجبها السجود لیکن بحکم مقصود او نشد باتت بلیلة
حرة و در کرّه ثانی گره از کار قلعه گشاده گشت باتت بلیلة شیباء تبیین این مقال
آنکه در شب دوم ذالحجه مطابق سنهٔ خمسین و مائة بعد الالف که سه روز از نوروز شیلان
ئیل گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی بتخصیص طایفهٔ بختیاری نامزد با مر یورش گشته
در زوایا و شناخیب جبل و خفایای حصار خلبا و اجتنان اختیار کردند فرع الامر طلبوه

کوب بیدستند — کوبپ کوه شد کوب پی ا
گاو گردون ثور — گاو گردون گاو دادده
ذروه بالا — سنگ رعد گلولهٔ توپ
حاوی شامل — فحاوی مضمون
ابطال شجاعان — مقتحم به شدت داخل شده
تسا ور باهم بر جستن — تسور بدیوار ها بالا رفتن
تتابع و ترادف پی در پی
شناخیب جبل شکاف سنگهای کوه

دراوّل ظهر که اهمد آیۂ عصر دولت بی زوال را وقت زوال و دم پسین بود مستقدمان
مقدام اقدام اقدام بتقدیم فرمان نمود و خدیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوه برکوه
کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه برآمد سواران از اطراف سور سورن انداختند
امّا طائفۂ بختیاری را بخت یاری کرده بسرعت بخترة از طرف سور برج
دده قدم برفراز آن حصن فلک منظره گذاشتند و بمضمون ودخل المدینة علی
حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر ننه بیدق استیلا برافراشتند ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها غلغلۂ بشارت و ولوله وافغان از دل افغان
برخواست و از آوای کرنا نفیر از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه
بمنقار اذا نقر فی النّاقور نقار در قلوب معاندان درافکندند و کرنای فتح
از غو ولنو اذا نیت یوم ینفخ فی الصّور و اهوال احوال روز معاد بمعادیان اراشت
کرد پس جمعی از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند
مرتبه را بدون اندیشه و حذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار کرده پا بیردی
و جلادت و بال بطر بطر بال حصار عروج و ضبط دروازه و بروج کرده غوغای
جشن بسیاری از مخالفان سور را که لاف هو فی شیئ لا یطیر غرا به میزدند طعمه تیغ
ساختند و تمامی قلعۂ قلعه قلعه لغبا و علقۂ کسیب گشت والله ارکسهم بما کسبوا

حالت غفلت از اهل آن — دداخل شهر شد — آنکه بکشاید خدا — برای مردمان از روی رحمت پس امساک کننده نیست اورا — چون دردمید نفخ صور — روزی که دمیده در صور — خوفها — از خدای صاحب معراجها — دیوارها — خدا نگونسار کرد ایشان را بانچه کسب کردند

سورن نهبان تنگی آمده و اهلاء لشکریان
استیلا زور آوری — اثیر بلند
غو آواز بسیار بلند
معاد محشر — معادیان دشمنان — مستمد طلبکاری مدد
معارج مرتبه نردبانهای ترتیب داده — شرفات حیطان چوبهای کاشته های دیوار
بال دست — بطر شادی — طرابل دیوارها — جبینه بالای قلعه — جشن پرکندگان — تمام بال عاریه — قلعه لغبا بکنده — نسور کرکس — علقه کسیب وابسته روزی جویان

حسین خان از مشاهدهٔ اینحال با عیال و نسوان نشوان خمار حیرت و خراب بادهٔ بیخودی
از سر بال و حواسته برخواسته بارک قیتول اختفا گزید چون تیغ مبارزان بفرق و تارک
پنهان شدن
گردنان تارک کردن اجرا می حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد و تارک گردنکشی کشته با
در آن جدا میشود هر امری محکم از ... ترک کننده
بقیة السیف تشنف رقیت و تقرط بقرطه اطاعت جست و روز دیگر
با امدهٔ عمده و حضار حصار بدربار فلک مدار آمده بنبراس تمنای او از اقتباس فراط
مشعل این دولت عالم افروز فروزان شد و بتارکی بارکی اقبال طوایف علجای
علج یافت و جمعی از ایشان در سلک ملتضمان رکاب فلکسا معدود و از سایه گزینان
قصر دولت ممدود گشته بنوید فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون
هر که متابعت کند براهنمایی من خوفی برایشان و نه ایشان محزون میشوند
منتظر و از عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند و ثمر را
بدرستیکه ما ایشانرا رساننده ایم نصیب ایشانرا بدون نقصانی
قال انتم شر مکانا گوچانیده در مینابور سکنای ولکم فی الارض مستقر مقرر کرده
گفت شما بدکارید در سکونت — و شما راست در زمین جای قرار
منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش دربارهٔ ایشان بظهور پیوست
و شما را تمکین دادیم در زمین و گردانیدیم برای شما در آن معیشتها
و یحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
و چنان میشمارند اینکه امداد میدهیم ایشانرا بآن از مال و پسران مسارعت میکنیم برای ایشان در خیرات بلکه نمیدانند
حسین خان با مال و اثاثه بتمدن و توطن در مازندران متحصص و سراجه بجنس
معبد متحصص گشت چون آن طرفه بنا در آبادی در عمارت عمارت یافته همه
تاج دو دستار
بلدان بود بنادر آباد موسوم و بتمکن و توکن عمارت ابدالی اختصاص یافته
ولایت

نشوان: مست
قیتول: نام بارک ... خوار ... سوال ...
تارک کردن ... ترک کردن
تشنف: گوشوار در گوش کردن — رقیت: غلامی
تقرط: گوشوار در گوش کردن
بقیة ... عمده ... نبراس: چراغ — اقتباس: شعله چراغ
علج: ...

تمدن: شهر آراستن
توطن: مسکن گرفتن
متحصص: لازم شده
متحصص: گچکاری شده
فرق سر — تمکن و توکن: جای گرفتن

قلعهٔ قدیم قندهار منهدم و منهدم گردید و از بشیر بشیر بشیر مبشر این فتح ولایت
رگ جان اعدا را گسست و از سابق افزون تر این نوید بهجت پرور که دوستان را
روح بر قالب امید مبید مبید میدان شاد کامی را فسحت بخشود در بیان فتح
بلخ و تدمیر سرکشان عنید. و ما هی من الظّالمین ببعید چون در حینی
که رایات اژدها پیکر بقصد تقشیر و تعزیر و تعزیرا فاغنهٔ قندهار تهتّز کانها جان
نهضت می یافت شاهزاده رضا قلی میرزا بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل جلایر
که معتمد علیه دولت علیّه بود در موکب شاهزاده بسرداری و نظم مهمات لشکر مأمور
گردید هر چند طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود لیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار
چاره و در رفع محل بهیچ وجه چاره نداشت ان البعیر یبغض الحشاشا لکنه فی نفد
ما عاشا و شاهزاده بموجب فرمان قضا اتصال تشدد باسباب نضال
و آلات نضال نموده بجانب قبة الاسلام متوجه شد و والی بلخ نیز تحزّم حزم و آهنگ رزم
نموده در شش فرسخی شهر مسافع مسافعت و مواقع مواقعت برآراست و بمحض
تهاجم جماجم جمّ جمّ صولت بنیاد قرار او زبکیه انهدام و والی با موالیان
بادیه بیمای هیمای انذاع و انهزام گشته لوای اعتلای آن ناکسان نارکس شد
سودای خیال فاسد که بدماغ والی مستولی گشته بود از آلت سیف و سنان یلان

منهدم خراب شده
منهدم افتاده شده
مبشر بشارت دادن
فسحت گشادی
تقشیر نقفه برکشیدن کردن
تعزیر در هلاک وخوف انداختن
تعزیر تادیب بدن
حشاش چوبی است که در بینی شتر میکنند و با آن مهار بند می کنند
تشدد تدارک جنگ دیدن
نضال پیکار تیر و نیزه
نضال تیر انداختن
تحزّم سلاح پوشیدن
تهاجم هجوم آوردن
جماجم رؤسای قبایل
جمّ بسیار
هیما بیابان بی آب
انذاع وانهزام شکست خوردن
اعتلا روشنی و سربلندی
نارکس سرد پیش افکنده

یلان ازالت پذیرفت و چون والی غرّه ماه دولت خود تیغ بلخ و عیش شیرین را
در کام کامرانی بشورانگیزی زمانهٔ عایث و ترش روئی دهر عابس بغایت تلخ
دید بدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلاعت بمسمار ضراعت مسمّر و ذیل اطاعت
برمیان جان مشمّر ساخت و مستوعب اشفاق میرزای مرّ اکرد دید بعد از آنکه
این مژدهٔ دلگشا معروض عتبهٔ علیا شد حکم همایون باحضار والی صدور یافته موحی الیه
با طبقات اشراف طائف سدّهٔ سدره مطاف و مورد عطاف و الطاف
گشته و دق آمالشان از ودق احسان نضارت و از جود جود غضارت اندوخت
(وسعت نعمت)
ان المعذر مذهب الحفیظ و جمیع ممالک آن ضلع تا منتهای قندز و بقلان
(بدرستیکه معذرت باد میبد تنگ و عار را)
و بدخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضهٔ سیف زرافشان والارض جمیعا قبضته
(و زمین بتمامی قبض شده او)
مسخر گردید بعد از آنکه والی آنجا از ارادهٔ شاهزادهٔ آزاده مضطر و مضطرب گشته
با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد کرد لان الحباری
(بدرستیکه حباری)
سلاحها سلاحها خان مذبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت نموده فوجی
(اسلحه او سرگین اوست)
عظیم از اوزبکیه تنگ چشم پلنگ خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض
(و بدرستیکه ظالمان بعضی از آنها دوست بعضی اند)
بعزم معاونت او من مکان بعید با فتح درکت حرکت داده شاهزاده بمضمون
ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته و بقصد محاربه
(بدرستیکه شیاطین وحی میکنند بدوستان خود که جدال کنند با شما)

هردو خان

عایث مفسد — عابس ترش روی — ضلیع بلند اندام — ضلاعت قوت و توانائی — ذیل دامن — مشمّر دامن برکرزده — مستوعب فراگیرنده — مرزا صاحب کرم — میرزا کرم — طائف طواف کننده — سدّه دربار — ودق مرغزار — ودق باران — احسان پرورش — نضارت تازگی — جود باران — ضلع کشادی و پهنائی

مضطر منقبض و تنگ شده — مضطرم سوخته و آتش گرفته

حباری پرندهٔ مشهور

بطالت دلیری

هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از آب آمویه چون
باد گذشته در ساهرهٔ خاک از گرد و غبار موکب فلک قرین آثار یوم تاتی السماء بدخان
مبین مبین ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون تداعک و تماحک
عنان تماسک از دست داده با ذو فو و فشید الفؤاد و فود بدبنیاد و فود بوفد خلاص
اولی دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت را مرکوس ساخت و مرکوس جیل را
با خیل و رجل بلا تاجیل بتعجیل فرو گرفته بسمت تشتت عنان تاب شد فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم و زمانه بوصف شاهزاده حالی
برخواند مشعر ان لم تکن لاقیت ابطالها کنت باقبالک کالاقی و الشمس
لا یمنعها بعدها عن شمسی ضوء و احراق ابوالفیض خان در قلعهٔ قرشی تحصن جست
و شاهزاده قلعهٔ شلاوک را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مدمر و تتبیر ساخته
عازم قرشی بود که منطبق بران حکم همایون عز وصول پذیرفت که شاهزاده بلا حظهٔ
موسم حزم عزیمت جانب توران را موقوف و عنان نهضت و مناهضت از سعا
بخارا معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن ناحیه را بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف
و استلاب الحداد سعنبهٔ اختلاس و نغبهٔ اجتلاط ساخته با نفازهٔ غنایم و اسلاب انسلاک
جست دربیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور جل شانه و آن و

خته و تماکت سحر
سه تداعک باهم کوشیدن
سه تماحک لجاج کردن سه تماسک
خود را نگاه داشتن سه وفو غلبه
سه فشید الفؤاد دل سه وفو
بالای کوه سه منکوس سرنگون
سه مرکوس سرنگون سه مرکوس
برگردانیده سه تاجیل تاخیر
سه تشتت تفرقگی لی خفیت

سه ابوالفضل خان

سه مدمر هلاک شده
سه تتبیر ریشه برکنده شده

سه معاطف جوانب
سه معطوف برگردانیده

سه استلاب طلب سلب کردن
سه سغبه سیر شدن از سیر سه اختلاس
ربودن سه نغبه جرعه سه اجتلاط
به تعدی بردن چیزی سه نفاز
غالب انفلوب کیرو سه اسلاب
رخوت کشته شده

لمن عزم الامور هند ملکی است وسیع و عریض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تأثیر مومیایی

که بجبر بها الحیض شجرش عرعر و حجرش مرمر و ده و قرایش طیره فزای ملک بر بر طیور
بستهٔ میشود دلهای شکسته

متطایرة الاوان متغایرة الطباع‌اش در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة مثنی و

ثلاث و رباع دوونه وافراد متشاخصة الاشخاص متنوعة الانواعش در حسن خلقت

مظهر و من الناس والدواب والانعام مختلف الوانه رباع وطلاع فلک شانش
و از آدمیان و دواب و چهارپایان مختلف رنگ

حیرت بخش قلوب اهل خبرت و نهی و تلال و تلاع کیوان سایش نمودار ومن الجبال
و از کوهها

جدد بیض و حمر مختلف الوانها کشوریست پر حاصل و منافع و تمدن در ان مرغوب
زمین سخت سفید و سرخ مختلف اند در رنگ

طبایع هر گل زمینش از غنچهٔ گل زرخیزتر و هر بوته شکوفه دارش از بوتهٔ زرگری

سیم ریزتر لاله‌های عباسیش را سکهٔ شاهی در زیر نگین است و اوراق درختانش را علم قرطاس

پرداختن هر گلبنی زمیندار عالیشانیست و هر شاخی صاحب برگ و بار و سامانی رباع و ربیع

آن در تمام جنت اربع جهات ثان نایافت و فضای دشتش از ریاحین احمر و اصفر

دیباهای زیبای زرباف خصوصاً دارالملک کابل که هوایش را کیفیت روح است و آبش را

نشاء گل و گلش را طلاوت جان است و خارش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از

پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ

از وفور ریاحین گوناگون رشک نگارخانهٔ چین است نه خطا کردم بهشت روی زمین

۱ طیره خجلت دهنده

۲ متطایرة الاوان یعنی در وقت پریدن همسر باشند ۳ متغایرة الطباع یعنی در طبیعت مختلف

۴ دوونه یعنی از اول اجنحه که ملائکه اند که بجهت متفاوت شانند

۵ متشاخصة الاشخاص بلند قدان

۶ متنوعة الانواع مختلف در نوع

۷ رباع سبزه زار ۸ طلاع ناحیه ۹ نهی زمینهای فرو رفته

۱۰ تلال زمینهای برجسته

۱۱ تلاع پشته‌های برجسته ۱۲ تمدن شهر بنا کردن و آراستن

۱۳ زرخیز پر حاصل ۱۴ لاله عباسی گل معروف است و آن را گل صباحی نیز گویند ۱۵ شاهی و عباسی زر نسبت رواج ایران ۱۶

قرطاس کاغذ و پرده‌ای است را هم گویند ۱۷ ربع سبزه زار ۱۸ ربیع نمایش و افزایش کننده دولت

۱۹ ربع منزل و سرا

۲۰ گل شراب را گویند ۲۱ طلاوت حسن و بهجت ۲۲ خار ماه بدر را گویند ۲۳ طراوت تازگی ۲۴ ایاغ تنگ شراب ۲۵ راغ دامن کوه

امرع وادیة واجنی حلبة حبذا شهری که اگر نسیمی از نفحهٔ روح بخشش بچمن وزد هر غنچهٔ
(سبزه زار نهایت وادی آنکه و بر چیده و گزیده است)
گل مریم آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش بانجمن رسد بوتهٔ پشمینهٔ قالی رایحهٔ گل
ابریشم گیرد چون سبزهٔ زبرجد فامش عکس بجویبار افکند سنگریزهٔ بلورین زمرد از آب برآید
وچون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد اوراق نباتی کتاب
گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل باسمندر هم بستر وازرطوبت
هوای جانفزایش مرغ تصویر لبریز نغمهٔ تر هواؤها مِنَ البلاء جُنّة کانّها من نفحات
(هوای آن از بلا و قضا سپر است گویا آن هوا از بادهای)
الجنّة (بهشت است) دوشیزهٔ غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله سازی وشاهد شوخ چشم نرگس با رخ
زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن زود از شعلهٔ شمع گل شب بو
توان چید واگر از آب و رنگ بهارش در آتشخانهٔ بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نارکونی بردا وسلاما توان شنید (ای آتش باش سرد و ایمن) تا رنگاهی که بشبنم جهنش غلط سلک گوهر خوشاب
برآید وشعاع بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یاقوت ازان تراود از خرمی
سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را از هر طرف شهر سبز در مد نظر واز رنگینی گلهای لعلگونش
مردم باصره را از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل اگر میدان واقعی شوق
گل آتشینش وخضر از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بندهٔ نهال گلزارش
شمشاد سبز کردهٔ فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد انجا است

سه گل مریم و گل ابریشم دو گل معروف است

سه دبستان مکتب خانه

سه اوراق نباتی برگهای اشجار

شه دوشیزه دختر کنواره کره نورسیده

سه مرغوله آرایش و پیچ و خم زلف

سه آتشخانه بهار نام آتشخانهٔ بلخ است

شه شهر سبز ولایتی است در ترکستان که آنرا کش نخشب نیز گویند

بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد وازجلوهٔ لیلاوشان لالهای صحرایش بید مجنون خودرا
مجنون بادیه نشین میشمارد شادابی شمشادش را شمشاد سدره وطوبی صدره طوبی له
گفته وصفهای صنوبرش وصفهای بلند از صاحبدلان جهان شنفته ازنشاء خیزی خاکش
هر گل صدبرگ را چون بلبل هزار شیدای سرمست وچنارش را از هرورق شجرهٔ برگواری اصلها
ریشهٔ آنها
ثابت وفرعها فی السماء دردست باغاتش از گل ابریشم کارگاه دیباطرازی وچمنش از
محکم و پابرجاست شاخهای آن در آسمان
لاله های تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنقشش تا سر دیوارها وخارپای را هر دامن
دشتش گل سرسبد گلزارها ازسرشاری آبشارش کوه را جوش طراوت تاکمر واز
موج صفای خاکش سنگ خارا غرق آب گوهر سبزهٔ دلجوی طرف جویش خضری که با
دراعهٔ خضری برلب آب حیوان نشسته وهر شاخ درختش شوخی که بحرکات شیرین
رونق شاخ نبات را شکسته ازسبزی سروسهی لباس فاخته در بر قمری با بال طوطی
همرنگ وازبلندی درختان نغمه سرایان مینا وشباهنگ با شباهنگ سپهر مینا رنگ
ستارهٔ بنات النعش بلبل
هم آهنگ قمریان سروش با سروش[1] سادهی همراز وطاوسان گلزارش
الهام غیبی
با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قراضهٔ زر دهکانی[2] چرخ چهارم یعنی شعشعهٔ خور
شعاع و پرتو
در پیش عیار زرالورد[3] باغش باغش وحدیقهٔ زرین نرگسهٔ خضرا یعنی
نقش گل ستاره‌ها
آسمان را نهال تاکش تاکش پسته اش از شور عشق بادام
تا سینه و لعل

[1] سروش فرشته والهام غیبی را نیز گویند
[2] دهکانی نام معدنی از معادن زر است وزر بلند تمام عیار را نیز گویند
[3] زرالورد ریزه‌های میان غنچه گل را در افغانستان گل گویند

قرطهٔ فستقی چاک ساخته و بادام خود را بدام زلف مجعد اعناب انداخته عناب سر انگشتان
پیراهن
خضاب بسته با پسته در فندق شکستن و افنان گلبنان بارشتهٔ رگ ابر بهاری شگفتن در گلدسته
بستن آلو بالو با شاه آلو بمنافات فدیت بنفسک نفسی و مالی و لا الوک الا ما طیق
فدی کردم بنفس تو روح و مال خود را و دعای تو میکنم الا بآنچه سزاوار است
در نکته سرای و لب خندان پسته از شفتالو کان النجوم الزهر زهر لخوخه ولهم
ستارهای نورانی شکوفه درخت شفتالوی اوحید و دیدند
مثلی یشبه الزهر بالزهر در بوسه ربائی لطافت زردآلو رونق شکن بازار نوری ماه جهانتاب
مثل من کسی شبیه ستاره را بشکوفه مثل من
و در پیش صفا و شادابیش تخم شمس خورشید جرمی بی آب بدأ مشمش الاشجار فیها
نمایان شد زردآلوی درختان درین
کانه یلوح فی خضر الغصون المواثل قباب بمخضر الربا حین اعشیت
گویا شعله میزند در سبز شاخهای بر سر هم ریخته قبه ها بید بسبزه زار گل و ریحان و پرده دار شد
و قد زینت من عسجد بجلاجل تفاح نفاح کاسهٔ عقیقی پر از بادهٔ لب شیرین
و مزین شده اند از طلا بزنگلها سیب
با حقهٔ یاقوتی لبریز صاف انگبین شاخ اشجار نامره اش در هم سری سدره و طوبی
شنج و در جنب خوبی غبغب خوبان زنخ کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثواب الحمر
گویا که سیب چون پیدا شد خودنمائیها میکند در لباسهای سرخ
شهید بماء الورد مستودع فی الکرمن جامد الخمر کانما حین یجنی بیتنشق
شهید است بآب گل امانت گذاشته شد در جائی از خشک شده شراب گویا در حالتی که چیده شود بو میکند
الند من الخمر از نسبت نام امرودش شیشه امرودی گلابی و حقهٔ کهربا فام
بوی خوب از شراب
بهی از مشابهت جام نبید صفرائی ذهبی الجلد فضی الحشا فلکی الجرم
طلائی پوست و نقره میان آسمان جرم است
مسکی النسیم کرات من ادیم صفرا و ثدی لا تری فیها حلم صفائی
مشک بو مثل گویها از پوست زرد و پستانی که نبینی دران شیر پستانی
انگور اصفی من الدمعه گویا از پردهٔ عین چشم حورعین پالوده گشته و دست قضا
صاف تر از اشک

حاشیه:
سه اعناب انگورها
سه فندق شکستن بوسه گرفتن و دزدیدن
سه منافات نغمات و الفریب کنفتن
شه نوری و تخم شمس قمری از زرد آلو است
سه نفاح بوی دهنده
سه نامره میوه دار
شه شنج نهال بلند موزون و انبار
سه زنخ شفتالو و تخم چاهی آنست
سه بر قل نسخه
سه شیشه امرودی شیشهٔ

حلاوت آنرا بالذّات جان سرشته عنقود ثریا اگر باسمان رفته که بعقود زرّش نمیتواند رسید

وآویزهای گردن بند خوبان اگر خود را از گلو کشیده که شیشهٔ خوشهٔ تاکش نمیتوان گردید

وراقی مختطف الخطور کانّه مخازن البلوری قد ضمنت مسکا الی الشّطور

انگور خوبی بهت ربایندهٔ عقلها گویا خزانه‌ای بلور است درضمن خود گرفته مشک تا به نصفها

وفی الاعالی ماء ورد جور لم یبق منه وبهج الحرور الاضیاء فی ظروف النّور ونار آن

وودر روی آب گل جاری شده باقی نمانده است ازآن افروختگی آتش الا روشنی ونوری ظرف شکوفها

دیار را امزیت کلّی بر نار جمیع بلدان حاصل است و هروانه آتش در آب و رنگ یاقوت

رمّانی رنگ مماثل فی کلّ شجر نار واستنجح المرخ والعفار ورمان رقیق القشر یحکی

در هر درختی آتش است تعریف کرده شده مرخ وعفار و انار ترقیده پوست میمانند به

ثدی الغید فی اثواب لاد اذا قشره طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد

پستانهای نازک در لباسهای بهشت چون پوست ازان باز کرده ظاهر شد برما نگینهای انگشتری از عقیق یا بیجاده

چون ولایت غزنین و کابل از دیر زمان از امهات ممالک خراسان شمرده میشد

ودر اوایل ورود قندهار رهرهٔ بامسرّه بایدی سفرهٔ کرام برده برای تقریر بنیاد وداد مصحوب

بدست نویسندگان خوانندگان گرامی نیکو

سفیر بلیغ التّقریر بجانب حضرت محمّدشاه پادشاه هندوستان اصدار و در ذیل آن نامی

بکنایه و تصریح اظهار این حرف را محرّاف آزمون و محکّ محاکات و مرداس امتحان

و مرجاس تجربت و مسبار اختبار نمودند و در استطلاب الکا و مملکت حسن الوکه والا

آزمودن طلب کردن

بلا اقتراح و تحکّم واعتدا و تهکّم ممهّد و مبالغه را بابلاغ نصح لا تحسبون شرّا لکم

زیادتی کردن استهزا کردن حساب نکنید آنرا شرّ برای شما

بل هو خیر لکم مؤکّد ساخت با اینکه سلاطین سلیمان نگین ممالک هندوستان از

بلکه آن خیر است برای شما

دوستان ایران بودند وان بلیهم علیه ملفوفه محمّدشاه از مصحف مصحف خلاف

و در بین آنها بود بقیه پیچیده

انگور عنقود خوشهٔ انگور

واستمجد یستحکم یعنی طلب بزرگی میکند

مرخ و عفار درختهای آتش‌زنه است که چون یکی از آنها بدیگر زنند آتش افروزد

دیار بر سالهای گذشته

پیرهٔ آنچه در ان سر نویسند مثل رقعه وغیره

تقریر قرار داد اشا [illegible]

[illegible]

محاکات [illegible]

[illegible]

الاکت [illegible]

[illegible]

مصحف یعنی تصحیف داده شده که تغییر داده شده است

یعنی جلافت اگر منک مالا و اعز نفرا برخوانده بطرف تطرّف و تصرّف و طرق
تعطرف مایل وار مضمون فنحن من اضعف ناصرا و اقل عددا و مفهوم لا نستنشر ابدا مالا
تقوم لیه ولا تهیجن من عرینه الاسدا ان الزنابیر ان حرکتها عن کورها اوجعت
من لسعها الجسدا غافل شده کمال استکبار و استکثار و استنکاف و استنکار تقدیم
وصراحی مجاوبت را بصمصام صمام تقدیم کرد و صماخ ولسان را از اصغاء مطلب و ادای
جواب مصمّت و مصمّت ساخته سفیر مذکور را یک سال با یک سال نگهداشت و در بند آشتی
این مراسله را ناشی از پنداشت پنداشت پیداست که مداهنت در مهادنت جز اناره
صیقده سر نکند و تقاعد از تعاقد محبت جز اثاره غبار محنت ننماید ان الخلاف کالخلاف
تشابها وکلاهما فی الاختیار ذمیم لو کان فی خیر الخلاف لکان له
ثمر ولکن الخلاف عقیم پادشاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون بجل
بالورق کتکیف بالورق دریافت و حمامه ورقاء نامه بر را ابطاء من غراب نوح
مشاهده کرد بدین معنی موجب انقباض خاطر والا و انقباض اساس و تحریک سلسله
و تحرید طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت گشته کتائب کتّبه و مقانب مقنّبه و
عساکر مجنّده و بوارق مهنّده و قواضب مفرّیه و صوائب مجعّبه و هواضب مقرّبه
و سلاهب مجنّبه و سابقات محجّله و سوریات معجّله فزدن از قیاس و تعدد و استعداد

جواب نامه نادرشاه از نزد محمدشاه به بروفق مراد و مستعد کار شدن نادرشاه

داد و ستد عالمی سریعاً مکتوبی بطرز واوب مشحون ومطرز بطراز این مضمون پادشاه والا
وچاپاران امر سریع بیابید منقش نشانها هیأت
جاه نگارش یافت که پارسال بارسال رسل ومراسله مرسله بند گلوی وفاق گشتیم شاهد
مراد از نقاب ارتقاب چهره کشا نگشت وجوابی از جانب آنجناب بجهت بخشا نشد فاتخذتموهم
گرفتند آنرا
سخریا حتی انسوکم ذکری کتبت الیک استهدی وصالا تعللنی بوعد فی الجواب
مسخره باآنکه فراموش گردید ذکر مرا نوشتیم بسوی تو بخشیدن وصال تعلل کردید برمن بوعده در جواب
الالیت الجواب یکون خیرا فیشفی ما احاط من الجوابی چون منع منیع والا رکل
هرگاه نباشد جواب بخیریت شفا میدهد آنچه احاطه داده از حوضهای آن
ولای نفاق آمیخته وجنود وهم وتشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع وفصل
کار بان تیر خمیده پشت که صاحب گرگشتن سروران بمیانجی گری استظهار اوست وپیر
صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه اختیار او باوصف کج نهادی در روی
خصم جز براستی دم نزند و با کمال خونخواری بهنگام ملاقات عدو جز بنوازش معاملت
نکند یعنی تیغ تیز وسیف خونریز حواله اوست مهمان پذیر بوده ورود موکب قیامت آشوب را
منتظر باشند که شمشیر دورویه کاریکرو میکند السیف اصدق انباء من الکتب
شمشیر راستتر خبر است از کتابها
فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفایح لاسود الصحایف فی متونهن
در تیزیش حد در بین کوشش وبازی کردنها سفیدی شمشیرها نه سفیدی ورقها در متن آنها
جلاء الشک والریب والعلم فی شهب الارماح لامعة بین الخمیسین لا
جلا دهنده شک وشبهه ها وعلم در ستارها برق دهنده است در بین دو لشکر نه
فی سبعة الشهب ونشان حال برحال محمدشاه سپرود هیجت قمقامها
در هفت ستاره که سبعه سیاره اند حرکت کرده اند جوانهای
من القوم بطل لیث لیوث واذا هم فعل لا یرهب الجن ولا انس
از قوم دلیران شجاع شیرند وشیرانند وچون تمکین کار ازیشان نمیترسند از جن ونه از انسان

سله مرسله بند گفتگو و لیست پیاپی شده

وکثرة المنطق فی الحرب فشل ودر سنهٔ احدی وخمسین ومائة بعد الالف
و بسیاری لغة گفتن در جنگ دلالت ضعف است
در غرهٔ ماه صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمین برق شمال راکه بر نسیم جنود طعن هوی عنید
اورا زند
بالشمال میزد تقریط والجام وازراه قلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا
بدست چپ
رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا داشت اعلاء رایت طغرا آیت نصرت فرجام کرد
چون بینی اورا بینی نعمت وملکی بزرگ
واز قیروان جهان با قیروان موفی روانشد علی قدر اهل العزم تاتی العزائم وتاتی علی
اطراف عالم بر مقدار اهل جنگ می آیند جنگ جویان و می آید بر
قدر الکرام المکارم وتعظیم فی عین الصغیر صغارها وتصغر فی عین العظیم
مقدار بزرگان نوازشها و بزرگ میشود در چشم کوچک کوچکان آن و خورد مینماید در چشم بزرگ
العظائم ویطلب عند الناس ما عنده نفسه وذلک ما لا تدعیه الضراغم
بزرگان وطلب میکند در نزد مردمان آنچه در نزد اوست واین آنست که طلبکاران نمیشوند شیرها
تسخیر غزنین غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق تطوق تطوق وبطوع و
طوق کرده شده رغبت
تطوع تعنق جستند وقلعه وشهر بحیطهٔ ضبط درآمد لیکن اهل کابل کابل ماته
قلاده
فریاد بردارے
لاتجد فیها راحلة حلهٔ سلامت از خود زرع ودیباء درع وبصل اکسی من البصل ملکسی
چون یکسیدند
که یکی از آنها با بردار نباشد پوشیدن زره کلاه خود لباس واتر از پیاز
گشته بمفاد وظنوا انهم مانعتهم حصونهم رکانت جدار ورزانت حصار وحصانت
وگمان بردند که مانع آنها حصارهای ایشان است آرمیدن
دیوار استظهار جسته بحصانت شهر پرداختند وطریق مناکرت پیش گرفته مسلک
محکمی
مطاوعت مسدود وسلک مخالفت مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از کد اکراد
خراسانی که با صلت صقیل صخرهٔ صلب ثقیل را دو نیم وزلال زابلی ومحراب
راه بیکرد سنگ مستحکم گران
کابلی را زال زبون وبندهٔ کمین میشمردند در کمین گین ومکان کین مکین گشته صبحگاهان
ساکن مکان پیر فرتوت

---

۱ عزم سفر ایمن با بیستار پستان
۲ غرب شمال یعنی با دست چپ ایشان ازیشان
۳ برق شمال یعنی ... با دست ...
۴ تقریط والجام لگام ... بستن
۵ اعلاء ... و بلند کردن ...
۶ قیروان ... قیروان ...

۱ غزنین اول هر چیزی
۲ تطوق اطاعت کردن
۳ تعنق گردن نهادن
۴ تکسی لباس پوشیدن وغیره
۵ رکانت بلندی ومحکمی
۶ حصانت نگاهداری
۷ مناکرت جنگ کردن
۸ مطاوعت اطاعت کردن
۹ مشدود مستحکم ۱۰ اکراد اکراد ... بندگان وگذشندگان
۱۱ صقیل شمشیر صیقل زده
۱۲ زال ... زابلستان نام جائی است
۱۳ محراب نام پادشاه کابل

که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر خنگ سرخنگ مهر بعرصهٔ افق
بر انگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع معرکه آرای مثار نزاع و قراع شدند قلعه
گیان نیز یحسبون انهم علی شیء پذیره رزم گشته بدیرهٔ جلادت راکب و باجترا
و اجترا راغب گشتند دلیران گروه کارگر و کار را یاو گروه از کمینگاه بکاور انگیخته گرد
گردان گردان گردان آن ناحیه آهنگ چرخ گردان گردان آن گروه مبهوت و مهبوت
ان یریدون الا فرارا از مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم که اغربه عرب را
بشکار زهی صید مصاید جلادت میانخلند با وجه باسر پسان عقاب کاسر جایع
و نایع از موضع انزراب نوع انقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان شدند و جمعی را
گرفتار کلالیب شهامت ساخته از لحوم افواج کابلی بابلی گرفتند بقیه چون صید
تلیشرم متشتر و منتشر برگشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطهٔ خطهٔ شهر
اصدار یافته دلیران یل قلعه گیا را مظهر واحاطت چطیئه ساختند از سحاب قوسی
کمان به تیر باران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای قوارع کبیر قارعه
آشوب را بجد فراز کوه عقابین که با نسرین دم از مواسات میزد وهو عقاب فی
عقاب ونجم فی سحاب وهامة لها الغمامة عمامة وانملة اذا خضبها الشفق
کان لها قلامة کانه وکر العنقا ومنزل الغواء کشیده بروز صبای آتشین حمیه

سرخنگ اسب — اخداع خدعه و حیله کردن — پذیره استقبال — دیره چاروائی که رنگ ایشان سیاهی مایل باشد — اجترا جرئت کردن — اجترا با شمشیر برهنه رسیدن — مبهوت بیهوش — مهبوت خوفناک — انقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن — اغربه زاغهای توانا و دونده — مصاید آنچه بدان شکار کنند — وجه با سر دوید و تیغ — کاسر شکننده — جایع و نایع گرسنه — انزراب کمین کردن — انقضاض فرود آمدن مرغ از هوا — بابلی طعمه ایست که قوشچیان در وقت تعلیم بجوارح صید میدهند — تشرم باز کردن شکار جراحت یافته — متشتر بر جای گردان افتاده — سفر فرطلاش حرکت کننده — کابل اندوه — شجاع غم و غصه — سحاب قوسی ابر خمیده — آب باران نام موسیقی از نوع — کابل — قوارع گرد و غبار — تختی ها — قارعه قیامت — عقابین کوهی است در خارج کابل مشرف بشهر — غواء ستاره ایست و منزلی از منازل قمر — حمیه خشم گرمیست

خمپرهٔ مینای سپهر از قطرات شراره‌اش لبریز بودی بیوت قلعه را مانند خرابات
مست وخراب از پا افکندند و بثقل کرکی که مهرهٔ بندق‌اندازان وتوپچیان از مهرهٔ
گلوله در کار پایداری حصار میکردند کرد قلعه را از وجد بچرخ درآورده وبناهای آن را
مستانه بروی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاضره و مخاصره انجامید قلعگیان
چون خود را در ورطهٔ معاطب و مصب بلای ویقذفون من کل جانب دحوراً ولهم
عذابٌ واصب دیدند از هستی خویش خائب و عاقبت جانب عافیت را طالب
گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را در کالیچ بندگان ایندولت سپردند و با قالید
سیوف و مقالید قصبات رماح قصبات و صقبات آن ضلع افتتاح یافت واز آنجا
پرگنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات
لیل ونهار گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن
منزل بهجت نمون و تیمن یمن تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف تلثیم بساط سعادت
مقرون جسته در غرهٔ شعبان در ساعتی دور از شائبهٔ وبال وزمانی مبرا از مشائن عین
الکمال بلقای برادران بهره‌مند و با شاهزاده نصرالله میرزا العطای جیقهٔ گوهر نگار
سربلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدانست بدست یمین
افسر جانب امیرزاده رضاقلی میرزا روانهٔ ایران و نصرالله میرزا را ملتزم رکاب ظفر

خمپره قمباره
کرک هر چیز که بدان تعبیر دائقه کنند
محاضره حاضر شدن
مخاصره دست گرفتن چیزها
کالیچ انگشت کوچک است که آنرا خنصر گویند
رماح نیزه‌ها
قصبات نیام و چیزهای مجوف و نیزه
صقبات دور و نزدیک
پرگنه زمینی که باج از آن گیرند
بهار نام ولایتی است از جلال آباد
یمین دست راست
تلثیم بوسیدن
شنار عیب و عار
مشاین معایب
امین مبارک و دست راست
افسر جانب جیب

گستر و عزم صوبه پرشاور نمودند ناصرخان صوبه دار کابل در حدود پرشاور از شعب
وشعب شغب شعث شعث ولعث شعب کرده در جمرود ارنگال وحشت ودهشت
آماده مجاحشت وچون کوهستان خیبر که با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان
خیبری بیباک بود خدیو بیهمال بادشاه ضمیر خبیر کار ایلغا ایشی با معدّ وخبیر ساخته
ازان راه منحرف و بجانب کوه مشهور بسه چوبه که از کوهها آسمان چرخ برین کوه پست بود منصرف
گشته از روی اقتیار و اختبار و اجتیاز اختیار و یک شبانه روز ایلغار و معنقات عنقا مقام
موطای معاتیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود و با آن بحر خونخوار محیط
آسا احاطهٔ جمرود جمرود کرد ناصرخان امارات فما له من قوة ولا ناصر ناصیهٔ حال
منصوص دید برازین صرصر شتابرازین کرده بارگریز بست و برپشت تکاور بر نشست
دلاوران چیره دست با آن فوج خیره سر درآویخته ناصرخان با چهل تن از رؤسای
چهل سکال وفوجی از جنود پرشاور در نواصر و تلال گرفتار سکال عقال ساختند بقیه از
بیم جان با نیم جان با نیم جان قل لواحد نا ناصرگویان خود را بلطاط قنان و اینا ق
جبال کشیده ساحهٔ با فسحه پرشاور مقر قسطاط دبالت وخطهٔ قسطاط جلالت گردید
بعد از چند روز نابیوشان و نانیوشان خبر یعنی لکزیه داغستان یؤساً و بؤساً لهم و
نعی ابراهیم خان طیّب الله عفاه وعفی عنه حالی خدیو والا گهر و در مسامع

مجاحشت مجادله و معرکه کردن
خیبری مارهای سیاه
خبیر مهیا و سامان کار کرده و خبردار
خبیر آگاه
ایلغا ایشی بیغار و شبیخون
اقتبار آگاهی
اجتیار نیکو حال شدن
اجتیاز گذشتن
معنقات کوههای بلند
موطای پای کوب شده
معاتیق اسپهای پیش افتاده
بصعوبت بمشقت
صعود سربالای سخت
صعود بر شدن و بلند شدن
جمرود نام موضعی است
منصوص محکم
برازین اسپها
نواصر جاهای محکم
تلال پشتها و زمین های بلند
عقال پای بند کرده
لطاط گوشهٔ کوه
قنان قلهای کوه
اینا ق بلندی سر کوه
قسطاط سراپرده
قسطاط شهر
نابیوشان غافل و ناگاه
نانیوشان نشنیده و بیخبر
نعی خبر مرگ
عفا خاک

بهمگنان حاکی از مضمون ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته انشوطه رشته
نشاط شد و اسداف حجب ملال در کاکل و اسحاف کلل کلال در صدور کل کلاکل نمود
مشرب مسرت بلای بلای این داهیه آمیخت و خورشید شادمانی بغیم جفا جمال پوشید
وای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل این اجمال آنکه در ایامی که خان مغفور بداراتی
آذربایجان اشتغال داشت لکزیه جار که ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب
والصاحب بالجنب بود مدام اشرار داغستان را بنهب و یغما و سفک دماء دستی
اما اصرار و باصرار تمام باضرار نفوس اغوا و اغرا میکردند واذ زین لهم الشیطان
اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم خان مذکور با لشکر
بسیار عزم تسیار کرد که باب انتشار نایره رماح و غمام سیوف بائره اطفاء نایره فتن
نایره نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دست لکزیه از پا درآمده راه بقا را بحکم
سرنوشت با سرنوشت خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید مرادرا چون دل ناخورسند
اعدا مغموم یافته با دالرای در باب عود و ذهاب بادیه پیمای تردد گشتند لیکن چون تسخیر
دار الخلافه قصایای عزم و قصارای همت بود این قضایا باعث نقض آرای ملوکانه
نگشته عزیمت نهضت رایت و انتقال لشکر بر آب و اعقاب غالب وقایع
توفیق زمام توجه را در حالت بجانب مقصد جالب آمد و بمضمون لکل نباء مستقر
هر چیزی را مستقری

انشوطه گرهی که گشودن آن آسان است – اسداف تاریک شدن شب و فرو هشتن پرده – کاکل بالای سر کسی زدن – اسحاف پرده پوشیدن – کلاکل صدور و طیور وجماعات را هم گویند – داهیه مصیبت – دارائی صاحب اختیاری و حکومت

... سنگین ...

... اسیر کردن

... تاراج کردن

... تاب آوردن

... روشن

... شمشیرها

... خودسر

... رای ... و نایب

... رفتن

... قضایا پایان

... اعقاب

... سپردن ... جانب

... سپردن

... شنیده

واشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو تدبیر تتبیر و تدمیر آن گروه موقوف
بدرستیکه علم او در نزد خدای تعالی است ظاهر نمیکند او را برای وقت الا او
بانجام کار رهنمد گردید من قصد البحر استقل السواقیا واحکم واصبر وما صبرک
هر که قصد بحر دارد کم میگیرد دریاهای کوچک را محکم کن صبر کن و نیست صبر تو
الا بالله ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون بدون ونیت در عزم
مگر بخدای تعالی و محزون مشو برآنها و مباش در دل تنگی در آنچه مکر می کنند
و نیت اشقر همت را بلگام اشد و حیازیک لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت
سخت و محکم کن تنگهای اسب خودرا برای این کار
چندتن از انجاد جند نجید نجدت را به سپهداری سمت آذربایجان و گرجستان مامور
بزرگ و دلیرها
ساختند که در آنحوالی با اسنه عوالی با صحاء طلام عوایل و غوالی پردازند با شمشیر چون
سرهای نیزه مخفی ها
شتم شیر افاوج اعدا را فرائس فرائس نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان
طالع گوکبه گیتی فروز مهدی از جانب شرق لامع شود ارسل علیهم لهذه العارضه
فرستاد برآنها برای این عارضه
عرضا عریضا کعارض ثجاج و بحر عجاج و یم مواج و بالصواهل والنواحل ذی
عریضه پهن مثل ابر برف بارنده و بحر پر دود و دریای موج زن و شمشیرها و پیکانها
امواج و فی صخرة النهار دلیل داج و فی غیهب اللیل نجم و سراج پس با افواج
موج زننده و در چاشتگاه روز و شب تاریک و در تاریکی شب ستاره و چراغ
کلاهور زور بعزم تسخیر دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب که هر یک بحر ذخار
عمیق و یم خونخوار معیق بود و آب از قرطاط براذین بل از قرطاط آذان تجاوز کردی
گوشواره گوشها
به بادبانی قوایم بادپایان کسفن مخرت من السوافن گذشتند عرصه لاهور از شعشعه
مثل کشتی که حرکت کند از بادهای مختلف
ماهچه لوای منصور که نوربخش ساهره و ساهور و فروغ افزای قرون و دهور بود در
منزل مهور گشت زکریا خان صوبه دار آنمملکت از ایتال انزال و اقامت و اقامت
نکهبد شدن آفتاب

تتبیر خاک بر سر افشاندن
تدمیر هلاک کردن و خراب کردن
ونیت سستی
انجاد دلیران و بزرگان
جند لشکر نجید شیردل
عوالی نافرمان و گمراه
شتم ناخن نقمت زشتی و ناسازگاری افاوج فوجها فرائس چیزها
فرائس شیرهای درنده
کلاهور نام پهلوانیست مازندرانی
معیق عمیق
قرطاط تکاوری زین
براذین اسبها
ساهره روی زمین
ساهور چیزیست بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر گویند
انزال آنچه مهیا کنند برای مهمان
اقامت آنچه برای مهمان فرستند

رسم اطاعت تقاعد نجسته بلا تقادی فدویانه ببندهٔ سپهر مثال شتافت و مهر جهانتاب

اشفاق خسروانه بر ساحت حالش تافت و از تقبیل آستان نبیل نیل مرام فایز گشته باز

ایالت لاهور باو محوّل و باخیل و خول از عواطف شاهانه مخوّل شد و فخر الدوله خان

ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور توقّف داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود تشمیر یافت

بعد از ورود موکب مسعود بسرحدّ هند جواسیس خبرت دثار فجاسوا خلال الدیار معروض

داشتند که حضرت محمّد شاه فرمان سامی معیّن از مضمون انّ انامی ما لا اسامی با اسامی

صوبه داران صاحب رای اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی

اصدار و همگی را از اقصی ممالک هندوستان با جنود بی حصا و احصار حضار و تهنید سیف عزم

و تشحید تیغ رزم و توطیش جنود پرطیش و تعبید جیش دریا جیش کرده نظام الملک

هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری تیز پرتر از عقبان دکن وارد و بلیص دریع

دلاص درخشان تر از اختران در لیل ادکن بودند جمع آورده و در منزل موسوم بکرنال

موئلی منیع و معقلی رفیع افراخته سیصد هزار سوار مسالح از مسالح مملکت با مصالح

مکاوحت و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفت و مکاشخت و سه هزار

عراده قوارع رعاده و دو هزار فیل مست معدّ و مستعد و آماده ساخته حدیو والاجاه

چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان را بمقابله خود شنود خوشنود گشته به تهیهٔ نهضت

ـــه تقادی بیک سو شدن

ـــه خیل اہل و سواران
ـــه خول خدمتکاران
ـــه تشمیر دامن برچیدن و چست شدن

ـــه ضواحی گوشهای زمین

ـــه توطیش تهیّه و تدارک
ـــه طیش شوق و آرزو

ـــه عقبان عقابان پرنده
ـــه دکن قلعهٔ کوه ـــه بلیص برق زدن ـــه دلاص زره چشمان
ـــه لیل ادکن شب بغایت سیاه

ـــه موئلی پناهگاه ـــه معقل بستن گاه ـــه مسالح سلحداران
ـــه مکافحت رو برو جنگ کردن

ـــه قوارع کوبنده‌ها ـــه رعاده رعد انداز

سعید واظهار ذلک ما کنا نبغ بر داشت و مقارن اینحال جاء من اقصی المدینة رجل
این آن بود که میخواستیم و آمد از بالای شهر مردی

یسعی وقال یا ایها الناس قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسع که به تفتیش
براه میرفت وگفت ای مردمان بتحقیق آمد برشما حجتی ظاهر تیزتر از بادشمال

وجوابیب جوانب رفته بود برگشته خبر رسانید که برهان الملک نیز از احتشام
فراهم آوردن اخبارات تازه

با احتشام احتشاد عدتی بی عدت وتجهیز گروهی با عدت گروه به پانی پت ده کروهی
جمع آوری جماعتی شماره باتدارک ویراق وسلاح ده فرسخی

کرنال آمده بحکم همایون ازسلاف عسکر والاف لشکر وهم کالاسود السود فی حومة
وانها مثل شیران سیاه هند در بیشه مقدمه

الوغاء وعرینهم فیها القنا والقنابل جمعی از دلیران سرفراز افراز وبا افراز جنگ
کارزار ولانه انها دررزم نیزه است واسبان تازی

وساز رزم رزم ساز و در کمال شوق وغرام وشور وعرام بالسنه اسنه ترانه ها توا
عشق زبانها نیزها

برهانکم ان کنتم صادقین نواپرداز گشته بطیش وبطش بطیش نطش سریع اعاره بیارید
حجت خود را اگر هستید شما راستگو قوت سریع حرکت

تابی تانی پانی پت را جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته برهان الملک را ببرهان قاطع
شتاب

شمشیر تیز از شبهه هستی برهانند وبرهانت ضرب فرند فرید آمود گوهر حیات اورا
شمشیر جوهری

بیدریغ ازو بازستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس وغلبه خواس جواس
هراس جاسوس

حواس را پیش از وقت باستعلام حال واستفحاص مشمر الذیل وشمری تک ساخته
دامن برچیدن چست وچالاک شدن

مجال مقاومت محال می پنداشت تا وصول افواج قاهره بدون تک وتکث از بیم

خوف وخوف جان بازجوف مرجوف درجوف اللیل فی لیل یحول بین الکلب و
قتل ترس لشکری که بیکبار برسر دشمن آید لرزنده میانه شب در شبی که حایل میشود بین سگ و

هریره والاسد وزئیره والماء وخریره والطیر وصفیره والباب وصریره
صدا زدن شیر دنعره زدن او وآب وصدای او وپرنده وآواز کشیدن او ودروازه وصدای باز کردن آنها

مسعی توانائی در راه رفتن
ساعی براه رونده وسعی کننده
تجهیز سازکردن وتدارک دیدن

افراز انگشت نما در شجاعت
افراز جنگ اسباب جنگ
عرام کثرت لشکر

طیش تیزی نمودن

تانی درنگ

برهانت کروکرفتن
فرید گوهر یگانه وبزرگ

استفحاص تفحص کردن
مشمر الذیل دامن برچیدن

تک وتکث اقامت وپاوار

متسارع گشته با پیکر نال نال مثال بکرنال پیوسته بود جمعی از سنابعانش در مسالک رفتار

گرفتار شدند پس موکب والا روز چهاردهم ماه ذی قعده از پل رود خانهٔ فیض

گذشته از محاذات کرنات بسمت پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است

با عزم جزم منحرف گشته اگرچه ناسورین عدت مخالفان را شفاهاً سفهاً بغیر علم

بعرض رسانیدند اما چون اکذب من اخیذ الحبش بودند خدیو نیکو سیر آنرا معنی ندانسته

بفحوای الیس الخبر کالمعاینه با چندتن از یکه تازان دهر که دهر که هر یک آشوب

بودند تا حوالی اردوی محمد شاه رفته برای العین بر اطلال طلایع و طلال اطلاع یافته

و مکان نزول و مقام انزال را معین کرده بمعسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان

که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام بر میان بسته بمیدان

سپهر خرامید خدیو بهادر که دریای جلالت را بحر بها دُر بود حفظاً من کل شیطان مارد

از فرق با فر وجود خود را فرقدآسا و از تن و تن نثره را نثره آسا ساخته بر تکاور صبا

سیر صباح الخیر مجره عنان ثریا نشان هلال سم جوز هر دم جوزا آهنگ آسمان آهنگ

از حسام میه حمید سیرتر و از براق جم فلک خیزتر و از برق ابن العرقه جهنده‌تر و از ظل

قتاده پرنده‌تر و چون احجار حمام سخت رو و مانند غزاله مخطم تیز دو و بسان نور

عاص جهان گرد و برنگ بیضای قحف آسمان نورد که در زمان رهان از نجوم نعمان

متسارع گشته یعنی پیشدستی نمود

نال ریشه‌های باریک میان قلم

نال مثال شتاب بود ند که سر خود را بلند دارد

ناسورین سیر کنندگان فرستاده شده

اطلال نمودار شکل و قامت هر چیزی طلایع افتد جای که آفتاب بر آید

جاهای نزاع

گرو بردی و سرعان عماره را روباه لنگ شمردی و صحیح اسد طائی را سقیم کردی و بر لاحق
غنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال رست روی ارشاد نمودی و از دراج عامر بر تر پریدی
بر نشستند الا انما الخطی فی متن کفه کرقشاء فی انیابها السم ناقع کان مشاب
النقع عند اشتداده و هندیه کالبرق فی اللیل لامع چون ما بین کرنال و پانی
پت جنید مغشم و مخیم حشم محتشم فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد
منا قوة با جول کثیر الصوله باشتیاق استباق و استیاق جلوه گر میدان طرد و جولة گشته
دران قاع صف صف صف صف ترصیف صفوف مصاف کردند محمد شاه نیز بمعاضدت
ایشان با امراء هندس هندوستان از قورغان خویش تنزیق یکران دلاوری کرده عرصی
پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از حیز وهم و فرض
بمعرض عرض در آورده و قول را بیلان مستبسل و پیلان مست متبسل استوار ساخت غافل
ازاینکه در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خودنمائی کناره گیرد و با ضرب دست
یلان شلشل شل و شلیان چون دست شل سستی پذیرد و در مصاد مصادمت و مصاولت
سنقر را با سنقر و بازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاولت صعوه را
پیش طغرل و شاهین مکنت بلند پروازی نه بحکم داور گیهان خدیو افواج نیو بر مراکب
سیار مبارک بسیار میمون بکین که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از یال و بال و شانه بر

سرعان عماره گرگ دونده
صحیح اسد اسب اسد طائی است
لاحق اسب غنی از آل عمره بود
که در دویدن مشهور بوده اعوج
بنی هلال اسبی بوده که دستهای او
کج بوده و از تمام اسبها تیز روتر
بوده جول لشکر بسیار
استباق از هم پیش گرفتن
استیاق راندن طرد بازگردیدن
جوله جولان دادن
قاع صف صف زمین هموار
ترصیف نیک نهادن خشت
بر دیوار هندس شیر
جرئت دار و مردان دلیر شجاع
کار آزموده قورغان برجی
حصن و حصار را گویند تنزیق
آشکارا کردن حیز اندازه
فرض تقدیر کردن
مستبسل جوانی که خود را بامید کشتن
و کشته شدن در جنگ انداز د
متبسل تندی و ترشروئی از
غضب و شجاعت شلشل
مرد چست چالاک شل
نیزه کوچکی است که آنرا دو سری
سازند مصاولت حمله بردن
برای جنگ مطاردت
معرکه و یکدیگر را راندن
مطاولت باکسی برتری کردن بدراز
نیو دلیر و مردانه سیار
رواننده شانه جستن و خیز

فلک یال لبتی سوار و از ساق و ساقه و سول و ساله با صطفاف صفوف و صفوف
و استواء لفوف و الوف پرداخته مسعر آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشتند و شاهزاده
نصر الله میرزا با مبارزان اژدرفش در زیر درفش درافشان قرار و میمنه میمنت قرین
و میسره مسرت آئین نیز بوجود خوانین و الالوای استقامت و استقرار گرفت
ترتیبا و تبویه تبویبا و عباه تعبیدا و قربا تقریبا و قرر لکل امیر امرا و لکل مقدم مقاما
و لکل موقف موقفا و لکل کمین مکانا و لکل قرن قرانا و لکل زند توریا و لکل
حد مهیا و لکل قضیة حکما و لکل جنیة سهما و لکل یمین مقتضا و لکل یمان
مقتضا و لکل ضامر مضمارا و لکل مغوار مغارا و لکل رام مرمی و لکل اسم
مسمی و الجد یحرضهم و الجد یستنهضهم و الظفر یدرکهم و القدر یحرکهم
پس افواج جانبین که هر یک با اژدها ازدها و خنکت بازو با چنگ چنگ یازیدی
و برمس و نمر تازیدی بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته آغاز مناجدت
و منابذت و بنیاد مناکدت و مبالدت کردند دلیران نهیک نهنگ پیکر از روی
تهوک و تهتک بهتک اسدال صفوف روی آوردند از سم بدآسای تازی نژاد ا[illegible]
هلال زمین برابروی هلال آسمان حاجب گردید و عین الشمس از غلت ناخنه دیده فرو بست
میدان وسیع بر جلوهٔ اسبان وسیع تنگ شد و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر در سهم

سه ساق تیرکی طرف راست سه ساقه دنباله لشکر سه سول تیرکی دست چپ سه یال بستن کنایه از تکبر و اظهار خودنمائی است سه ساله آنکه گویند که در پس پشت نگاه دارند سه لفوف خلق جمع شده سه مسعر برافروزنده سه مسعر چیزی که آتش بآن افروزند سه اژدرفش اژدر مانند سه درفش علم سه الالوا بزرگ بیدق

و از سبا رزان فلک چرخ چرخ گرد از چرخ و گرد برآمد و سرادق هامون از سرادق گردون
برتر آمد گیر و دار مردان کار در بوم هند بوم بهمن در افکندند و دور دار طبل رزم در دار دهر
زلزله درانداخت غریو خم هفت جوش در خم خم نه طاق دیر سپنجی آثار یوم ترجف الراجفه
پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم کوش را کر کرده و دمدمهٔ دمامه و بوق
به مصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم از بوق و دمدمهٔ اعدا خبر دادی و آواز طبول و کبار صغار
و کبار طبول آوازهٔ فتح بیشنوانید و آواز سور با نوای اللهم انصرنا بصدقهٔ جانبازان
عقیدت سنج میرسانیدند توپهای تنتن تن گردون وطن چون شیر غرنده عربده و طنین میکرد
و کمان زنبوری و زنبوره جانی شانی عسل را بسان خانه زنبور و شان عسل مشبک میساخت
شمشیرهای کج در خم راست یلان در خم از هلال و مجره یاد می آورد و خنجر ذنب پیکر دلاوران
بجا سده از عقدهٔ راس کره میکشود از بیم تیغ برنده مهر درخشنده از چرخ ترسی سپر بر
سر کشیدی و از برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی از شعشعهٔ
خود و خفتان اشعهٔ آفتاب قیامت می تافت و از لمعهٔ سیف آتشناک ابدان خاکی مبارزان
در عرصهٔ انسلال و اختراق احتراق و اختراق می یافت و در زمین کارزار لالهزار از دم تیغ
دم بدم بر میدمید و بسان جان بستان لعبتان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین
ظاهر میکرد و دران روز از تاب برگستوان برکس توان و تاب نماندی و هاتف قضا

سرادق اول غبار
سرادق دوم خیمها
بوم هند زلزله ...
صدای طبل خم طاق ...
خم گنبد ...
دمدمه هلاک شدن
دبوق هلاک شدن
طبول و کبار ... طبل ...
طبول خلق عالم
صدقه میان کوش طنین
آوازه کمان زنبوری
تفنگ را گویند کردون
فلک و عراده شان عسل
نیزه دراز ... خم
بدخوی

انسلال و اختراق شمشیر کشیدن احتراق سوختن شدن اختراق دریده شدن
برگستوان جوشنی و پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسپ پوشانند

بر فوج مخاصمان جزای تلاحی و تخاصم را جزآیت لا عاصم الیوم امر الله نخواندی
عقاب تیر تیز پرواز هوبهوی دلها پرّان بود و خنجر پهلو شکاف بهادران دران معرکه
سینه و جگر را درّان ضرب تبرزین مبارزان از فصم و قصم که در مغفر بهادران منفرق
بکار می برد کام جان عدو آب دندان بالذّت چش قند تبرزن میساخت و تیر باران
رزم آوران از کلهای جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در ساحت کارزار شگفته میکرد
فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشگفت می انداخت کند آوران کمیداور بهر جانب
که حمله ور میگشتند مانند غضب غضبناک از دم غضب دم غضب می افشاندند و
بهادران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سیف مهنّد سرهای هندوان را چون
هندوانه ابوجهل اکثر من الدیار در صحرا غلطان میکردند از نواتر بواتر و نواتر نوایر نوا
بر می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان با واثر و دابر قبای فنا
می بریدند و میدوختند از نیران جنگ لهبات نیران بر نیّران سپهر پیوست و از خون
شفقگون پیر و برنا پنجهٔ آفتاب در چرخ پیر برنا ببست رخش بهادران تهمتن تن از ناو
وز دو بین دلدل شد و شبدیز دلاوران خسرو شکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید
کرهٔ زمین گوئی گوئی بود در خم چوگان قوایم مراکب و از آسمان بخاری بخار فتنه راجل و
راکب دران بحر پرآشوب امواج دماء از سر سروران یک سر یک سر وگردن بر تر

---

۱ تلاحی دشنام بیکدیگر دادن
۲ فصم بریدن ۳ قصم شکستن
۴ آب دندان حلوا و میوه مشهور و اینجا حریف کول زبون مراد است
۵ کلهای جروحی گلی است بوستانی و اینجا مراد گلهای جراحت است
۶ غضب غضبناک شیر خشمناک
۷ بواتر تیغهای برنده
۸ نواتر کمانهای سخت
۹ نوایر شعلهای آتش
۱۰ نواء دشمنی کردن
۱۱ واثر شمشیر
۱۲ دابر تیری که از هدف گذشته باشد
۱۳ نیّرین دو ستاره است یعنی آفتاب و ماه

کذشت وازدم ناجخ وتبرخون چون تبرخون رنک ببرابطال ببرجنک تیزجنک جابکشت

تبرخون عناب وچوب بقم
ستة ابطال شجاعان دلیر

عربی تربّصوا وتصبّروا وتترّسوا وتستّروا وقرّوا وقرّوا ووفروا وفرّوا

انتظار میکشیدند وصبر میکردند وسپرداری کردند وخودرا پوشیدند وباوقار شدند وقرار گرفتند وتمام کردند وفرار شدند

وناهبوا وتاهبوا وتوبّثوا وتاشبوا وناشبوا وتناشبوا وتهامشوا وتهاوشوا

وتاخت کردند وتدارک بستند ودیگری جستند ودرهم پیچیدند وتیر زدند وتیر بردا شستند وشتابکاری کردند ودرهم پیوستند

ومرغوا وتراعوا واخلسوا وتخالسوا واحربوا واحتربوا واسهلوا واختزلوا

ودرخاک غلطیدند وترسیدند وچیزی کا ربودند وازآنها چیزی ربودند وجنک کردند وجنک همراه کردند وخوشدماغ شدند ومحزون شدند

واهربوا واکربوا والعبوا والعنوا واحصروا واصحروا واصحروا واحسروا

مکر میکنند وجنک کردند وبازی کردند وضعیف شدند وحصاری شدند وبصحرا رفتند وتنکی کشیدند وخسارت بردند

وانذبوا وابرزوا وانفذوا وانقذوا وانقذوا وانفدوا وشرّدوا وطردوا

ومانده شدند وظاهر شدند وچیز فرستادند وخود نجستند وآتش افروختند وخلاص شدند وتفرقه شدند ومنع شدند

وباحوا وناحوا وحاصوا وصاحوا وشبّوا وشابوا وخبوا وخابوا وجبوا

وبخل کیری کردند ونوحه شدند وموی سر فرو ریختند وفریاد زدند وپیر شدند وجوان شدند وفریب دادند وفریب خوردند وبریدند

وجابوا وابلسوا وابسلوا واعولوا مما علیه عولوا فلم تسمع الا انین الجنبه

وبریده شدند ومایوس شدند ودلیر وشجاع شدند وبرکردیده شدند ازآنچه برسر بودند برکردیدند شنیده شدند مکر نالهٔ افتاده افتاده

لحنین المنیه وهفیف السهام لدیف اللهام وصلیل بنات الغمود من

برای آرزوی مردن ودرخشیدن تیرها برای ضعیفان حادثات زمانه وصدا زدن دختران غلافها که بیرون آمدند از

علیل ابناء الحقود وقرع الضیاة بالظباة ووقع الشباه وصحة الحدید

کین صاحبان حقد وحسد وزدن درمعرکه ها لب شمشیرها وواقع جنک شدنها وصدای آهن

بالحدید وعجة الشدید من الشدید وجعجعة رعاء الحرب وعجعجة اصحاب

بآهن های تیز وبانک کردن سخت از سختی وصدای اسباب جنک وبانک زدن صاحبان

الطعن والضرب وهدیر حمام الحمام وزجرة قروم الاقدام وهریر

نیزه زن وشمشیر وخنجر زن وجوشیدن حمام کرمیها وراندن آرزومندان تازه آمده وبیهوده کوئی

ریح الباس وهزیم رعد المراس ووعوعة ذئاب الجدل وعقعقة

باد خوف وشکستن رعد حادثات زمانه وعوعو کردن کرکهای جدال وصدای

اجدل الاجل ودعوت الموت بالعجل ووعدعة صاع المصاع ووهوهة

کرد بن چرخهای بزرک وطلب کردن مرک بتعجیل وآهسته رفتن شمشیر زنان وشمشیر زن ووه وه کردن

سباع القراع وزفزفة الافاویح الهابه وزفزفة المحارف الثاقبه

درندکان کزنده وزننده وبادهای سخت فوج فوج وزننده وسرتیزی میلهای جراحان که سوراخ کننده اند

ورفرف المریشات الراشقة ونهنهة الطعنات الفاهقة ووغاة زیبان النصال
ودریچه های شکافته شده های کمیده وصدای بزنیزه های باستخوان رسیده وآواز کرکان پیکانها
ومعمعة لهیب الوغاء والنضال وبربرة البهور الباسلة وخرخرة النمور
وغلیان وصدای سوزش دعواء وتیر انداختن وبربره گفتن شیرهای دلیر وخرخره نمرهای
السالبة وجرجرة افواد الرجال وقشقشة اوفاد الاجبال وزمجرة الخیول الفحول
پوست کننده وآواز کردن یکان یکان آدمیان وصدای آمدن گروهها در وقت آمدنها وشیهه اسبان نر
وشغشغة الرمح المصقول وطنطنة افواج البلاء وطبطبة امواج الدماء
وجنبانیدن نیزه های صیقل زده وطنطنه فوجهای بلا وشعاع زدن موجهای خونها
وشخشخة الجند الطیاش وخشخشة دروع الخشخاش وقصقصة الاجسام
وآواز نمودن لشکر حرکت کننده وصدا زدن زرههای درویه وبریدن جسمهای
الجسام وکسکسة عظام العظام وصلصلة صمصام الصمایم وضمضمة الصمیم
نمودار وشکسته شدن استخوانهای بزرگ وصدا زدن شمشیر برنده مستحکم وگروه گروه بی صدایان
الصلادم وطحطحة الکعاب والکعابر وبشبشة طیور المطاحر وشنشنة
وپا شکستن وپراکنده کردن کعبها وسر استخوانها وزرو پریدن پرندهای نفس بلند وزرو کننده شود
جلو اهل الجلاد وقعقعة اداة الطعان والطراد وهیقعة هذام البداد و
پوستهای اهل جلادت وصدا زدن اسباب نیزه ومنع کردن وصدای مهیب دلیران جنگجو
تجحجة الهیاد فی مدالث الجهاد وزمزمة نار الهیجا وحسیس لهبات لظی و
واپس کردن غازیان در سبک شدن غزا وزمزمه آتش کارزار وآواز زم حرارت های آتش جهنم وجنبانیدن
افاعی العراص وغیطلة فرسان العراص وکشیش افعوان المران وبجبجة
اژدهای نیزه وغوغا کردن سواران میدانها وصدای پوست کشیدن افعیهای نیزه ها وصدای
الشجعان الشجعان وخطب اقواس الرماة وقرقرة بوم الکماة وصرصرة
دلیران شجاع وخطاب کردن کمانهای تیراندازان وصدا کردن بوم لانها وآواز
بزاة الغزاة وجهجهة الجنود الرجراجة وهجهجة الاسود العجاجة وزهزقة الجیوش
بازهای شکاری وبانگ کردن لشکرهای جنبنده ونعره زدن شیران نعره زن وخندیدن لشکرهای
الجرارة وهرهرة الذیل العسالة وهرهرة الهنادک ودقدقة السنابک
کشنده وجنبیدن ودامن کشیده نیزه وجاده دریدن هندویان وصدا کردن سمهای اسبان
ودبدبة الاطامیم وکهکهة الاقادیم وقعقعة الضیاغم وجمجمة الجماجم
ودبدبه دریاها وغرّیدن قومها ودیوانه شدن شیرها وفراهم آمدن گروهها
وحمحمة الاخیال وهمهمة الابطال وغمغمة الاقیال وضبیع الافیال ولهلهة
وصدا زدن اسبان ونفس زدن دلیران ونفس کردن جایگاه خوابیدگان وعزیو فیلها ولهلهه

الزّبر و ولولة الزّبر و غلغلة المتهوّرین و قلقلة المتنمّرین و هسهسة الدّروع
بانگ کنندگان و ولوله نای زنندگان و غلغله شجاعان و دلیران و هنگامه پلنگی کنندگان و صدای بهم زدن زرعها

و هشهشة الجموع و جلجلة المناصل و قهقهة الفوارس و هقهقة القناعس و
و شادی کننده جمع شدگان و صدائی که می آید از پیکانها و قهقهه سواران و نفس زدن شتران بزرگ و

عطعطة المواکب و هطهطة المراکب و قبقبة القباب و صلقمة الاناب و
صدای گروه سواران و سفیر و صدای مرکب ها و برجستگی قبه ها و صدای راندگان جنگها و

نعیر الغالبین و صحب السّالبین و لحب الجالبین و نهیب الاسود و صفیف
نعره زدن غالب شدگان و فریاد زدن برهنه کنندگان و بانگ زدن کشندگان و خورد ناهی شیرها و آواز

الرّعود و حشرجة المطعونین و خنخنة المغبونین و هیعة الصّارخین و صیحة
رعدها و خرخر کردن و جان دادن زخمداران نیزه و نفس زدن نقصان کشیدگان و آواز بلند فریاد کنندگان و فریاد کردن

النّافخین و زعقة المستفزعین و نغنغة المستغیثین و لعقة المستزعین و هتاف
نای رزم زنندگان و آواز و افغان در طریق جنگ ترسندگان و بانگ کردن در نزع افتادگان و آواز

المجروحین و عطیط المذبوحین و بعد بذل المجهود حصل المقصود و کمل المراد
زخمداران و صدا در بینی کردن سر بریدها و بعد از صرف کردن سعی و جهد حاصل شد مقصود و کامل شد مراد

و کلّم المراد و سلب عن الخصوم قوّة الاقدام و اخذوا بالنّواصی و الاقدام
و در همچنین شنیدنی کردنها و فرو ریخت از دشمنها قوّت پایداری و گرفته شدند بر پیشانیها و قدمها

بیت روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد — موج دریای محیط اوج گردون برین

بر همنوال سی هزار نفر از لشکر هندی بمهنّدی شمشیر آبدار آتش کار سر بر باد بخاک هلاکت

افتاد صمصام الدّوله با پسر و برادر و اتباع بخت برگشته کشته برهان الملک

با جمعی از امرای زبده زند اخیذ گردید قد یحقّق المرء ما یهوی فرکبه
تحقیق حقیقت پیدا می‌شود آنچه آرزو دارد پس سواران می‌شود

حتّی یکون الی تورّط سببا بقیّة آن فیالق فیل افکن انهزام یافته بسجاجة
تا آنکه می‌شود در هلاکت انداختن او سبب

الرّاکب هزار فیل نیکفال ازان افیال فلال بمرابط حصول پیوست که هر یک
شکسته ها

آسمان رنگ آفتاب ز رنگ سحاب جلّ بادر جلجل سها چشم مجرّه خرطوم هلال

سه افیال بر دان مست را
سه فلال منهزم شده کانا
سه مرابط بستن گاه
سه جلجل زنگ

کجک فلک هودج هیاتش سپهر گردنده نعره اش رعد غرنده آئینه اش برق درخشنده
پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت شیر دونده در خرام پیل مرغ پرنده در جثه
جهانی بجهانی آکنده و بر فلک نازنده و با صبا تازنده و نام ژنده پیلان از آن زنده
گویا فیل فلک سراسر میدانی با او بمعارضت گشته که از آئینهٔ خورشید زنگ بند گشته و
مهندس قضا از قوایم آن پیلان پیلپا برین گنبد پیلگون و طارم نیل فام افراشته
که اساسش چنین دیرپا مانده از اساطین اربعهٔ هر یک چهار طاقیست که جفت رواق
آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در ثنیهٔ پشتش زمزمهٔ مسبحان ملاء اعلی میتوان شنفت
پیل سحاب در پیش هیکل جسیمش چون قطرهٔ سحاب در پیش پیل و دریای نیل در جنب
اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای نیل خرطومش کوه البرز را میل و حوضهٔ زرنگارش
خوزهٔ نشینان عرصهٔ رزم را کفیل ولم تعدوا ملوک الارض سورا یباور هم الا
بیت
یوما کفیل پیکری چو کوه او هامون جستونی روان بچار ستون اقاصی و
ادانی را بعبوت آمال مالامال آل مالی و اعناق امید شیخ و شاب از در خوشاب و حلل و حلی
حالی حالی شد و مطایای تمنای جنو بر بار پر بار بعاع اطراف و اطراف بعاع گشت
و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین
مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در اطباق فلک و السموات طباقا بیش

سه پیل مرغ مرغی است که بر منقارش پوستی مثل خرطوم آویخته است
سه ژنده پیلان بزرگان دلیر و شجاع
سه پیلپا ستونی است که سقف بروی آن قرار گیرد
سه اساطین اربعه چهار دست و پای فیلان است
سه ضخیم سطبر و کلفت
سه مال مال چیزهای اندوخته شده
سه حالی بزیور آراسته
سه حالی فی الفور
سه بر بار لغزه زننده و بخشم سخن گوینده
سه بعاع [illegible]
سه ارتداد طرف [illegible] زدن

موجود نگشته و از غیرت آن صحن غوری چرخ فیروزه گون بجنون دوری مبتلا گردید و فروش
کشمیری که فر و شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان
خلد در پیش بهاریائش از شرمساری رنگ باخته گلهای طری خود را در عداد خاربوتهای
آن نشمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اذل من البساط نقش قالی شمردی مخمل از رشک
او بیخواب بود و قالی از غم در تاب و باقی نفایس بی قیاس برین قیاس بساحت حصول
وصول یافت و در حقیقت لقمة الضیف از جانب هندیان نسبت باضیاف آن
اضیاف منزله که نازل منزله نوازل سماوی بودند بعمل آمد و عاقبت خانمانرا اضافهٔ آن
اضافه کردند محمد شاه از جوهر زبون بر بعضی گرائیده بمعقل کرنال فرار و در میان حصار
انحصار جست اقصر لما البصر بامر والا چند هزار سوار سوار سوار سوار که سوار ساعد
جلادت و سوار نشاء عجم ببسالت بودند سوارًا اسوار و اوار اردوی او را فرو گرفتند
و مانند مژگان اشفار از عین حرم باحداف و احداق معسکر او پرداختند چون
دوحهٔ علیا و حدیقهٔ غلباء و دولت علیاء نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت
پادشاه والاجاه بعد از مشاهدهٔ این استیلا و حضرت علیهٔ قاآنیه از باب استیلاف
در آمده نظام الملک را که هندوس امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاد که
از روی اطاعت صورت اخلاص بنماید و پیمانهٔ پیمان بپاید نظام الملک تکمش شرف

غوری خوره فام
فروش موضعهای که نبات بسیار روید و فضای وسیع را نیز گویند
طری تازه و نازک
از غم آن در تب و تاب بسی
لقمة الضیف خورده چیزها که پیش مهمان میگذارند تا طعام رسد
اضیاف مهمانها
انحصار بازداشته شده
سوارًا لگدکوب کرده و پیرامن گرفته
احداق گرد چیزی برآمدن
غلبا درخت بسیار بزرگ پربار
علیا درخت و گیاه بسیار بستان پر درخت
تکمش لغت ترکی شتاب و تعجیل

تکشمشی دریافته شفاعتش بقبول مشفوع ومقرون به اصطناعات غیر ممنون ممنون

گشته نهال حالش از مناهل منهله احسان احسا واحصائی احصا یافت وتوقیه عهد وتوقیه

اشامیدن سیراب کردن شمردن نیک تمام کردن

وعد وضوابط استحلاف وشرایط استخلاف بتقدیم رسانید وبا دولت مبارکه مناسکه مستو

سوگند دادن خلیفه کردن

ومراسم مشارکت ومشابکت مستنسق گردانید وبعد از استقصاء معاهد معاهدت

درهم شدن منتظم برشمردن منازل وعده گاه عهد بستن

واستقصار واستصفاء اذیال معاندت معاودت کرده محمد شاه نیز از بواقی

کوتاه شمردن پاک کردن دامان ها دشمنی کردن

بواقیه الطاف خاقان موفق توقی جسته ترک معادات وروز دیگر برسم معاودات

عداوت کردن دلیر امداد وکارهای

با اعاظم دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه جهان حضرتش خسرو

مهر افسر درشی گاه تا در بارگاه از غایت رعایت آداب وتوفیر توقیر قدوم قدوم او پرداخته

زیادتی تعظیم مقدم آنجنابه

واز روی مصادقت مصادفت ولطف موفور از علاء نیت علانیت از سر عظمت

بیکدیگر ملاقات کردن آشکارا بزرگی

کرده آنجناب را درجنب سریر گوهر آگین اعز مجالست قرین ومظهر مدلول ذی قوة

صاحب قوة

عند ذی العرش مکین ساختند وبکلید سه دندانه سین ساحت ابواب دلجوئی

نزد صاحب عرش مکان گرفته جوانمردی

از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده ریاض مهرجانی را از نادمهرجانی عنایت

کنایه از خورشید

بتازگی نضرت ارادی بهشتی بخشیدند دولت گورکانیه بتقریض اقبال نادری از فرا

تازگی مدح کردن ریزه

قریض حفص بن شهاب این شعر احلا من الثوب عراضه ساخت شعر

شیرین تر از عسل راه آورد

وکنت الدهر لست اطیع امسی فصرت الیوم اطوع من ثواب وبابیا

وبودم همه ساله ونبوده مطیع دیروز پس گردیدم امروز مطیع تر از عسل

سه تکشمشی بلغت ترکی استان نوبسی بهست
عه غیر ممنون منت نگذاشته
سه مناهل سرچشمه های آب خوردنی
عه منهله جاری شده
ه توقیه سخت نگاه داشتن
ته مناسکه جفاهای یکدیگر از دل گذا
سه واقیه حفظ کننده
شه توقی خود را از چیزی نگاه داشتن
سه درشی گاه جواهر گاه هند
سه مهرجانی محبت درونی

تقریب تغریب سیوف مخاصمت از جانبین تحقق گرفت و هوای مصافات از غبار
نسبت دور انداختن شمشیرها دشمنی کردن غبار وار

مصافات صاف گردید و عقود حقود انجلا و انجلال یافت و آئینهٔ طباع از انطباع
روشن شدن

زنگ نفار و زنگ نقار انجلا پذیرفت و تقاره به تقار و تباری بیاری و مقت
از هم گریختن قرار گرفتن از هم بریده شدن دشمنی

بمقت و تجنب به تجبب و مساوات بمساوات و محاشات بمجاشات
به دوستی و از یکدیگر بریده شدن به مواصلت مدی کردن به نیکوئی کردن

و مباوات بمناوات و مهاوات بمهاتات و مدارئت بمدارات و محازه
و آشکار کردن دشمنی به با هم در یک مجلس نشستن و لجاج کردن با هم بر چیز بهاد یکدیگر بخشیدن و بدی کردن به نیکوئی و سکوت کردن با کسی حرازه کردن

بزحمت و مخافت بمحالت و محاقت بمخالت و مجالمت بمحاملت و مباطت
به تعظیم و مهربانی کردن و از یکدیگر ترسیدن به با کسی در یکجا فرود آمدن و گرفتگی دل به با هم دوستی کردن و بیکدیگر حمله بردن به نیکی کردن و شمشیر زدن

بمخالطت و مجاوثت بمحاوثت و مغایرت به معایرت و معافرت معاقرت
به اختلاط و دوستی کردن و شمشیر برهنه کردن به با یکدیگر سخن گفتن و بیگانگی به عهد و پیمان را سست کردن و بر زمین غلطیدن به ملازمت

و معاورت بمناومت و صفح مصفحه به صفح و مصافحه مبدل شد و زمانه بر وفق
و از هم نفرت کردن به با یکدیگر خوابیدن و شمشیر کشیدن به عفو و دست بوسی

مرادات نحو مراوات پیش آورد و گرد مبارات و ممارات را بزلال میاره و
آرزوها و مدارائی عداوت کردن و معارضه کردن را به آب صاف

مجالات تسکین داد و غصن مرامات را با مراثمار نیل مرامات ساخت بذل التصافی
معاونت کردن و شاخ درخت بیکدیگر تیرانداختن را بارور میوه‌ای

لا التصافی المشحب در غرهٔ شهر ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک خدیو
و دوستی حقیقی است نه صفا کردن

به رایت لوای مصرایت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مذبور دارالخلافه

بی محل افه مقر موکب انجم دافه گردید فمقدم مبارک القدم متدارک النعم
پس قدم شخص مبارک قدم تدارک کننده نعمتهاست

عالی الهمم عالی القیم بشاره و بشاره و رایه و رایه و هیئه و هیبه
عالیان در همت زیادکننده قیمت خوبی هیات و شمایل است و بشارت است و علم است و نشانه بزرگی است و هیبت است

و ثره و ثروه و هبره و عزه و عده و عده و جده و جده و
و مناکی زمین و دولتمندی است و حرکت است و عزت است و کثرت است و تدارک است و توانگری و سعی کردن و

حقود حسد و کینه است
انجلال دامشدن
مدارئت مخالفت کردن
محاقت دشمنی کردن
نیل مرادات حاصل شدن آرزوها
انجم دافه یعنی لشکری که مثل ستارگان عازم بطرف دشمن شده و جنبیده

وحدّة وحِدّة وشَدَّة وشِدّة وروعة وضوعة ونخوة وسطوة و

و وقاری است و تیزی است و پستی است و شدّه کردنی و خوفی است و بوی خوشی است و تکبر است و شکوهی است و

جول وجولة وباس وصولة وصوت وصیت وشهب وکمت و

غفلت ورعیا و گردش کردن و خوف است و شکوه است و صدا زدن است و آوازه انداختن است و اسپهای اشهب است و جوانان البرد

دهم ودهم وبهم وسهم وصلات وصلاد وانجاب واَنجاد

عدد بسیار است و ناگاه آمده است و سواران جنگی اند و تیرانداز است و انعام دادن است و تعب است و بزرگان اند و دلیران است

ولجب وجلب وبیض وثلب وبیض وسود واساود واسود

و بانگ کردن است و کشیدن است و کلاه خوداند و رنگهاست و سفیدان و سیاهان و دلیران است و شیران

ومساعیر ومغاویر ومصالیب ومصالیت وحدّ ولا یکل وجدال

و چوبهای آتش افروزند و فرورفته ها و کوبها و سخت و توانایند و حمله بردن و تیزی که کند نشود و جودت که ملال نگیرد

و در روز ورود بدار الخلافه مجلس مجالست بترک مساجلت زینت یافت و بزم تسخای

فخر کردن / هم نشینی

برفع تحاشی آراسته گشت محمد شاه که بدعوای و ان من شیئ الا عندنا خزائنه

و نیست از چیزی الا که هست نزد ما خزانهای آن / بیکسو شدن

گردن مباهات می افراشت درم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع خزاین وقیاطین

سلاطین را که شامل اوایل اماثل وحایز اواخر اخایر وحاوی فواخر ذخایر

پیشینیان آرزوها و جامع پس ماندگان اختیاردارانش و شامل بسیار عظیم پوشیده

وجامع طراف وتلاد بلاد ومشحون باندوخته اجداد واجداد وبود باعتذار وجئنا ببضاعة

بالیهای نو و مالهای کهنه / و آمده ایم با آنچه اندک

مزجاة هدیتی تقصر عن همتی وهمتی تقصر من مالی فخالص الود ومحض الخلوص

کم و بیوجود / هدیه من کمترند از همت من و همت من کوتاه تر است از مال من پس خالص دوستی و محض اخلاص

فصل باهدیه امثالی در بسته بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را کلید

بهتر و فاید است از آنچه هدیه کنند امثال من / پیشکش

تسلیم و گنجهای تختهای گوهر نگار که پایه اش بر عرش برین می سود و زمین از زینت و بهای

بلندها

آنها بر کرسی فلک طعن ثل عرش میزد هدیه نمود لاسیما تخت طاوسی که از دُرر دری نما

کوکب

رشک چرخ آبنوسی و ثمن ثمین آن کنوز قارونی و دقیانوسی بودی و هر نقیری از لآلیش

قیمت هشت یک / گنجهای

قیاطین جمع قیطون خانه که درمیان خانه دیگر باشد

اساطین ستون

اجداد کوشش کردن

پر گوهر منقار اکاسره منقار منا قرت زدی و درین بحر و جبل را که نفس اعلاق خلفای

عباسی بودی پشیزی بل بحیری نشمردی فراید فریده اش خاتم ملکی در زیر نگین داشت و

گزیدها

شاهوار گوهران خسرو و دره یتیمه اکاسره را یتیمًا ذامقربة او مسکینًا ذامتربة می انگاشت

یتیمی صاحب خویشاوندی و مسکینی خاک بستن گدا

سبحه زندان بصد زبان سبحه گردان ذکر آنها میبود و جوهر الخلافه از رشک سینه بر سنگ

حسرت میسود کرسی تقالت منه انی رایت مقلوبة لیترکت و مجلوبات اثیر و

کرسی است که تفال کردم من دیدم قلب شده او را سرور بیسپارند مجلوب نجوا

نفایس بشیر و تحایف کثیر و دنانیر و دثار و ثیر والواب مسیر و برود

نفایسها بسیار سریر و فرشها واندوخته شد و پارچه که در او خطها باشد و پردهای

مشیز و مکسوات جلل و مرکوات حلل و مفوفات رومی و مهلهلات یمنی

خط دار و پوشیدنیهای گران قدر و درست شدگان حلها و پارچه های نازک خط دار رومی

و منمنمات چینی و مدبجات ختنی و مسیرات هندی و منفسات قلبی و

و پارچه نازک منقش اهل چین و نقش شده های ختن و پارچه های مهلهل و پارچه های نفیس پربها و

کلل مکلل و اکالیل مکلل و سدول لالی و سدول متلالی و طرایف طروف

پرده نازک و تاجها و رشته های گوهر کشیده و پردها نور بخش و تحفها اسبهای خوب

و طرایف ظروف و براذین پرازین و دوابیج مدبج بدبابیج و جمال نیکو جمال

و ظرفهای رنگین خوب و اسبها پر زینت و آرایش و اشتران جوان منقش بدیباچه ها و شتران نیکو روی

و بغال زرین نعال و حمر نعم و بیض نعم و پیلان زر با پیلان زر و قراطین و

و قاطران نعلها و شتران گزیده و گوسفندان خالص و فیلهای سفید باکیسه زر و قیراطها و

قناطیر گوهر و لالی لالا و فراید کثیر التلالو و الالکه و قطائع ماریه لالای حلقه بگوش

قنطارها و مروارید درخشنده غلام

انها بودی و هر حبه ازان بدر بدر شب افروز اضائه و امر ذدی مالا عین رأت

گوهر شب چراغ آنکه نه چشم دیده

ولا اذن سمعت و لک لک زر ساو و رزمه رزمه متاع سای و تنگ تنگ

و نه گوش شنیده و صد هزار صد هزار زر خالص و بسته و یک تنگ بار

دیبای ارتنگ نگار انگلیوار کار و باقی نفایس از سریر و سراپرده و خواجه سرا و برده بخیمه

نگارخانه مانی

منقار اکاسره جوهری بوده و قیمت آن جواهر را کسی نتوانست معین کند. پشیز پول ریزه را. فریده دُر بزرگ که در میان جواهر است. شاهوار گوهران گوهری و جواهری بوده از پرویز که چون بر سر بسته بدریا می انداختند گوهر بسیار اطراف او می چسپید. سبحه زندان ضرب المثل در نفایس ذخایر. دره یتیمه گوهری گرانبهاست که اکاسره آن را درة التاج میگفتند. چون کرسی را قلب کنی لیترکت میشود یعنی سرور میکرداند ترا.

جوهر الخلافه جواهر اکاسره بوده که بخلفای بنی امیه رسید و بعد ببنی عباس رسید و بعد بمنصور دوانقی رسید. مهلهل پارچه نازک که تار و پود آن بهم نرسیده باشد.

فراید کثیر التلالو مراد گوهر بسیار روشن و نورانی و درخشنده. قطائع ماریه قطعه های مرواریدهای گران بها. رزمه بقچه و یک بسته. متاع سای نوعی از قماش است. انگلیو دیبای منقش که مناسب مانی.

بحیطهٔ اعتنام درآمد که حساب آن نعم بی حساب بعقود انامل چپ و راست امد
برگزیدن و غنیمت گرفتن — نعمتهای بی شمار
و یا شماران تار و زشمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت امکان یابد و یا بامداد
کردن بند و گرههای انگشتان
مداد مدّ او ایام و مدّاد و مدود اعوام ولو انّما فی الارض من شجرة اقلام بر مذاق افهام
و آنچه در زمین است از درختها قلم باشند — صحیفهٔ حساب
تحریر تواند شد و یا مسّاح اندیشه مساحت ساحت تعداد آن تواند کرد و تا بیک دست بیاشد
شمردن
الحاصل مردمان را از رویت عین و ذهب ذهب عین طار بی گشت و اشخاص را از
نقره و طلا — خیرگی چشم — عارض
لالی لالی و غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه
برق زدن جواهر و نهایی قیمتی — و دادیم او را از خزانها — القدر که کلیدهای آنها را
لتنوء بالعصبة اولی القوّة نقش ظهور یافت گویا مفاد ما عندهم خزائن
مشقت برداشتن — بیاری بینندگان صاحبان توانا
یک جز این رنگ حقیقت نداشت

در بیان قتل شاه جهان آباد و تادیب جهلای دون

ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون شب شنبه
سیوم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک خسرو زرّین کلاه آفتاب بسرای خاص حمل
تحویل کوکبهٔ جلال کرد عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم سوز بود در
یک روز اتفاق افتاد حمل بر حرکات مذبوح پرداخت ثور شاخ شیخ سری برآورد
جوزا از منطقه بانقلاب کمر بربست سرطان کجروی پیش گرفت اسد چنگ و چنگال
با خصمت بازید سنبله تخم آشوب پاشید میزان از کم سنگی سنگسری آغازید عقرب مقتضای
طبیعت بکار برد قوس کمان کین چلّه کرد جدی برپوش آهنگ فساد گشت دلو بر بستان

---

۵۲ عقود انامل حساب ... عقود انامل ...

۵۳ مداد ایام طول روزها

۵۴ مداد طاول و مدود طول کشیده

۵۵ مساحت مساحی کردن ساحت در یاست و همواری آن

۵۵ شخوص بصر چشم گشودن و برهم نهادن است

۵۶ عیدان ... آتش ...

۵۷ شیخ گوشنگی در کاری

مجره بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با بهرام به ستیزه گر شد. یعنی شب یکشنبه یازدهم
هنگام شام که سواد ظلمش شام رخسار شامت بود و مشیمهٔ مشابه رای ببحش آبستن فتنهٔ
روز قیامت فیمابین یکدو تن از اهل و افواج ایرانی و لکل جیش عره و عرام بر سر تبدیل
و تزیل نزال و نزاع واقع شده تیفاق بنفاق رسید و کار بکار رو و وشنه کشید و شجر مشاجر
و شاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة میوهٔ فساد بار آورد و شاه جهان آباد بود
تا حد بهار و فتن از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطن اسریع الاحتراق
جمعی از رجال سایره خسارت جسارت را بر خود قرار داده از امر واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة عامة دیدهٔ تفکر را مرتکب امور یضحک السفهاء
منها و یبکی من عواقبها اللبیب شده و بخطوات خطا متخطی از خطهٔ ادب و فوجی از جنود
هندیه نیز و لکل غانیة هنده بهمراهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب شده و بهادران
از در در از درازای روی آورده و داد رزم و آورد داده از در ازورا و درازدستی فتنه انگیز
با سرپای سراپایه در سراپای شهر منازل نزول داشتند بمنازلت و مناضلت از آن کوشیدند
و جمعی از این افیال برگشته اقبال از راه فیولت بغیلانه درآمده افیال خاص با بردند
ان الخصاص یری فی جوفها الرقم چون این دست انداز با هنداز هندیان سرزده
بتادیب رسوم ریاست تأدیب آن جمع را از لوازم امر کشورکشائی دانسته همان شب

بهار و فتن نام دو محال است از محال هستند

متخطی درگذشتن و خطا کننده

غانیه زن ساده زنی که مستغنی از زیور باشد

سراپا دستهای قشون

منازلت کارزار کردن

افیال پیسر دمان سست عقل

توآچیان زحل صلابت و یساقچیان مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بیدان مهیب

و خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه گرد کرده مانند احشام کواکب منتظر ظهور فجر گردید

دم صباحی که مهر جهان کشا از شفق دم خنائی برافشاند و لشکر هندو نژاد شب را زمان

ان موعدهم الصبح در رسید و بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنهٔ خورشید تا چرخ

بدرستیکه وعدهٔ آنها صبح است — و صبح چون نفس زد

والا بالا گرفت و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فرمانند خسرو خاور برفراز افق

آفاق نور دبرآمده باسر سبا و نهب سبا و تشتیت شمل مفسدین کا یدی سبا اشارت

احوال — چون دست افت شهرسبا

رانده هاتف بلا صلای وامتازوا الیوم ایها المجرمون درداد و چاووشان قضا

و جدا شوید امروز ای گناهکاران

دران یوم الصباح از صیاح جوانان پیر تدبیر او غای ادعای فساد صباح المنذرین

آرزوها — بد شد صباح بیدار کرده شدها

بگران خوابان منام غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب مدینه

وابنیه شهر و بدون تحقیق طایع و طاغی و ناهش و راقی که فاتیّ الفریقین احق الامن

و خانها — مطیع و یاغی و گزنده — کدام یک ازین فرقها مستحق

خشک و تر را ضرمه آتش قهر ساختند فذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحه و نهبوا کل

رفتند حمایل کنندگان بحمایل بی باکی — و غارت کردند هر

ساحه و قاحه بالوقاحه و ما صار من نزاع اقواس النزاع سهام الطغاه رو

سرائی و سیم کردند به بی شرمی — و نگردید از باز کردن کمانهای — نزاع تیرهای طاغیان و یاغیان

ترک السلم خطوط هم الاسلام دارالخلافه مدخل آفت و مدار مخافت شده و آن خان

ترک تسلیم و اطاعت کردند — دایره

نعما که مشحون بشحون لذاذات طایب و فنون روذاذات رغایب بود خوان یغما گشت

شامل انواع قیمها چیزهای لذیذ طعامهای لذیذ — باران ها مرغوب

مردان سوار و سوار زنان را اساور من ذهب و لولو بدست برد بر داختند و پیادگان

سینه زنان * سواره از طلا و جواهر

توآچی بلغت ترکی جارچی

یساقچیان فراشان رکابی

باسر سبا اسر اسیر گرفتن

سبا کنیزک آوردن

غارت سبا شهر

تشتیت تفرقه کردن

پیر تدبیر شیخ

یوم الصباح روز

صیاح نعره زدن

سیل عرم سیل که شهرهای قوم عاد خراب کردند

راقی تعویذ قبول کننده

دکّان ها را بدکه قهر مصداق اذا دکّت الارض دکّاً دکّاً ساختند ذکور و اناث

سلسله ها را چون سرو ماده سلسله بهم بستند و خساس و کرام را علیل و غلیل در سر کوچه

بلا بیکدگر پیوستند آباء فضایل که ابنای معالی بودند با بنات الدهر قرین گردیدند

و امّهات مکارم که در دلبری بر پری برتری و با خوبان برپری برابری میکردند بر بر

و روی خود درّه بجای درّه دیدند بیازره بیزار از معامله و دوشینه گشتند الا فی الفتنة

سقطوا و سوقیان از سواد سودای شبانه گذشتند فما ربحت تجارتهم

یلان رهی نهنهه و دهی از رحبه در رحبهٔ اسواق برگرفتند و پلنگ خویان بهیبت

و رزم جویان هیبت خوبان یغمائی ره یغما از استان و استار در بر گرفتند پردگیان را

برده کنان از پردهٔ عفاف و حجر محارم در کشیدند محصنات محسنات را عصمت

گسیختند و مخدّرات عطایل را شرم غطایل بهتک غطاء شرم نمودند مستوراتی که

در غشوهٔ عشوه جلوه داشتند در خلوت آغوش فوج هتّاک جا گزیدند نوجوانانی که قامت

موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتفری طعنه میزدند بتیغ جفا

چون درخت کهن سال از پا در آمدند بدر وشانی که از سیمای حسنشان آیهٔ و لقد

نصرکم الله ببدر ظاهر بودی ملطمه و جور بدروشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتانی

که مهر رویشان در برقع فروزان تر از مهر در برقع بودی آثار و خسف القمر بناصیهٔ احوال

رحبه دکان بالا و بالاخانه

رحبه دکان زیرین

یغما نام شهری حسن خیز

محارم محرمان غطایل ... غطاء شرم ... پرده شرم

فوج هتاک گروه ... کاشمر ... منسوب ... نام قریه ... از ولایت ترشیز خراسان که زردشت

دو درخت سرو بطالع سعد ... یکی در همین قریه دیگری در فارمد طوس ... در مدت هزار و چهارصد و پنجاه سال باقی بودند ... بزرگ شده بودند ... از آنها زیاده از دو هزار گوسفند ... متوکل عباسی قطع کرده ... بغداد ... پارچه پارچه کرد

دیدند گلعذارانی که هزار هزار ناز در گلزار حسن داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند
یوسف صفاتی که در جنب جیب جنت شمیم پیراهنشان بوی عزیز مصر سر از گریبان
برنیاوردی ربودهٔ گرگان نوائب شدند رنات رنات حجال باسمان پیوست
وصعود افواج آه ونالهٔ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت یزدان ببست از دود دود
دود بکرهٔ آتش رسید وشرارهٔ این شرارت بزبان زبانهٔ زبانا سوز زبانیه گداز ندا کنان
ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر کشید صغار و کبار از هر کنار ربنا افتهلکنا بما فعل المبطلون
سرودند و فتنه گران از هر طرف طنین وما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند
بعلاوه این قتل مفرط چهار صد و هفتاد تن هم که بر سر قلیچانه رفته بودند تمامی
از غلط کاری بورطهٔ قتل و قلت درافتادند وازین دیوانگی مانند شاخ بید مجنون
آویختهٔ دار سیاست گشتند و عاقبت آن گروه باغی چنار آسا باتش خویش سوختند
و روز زندگی را بر خود شب تار ساختند من شب نار الفتنه کان وقودا لها بجمیع
اشیا واسباب بیوت از سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة و
زرابی مبثوثة تا سفاطه وسقاطه وسفاره وسباطه ونفایه و
نفایه ونشافه ونفاضه ونقاضه وجذاذه وقذاذه
وحداده وقداده وحراشه وحواقه ومضغه ومضاغه وستاقه

۵۴ زبانا ستارهٔ از شرار قمر
۵۵ زبانیه ملکان دوزخ

دبودن ... دریدن ... تاجها وگوشواره تفرقه شده از قبادها کهنه پاره ... تابان

اختطاف ولگدکوب خذاف شد وازفواید رعاث تا شوار و رثاث واز دوت

گوشه چشمان مثل جعبه تیر ... ودلها ... سخت ... کاسهای بزرگ ... ودیگهای بلند محکم

جفون کالعجاب وقلوب قاسیات تا جفان کالجواب وقدور راسیات خطه

بکارت بردن وبریدن از تیغ وگیرآمده بی آبروکردن وغارت کردن

اقتضاض واقتصاص ونجعه انتهاک وانتهاب گردید ولکهای سیم وزر وکرورهای

درو گوهر که بکرور شهور که دران وسعت سرای اثیر وسعت جمع آمده بود وبا اسبال و

پرده‌های کهنه و

اطمار واجلاس واخفاش رقعه از وعاف گشت ولطایف متطرفات در

لباسهای درویشی ونمدها وپلاس‌های کهنه وجوالهای کهنه دریافته جدا کردن ... مالهای نو

استلاب طوارف واستلال صوارم صوارف بمعرض فنا درآمده

تاخت کردن حادثات روزگار ... وبرهنه کردن شمشیرها حادثات روزگار

وزمین آن بوم وبر از کنج کاوی تیشه از یغماگران صورت واذا الارض مدت

وچون زمین پهن ودراز شد

والقت ما فیها وتخلت یافت وتمام بناها کوفته شد وسراها روفته بحیث

وانداخت آنچه درو بود وخالی شد

لا یجد فی سمائها هلال ولا فی خلالها خلال ووفود فادیه چندان شد که

فوج شتابنده

چندان بجای عود وعود بمنزله حطب بکار میرفت وکثرت یغما بحدی رسید

هیزم

که راهگذری متاع وقماش بیقدر را از متاع غرور وقماش از سرا وبرزن میرفت

وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز

وبرانها ظلم نکرد خدا تعالی ولیکن بودند خودشان برخودشان ظلم کنند ... شمشیر

وشب آن روز تا شب نموده حتی توارت بالحجاب بحجاب نهب

تا آنکه آفتاب پنهان شد به پرده ...

نفایس واسر نفوس وهتک وفتک ونغش ونقش ومحس ونهش و

پرده برداشتن وغدر کردن ... وموی برکندن وسوزانیدن وگزیدن ...

ونبش ونتش و فصل وقصل وکسح وکشح وحرق وخرق و

وگورکندن وخار از پای بیرون ... وجدا کردن وضعیف ... دشمنی کردن وسوختن ودریدن و

جفان کاسهای چوبین

اسیر شادی وقار را نیز گویند

بکرور شهور بگذشتن ماهها

طوارف خیمه‌هایی که درآن آنها برای تماشا برچیده باشند

متاع غرور کهنه کرباس ... حیض ... قماش خس وخاشاک ... میان ...

تا شب آمیخته شدن ... وپیچیدن بهم ... نهب نفایس تاخت بالهای نفیس

اسر نفوس اسیر کردن نفس

وهدم وردم و هدم و جذم وخذم وخدم وکلم ولتم وحطم ولطم ورثم
وخراب کردن خانه وبرکردن رخنه و بریدن و بریدن وشتاب رفتن و بریدن و شکستن وپاره کردن و شکستن وطپانچه زدن

ورثم وهثم وهشم وهضم وهضم پرداختند وکریمهٔ بأسرا الأذلّه انّ الملوک
بدرستیکه ملوک دلیل روشن

اذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزّة اهلها اذلّه بظهور پیوست قصّهٔ مقصوص
چون داخل شدند بدهی فاسد میکنندآنرا ومیگردانند عزیزان آنجا را ذلیلان

چند محلّه شهر از مرور این سیل راعب ولطمات این بحر راعب صفت عالیها سافلها
ملو از آب خوف رساننده

یافته وبسیاری از اشراف وادوان دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود
بزرگان دونان

که ارکان دولت گورکانیّه از جانب پادشاه والاجاه سدّه عتاب وعتّاب را
دشمنی کردن وتحیه گرفتن از خشم

بر عتاب سدّه جناب فاآنی که معفّر جباه وملثّم شفاه ومرغم انوف ومکحّل عیون
درگاه

ومترّب خدود ومقبّل مقبل ومدبر جهانست باداى يا ايّها العزيز مسّنا
وخاک آلودن روها دجای بوسیدن ای عزیز رسیده ما

واهلنا الضّرّ جبین نیاز سوده‌اند وبدامان امان چنگ استداد زده بتکرار اتهلکنا
واهل ما تنگی معیشت طلب باز داشتن ونگه داشتن آیا هلاک کنی

بما فعل السّفهاء منّا انّا کنّا عن هذا غافلین زبان ضراعت فرسوده‌اند چون الحاح
ما را باچه کردند بی عقلان ما بودیم از اینکار غافلان تضرّع وعجز ولابه

والحاح ایشان از حدّ اعتدال اعتدا یافت تیرمرادان جمع پریشان بر نشان آمده بر
تجاوز بجد کردن

ایشان زیاده قهر وبطش روا نداشتند وباشارت خذ العفو وأمر بالعرف
بگیر عفو را وامر کن بنیکویی

واعرض عن الجاهلین ولن فی الکلام لکلّ الانام فمستحسن من ذوی الجاه
واعراض کن از جاهلان نفهمان وهمواری کن در کلام با هر خلقی پس مستحسن است از صاحبان جاه

لین بشارت لا تثریب علیکم الیوم درداده بشاشه بر حشاشه نفوس حسابا
همواری نیست سرزنش وگرفتاری بر شما امروز شادی کنان باقی جان صاحب

بقایا بخشوده‌اند وابواب نوید اولئک لهم الامن بر روی وجوه مملکت کشوده بمضمون
ایشان را باشد امن داماان

ستّه رثم ودثم وهشم وهسم وهضم وهصم همه بمعنی شکستن

ستّه قصّهٔ مقصوص سخن کوتاه

بیت گر زدست زلف مشکینت خطائی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت

تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبهٔ امراض اعراض و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقی هیند الاجامس و محصّلی از بیاولان دیوان بموجب حکم والا عازم صوب لکهنور گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک درآنصوب بود با جواهر زواهر و فواخر ذواخر نقل خزانهٔ عامره ساخت و در مطاوی این طواری و مطارح این اطوار رای اقدس قرار یافت که با خاندان گورکانیه شاهد ودادرا بتوشیح توشیح سازند تیرم کتایون قدر ارزیون توان ناهید نهاد چهره زاد نژاد همای همت طیچه نجابت ارنواز نوان فرانک فر فرهنگ هنگ فرنگیس کیش روداپه رای روشنک روان پورک رکاب سودابه نوشابه شان خسرو زادهٔ شیرین شمایل یعنی درّهٔ صدف گورکانیه را بشاهزادهٔ فیروزه در منوچهر چهر بهمن قدر شیده شهامت سیاوش وش سپهرم سپاه شاد کام کام کوپال یال اردوان توان روئین روان زوهین شان سیامک مکان نریمان مانند کرمان کرم نصرالله میرزا عقد کرده کنار دریای جمنو را عشرتکدهٔ عام ساخته بزمی جنت نزهت آذا که در جنب نزهت آن جنات اربع سغد و شعب و نهرابله و غوطه در عرق خجلت غوطه میزد و مجمعی خلد زینت پیراستند که در حذاء صفای آن بهشت هشت در

---

۲ عقد توشیح خ ل

... کتایون نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده ... ارزیون نام دختر پادشاه مغرب است که زن بهرام ... بوده ... ناهید نام مادر سکندر ذوالقرنین است ... چهره زاد نام ... همای بنت بهمن است ... همای ... از خواهران افراسیاب بوده ... نام دختر افراسیاب است که بیژن گیو عاشق او بوده ... فرنگیس نام دختر افراسیاب زن سیاوش مادر کیخسرو بوده ... شیده پسر افراسیاب بوده ... سپهرم نام یکی از پهلوانان توران است خویشان افراسیاب ... کوپال مبارزی بوده از خویشان پادشاه ... اردوان ... ملوک طوایف که اردشیر بابکان اول ... سغد و شعب و نهرابله و غوطه دمشق ... چهار جنات اربع زمین است

در شش‌در حیرت می‌بود فضای بهجت‌فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب
بهشت عدن است گشاده شده برایشان درها

و حاشیه‌نشینان کام‌کام کام‌بخش متکئین فیها یدعون بفاکهة و شراب جمانی چمان در
انجمن تکیه‌کنندگان در آنجا طلب می‌کنند میوه‌ها و آشامیدنیها ساقی خرامان

چمن عشرت با جامه و چمان یطاف علیهم بصحاف من فضة واکواب و هو نغزخوا
غزلخوانی و پیالهٔ شراب میکردند بر آنها کاسه‌های پهن از نقره و کوزه‌های بی‌دسته

در اطراف قصر دولت جبین‌سای تراب و عندهم قاصرات الطرف اتراب
و نزد آنهاست فروهشته چشمان کوتاهان همزادان

محفل و محفد از طلعت زرین کلاهان انجمن انجم‌نمودی و شموع مجلس افروز
مجلس شمعهای افروخته درخشنده مجلس

و مجلس شموع [1] دلنوازی روشنی‌بخش دیدهٔ بزم و بزم‌نمودی که در سبزه‌زار زبرجد
فام آب لعلگون سبز بال از سبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز [2] و نوای سیم
صراحی شراب انگور

بهار از سبزک یاقوت‌لب نوشیدند در یوم ایوم درکنار رود با نغمهای تر رود زد
روز تمام روشن دراچه ساز

و در لیل الیل با لیلاوشان رود سرود [3] الحان مطربان بر عود بنان طعنه واضربوا منهم
شب تاریک و بزنید از آنها

کل بنان می‌زدند و نوای نشیدان نای زنام را از نام افکنده عتل بعد ذالک زنیم
همه انگشتان را خوانندگان شعر و غزل حرام‌زده تنگ‌رست بعد از حرام [7] زاده

می‌خواندند و داغ محبان از نشائهٔ خمر احمر مزرّح و اجساد حسّاد و حساد و رنگ زردی
پرنشاء جسدها حسودان زعفران

و خوناب رشک معصفر و مضرّع گشت عرس مراد بمعرس دولت درآمده
زرد شکافته شده عروس جای عروسی

اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زبانه بنوید این پیوند ارزش [4] شادی گرفت
مهر و ماه تکاح و کالا

و شور بسو و مصاهرت [5] بمصاهرت [6] ذیل گشته غبار نقار از و ذایل خاطر حضرتین و ذیل ذایل
شورش سرور و بیرو حرکت کردن بیدانها آئینه دامن دامن دا

دولتین زایل گردید هذا العیش بعد ذالک العیش اشراق بیضاء عقیب
این عیش بعد ازین فساد و حرکت نورزادن آفتابست بعد ازین

---

[1] شموع دلنوازی دل خوش کردن و مزاح کننده و بازی‌کر
[2] سبز در سبز نام لحنی است لحن باربد است
[3] رود سرود نام جوانی خوش رود بوده
[4] آرامش گرفت
[5] مصاهرت روی برو برگشت کردن
[6] مصاهرت خویشی و زن خواستن
[7] ذیل گشته یکی دامن کار آن رسید

لیل عبوس وتلک العرس والبیضاء اما العرس سوداء العروس فحسن درای
شب ترش روی تاریک واین کشیده طعام ودانسته پیش از عقد بستن دانه دل عروس است لیس خ سبب آوردن

الکواکب ان تری طوالع فی داج من اللیل غیهب بعد از انقضاء و انفصام
ستاره‌ها که به بینی طالع شده‌اند در تاریکی از شب سیاه تاریک

ایام جشن و سور شاهزاده بشرایف حضور حضرت خسرو خسرو شان فایز گشته موافق
پدر زن

دأب و دیدن دیدن کرد آنحضرت نیز قامت اورا بتشریف شرافی گوهر آمود
عادت و شان بزرگوار گردانید رختهای سپید نگار

مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال سه مربط فیل با جلال زرنگار
جلهای زرباف

و هودج گوهر نگار و پنج سر اسب مرصع لگام با اعلاق جواهر که حتامه و ختامه کنوز
و کجاوه دج اسباب دیران باقی مانده طعام از خوان و آخر شده خزانه‌ها

منفوس و در قدر و بهار و نق شکن گنج عروس خسرو و کیکاوس بوده علاوه اصطناعات
نفیس علاوه نوازشات و تکلفات

ساخت و در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی اذا بلغ مطلع الشمس از تمامی
دورتران دلبنان تا رسید بمطلع آفتاب

رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرای و سرکشان قوی دست و کوه نشینان
پادشاهان و حاکم و اختیاردار

از باده نخوت سیاه مست عریضه و عراضه عرضه عرصه خلافت گشت شعر
و پیشکش فرود آشته میدان

تا رحت الارجاء بعرف عرفه وارخت التیرفی مکارم وصفه انقادت القادة
بوی خوش گرفت کنارها ی طلب به بوی شناختن او و تاریخ نوشتند در مکارم وصف او مطیع شدند پیشروان

لامره و حکمت الحکام بحکمة حکمه والبس البلاد بلاد عدا له وملاء اسماع
بامر او و حکم بر داشتند حکام بحکمت حکم او و پوشیدند شهرها لباس عدالت او و پر شد گوشهای

الملاء بصیت جلالته یهیبه بالضراعة کل عظیم وتاهب له باالطاعة کل
مجمعها باواز بزرگی او مهیب میکرد اورا العجز و لابه هر بزرگی و تدارک کرده اند برای او بیهزرگی هر

اقلیم و رهبته ملوک الاطراف و تعلق باستزادة الشرف منه امل الاشراف
اقلیمی و ترسیدند از او ملوک اطراف و تعلق گرفت بزیادتی شرف از او آرزوی بزرگان

وکل تطلب لیلکه امانا و لیده و قدمه من تمکینه وتائیده امکانا ومکانا فما بعد
و هر یک طلب میکند برای ملک خود امانی بر دست اورا و قدم او را از تمکین او و تائید او مکانی و رتبه پس بر نمیگیرد

سه گنج عروس گنج اول خسرواست و نام گنج کیکاوس
لاعطر بعد عروس

الصبا

رسول الّا باسعاف المسئول ولا یقبل علیه من حضرة الانسمات القبول فیقدم
رسول مگر بروائی خواسته او   و رو نمیکند براو از حضرت او   الّا نسیمهای   قبول   پس پیش می آید
مکرما و یکرم قادما و یخدم حاضرا و یحضر خادما و یمهّد القواعد و یجدّد العهود
گرامت دیده و اکرام میکند نو آمده را   و خدمت میکند حاضر را   و حاضر میکند خادم را   و محکم میکند سرها را   و تازه میکند عهدها را
و یشیّد المقاصد و یؤکّد القصود

در بیان تفویض سلطنت بمحمّد شاه و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران

و محکم میکند قصدها را   و مؤکد میکند سفیدیهای تیره شده

انّ هذا لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قضیّهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان را در اوقات
تلبّث دران کشور و تریّث دران بوم و بر بهر روز سالی و هر ماه نو گزنده تر از هلالی
درنگ کردن   درنگ کردن
مینمود در کار هندوستان خوضی نرفت و بمقتضای شنشنهٔ شهنشاهی شاه جهان پرور
شروع   خلقت و طبیعت
همایون فر و خسرو خرّم دل فتح سپهر رفیع الشّان نصرت پژوه و دادور اورنگ
زیب دارا شکوه شهریار حکمران کامران فرخنده اختر المخصوص بتائیدات الملک
الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظّم جناب محمّد شاه را که در موازات ماه لوایش
برابری
مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف مهنّدش مهندس بودی
اندازه کننده   شمشیر برنده
بدست مبارک فاتح الدّهر یلما کلیل سروری بتارک تبارک گذاشته و آب آتش بار و آتش پارهٔ
و ثابت باشد در روزگار چینی   برگ گردن و بخشنده شان
آبدار آئینه سیماب گون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خونخوار جنگجو صاحب طبع
حدید ماصدق و انزلنا الحدید فیه باس شدید محکّ امتحان مرد و نامرد همدم
و فرستادیم آهن را دران هست خوفی سخت
و پهلو نشین اصحاب نبرد اژدر مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان

رنگ صاعقه انگیز برق آهنگ متوقّد مترقرق عجّاله نارٌ وماءٌ کیف
آتش فروزنده است درخشنده عجیب است عجیب است اورا آتش و آب چگونه

یجتمعان یعنی بلارک بر میان بست و برد شست و گاه فلک دستگاه وا ورنگ
جمع می آید

اسمان فرش و تری الملائکة حافّین من حول العرش تمکّن داد و قال انّک الیوم لدینا
و می بینی ملائکه را پابرهنگان در حوالی عرش و گفت تو امروز در نزد ما

مکین امین و پادشاهی آنکشور بدستوری که بپاکان نیاکان آنحضرت تعلّق داشت
صاحب مکنتی و امین آبا و اجداد

کماکان بحضرتش تفویض و مبانی مباینت تقویض یافت و ولایت هندیی و صمت
بناها جدائی برکندن عیب

مخاصمت سمت مقاسمت پذیرفت سمت غربی و شمالی رود اتک از بندر سومنات
شهر مشهور هند منتهی کرسی جانب و نشان

الی کشمیر و تبّت بدولت نادرهٔ بادرهٔ شاهنشاه هندوستان بملکت بالدهٔ تالدهٔ
ملکی است در چین زود رسیده قدیمه فیض رسیده

خسرو هندوستان مقرّر گشت و روزگار به تبیب اعدای حضرتین را سورت تبّت
هلاک و زیانکار

برخواند و کسر سورت صولت اجزای منافقین را برفع مجادله از فرقان خلاص
جنگ و جدال

فاتحه فتح درداد پس در اتراف اشراف و ارفاد اجناد و انجاد و انجاء و اشجاء
رسد دادن بزرگان بخشش کردن لشکریان قوی کردن

انجاد انجاد و فتوّت داده کرامت از سر خوان کرامت و عطا ارباب عطا
بزرگان جوانمردی سرپوش

برداشت و هر یک را از اصطناع طیبه لعطیّه و فواخر خلاع مکرمت کرم ساخته
نیکی کردن بلند همت

باکرام لوای پادشاهی مراتب رایت اعتبارشان را از سمک بسماک سامک سموّ و
ستاره از منازل قمر بلند

سموک بخشود که رفع سمکها فسوّاها و مصقّل مکارم زنگار زنگ زنگار و زنگ
برداشت بلندی او پس راست کرد

کدورت از مرایای قلوب زدود که انّی لا اضیع عمل عامل انعم علیهم بخلع تخلع قلوب
من ضایع نمیکنم عمل عمل کنندگان انعام کرد بر ایشان بخلعتی که بر کنند دل

ـه دستمسند و کرسی و طلا
ـه تکاه تخت
ـه دستگاه قدرت و جمعیت و سامان

ـه انجاد توانگر کردن ـه انجاء
ی کردن ـه کرامت طبقی
بسر خوان و خم و غیره نهند

ـه لوا انعام و احسان ـه ...
ـه سمو و سموک بلند
کردن ...

المعادین والویة تلوی ایدی المعاندین وبخوانین ایران هم لکلّ درجاتٌ
ممّا عملوا المزید الی قیل قبل و توغ و هر نوع جوایز مکرمت گشت و هر چند چند چند
چندان گرانبار قلاید فراید اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر بودند لیکن بتفضّلات
شاهانه بعید و قریب و بومی و غریب را افواداً افواداً از شوارف مکرمت مست
غرب تحایف مستغرب و بعذوبت ماءِ معین عین عنایت عذاب السّفر
قطعة من السّقر را در کام جان لشکریان مستعذب ساخته جمیع مقانب را مستغرق
مقانبت کرده منتهای از جود بر جود و جنود لازم آورد و سکنت القلوب بهذه
الحرکة و رکنت النّفوس بتلک البرکة و سرت البشری و سرت و
وارات النّعمی و درّت القصه لالی منتخبات و جواهر منتجات و بدرهای مشحون
بدرهای تم والقناطیر المقنطرة من الذّهب والفضّة که در ضوء و بها رونق بازار در
مغربی را درست می‌شکست واحمر یحکی الشّمس شکلاً و صورةً واوصافها مشتقة
من صفاته فان قلت دینار فقد صدق اسمه فان قلت نجم فهو بعض
سماته بدیع ولم یطبع علی الذّهب مثله ولا ضربت اضرابه لعمرالله مجهول
فیلان کوه تنان و افیلان فیل توان گشته درسنهٔ اثنین و خمسین و مائة بعد الالف
در روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فرّ بی‌قیل و بلوغ و طراز روی بطر موکب نصرت

ـه توغ بزرگی علم گویند

ـه بدرهای تم کیسه‌های تمام شده و درست مغربی آفتاب است

ـه کوه تنان و دو چیز شدیهم

ـه افیلان شتران جوان

ـه بلوغ و طراز رسیدن بحاجت

ـه بطر با فراوانی کردن

نهضت موکب نادری بجانب ایران و گذشتن از پنجاب

نصرت طراز فیروزی اثر قرین بهجت و حظا بجانب ایران خطا و بهاذی محطوطه لمطا و مطایا
نجیبه مطیطا امتطا یافت رحل و التوفیق سایره والتأیید موازره والیمن مظاهره
والسعود محاضره والعز مسافره والظفر مجاوره والاقبال محاوره والالسنة
شاکره والله ناصره ومناشیر باهر الضیاء مشعر بر این فتوح بهجت بخش اطراف
موکب جهان‌گشا بجمع فیوج از کنار بحر فتوح الی منتهای روم و روس حتی اذا بلغ
مغرب الشمس مرقوم گشته طنطنهٔ این اخبار در قصر مقصورهٔ قیاصره قصور در
کسور کشور کسور افکند بعضی از رودخانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون
از التطام موج بالحان رود مستانه کف زنان رقص کنان روانی میکرد و جسر بستهٔ عبور
و برخی که حوصلهٔ جسارت جسر تلاطمات آن بحر ژرف را برنمی‌تافت رکوب سابحات را
بسابحات تبدیل و راغب بعارب آن مرغوب آب و مردود خاک و طالب هوا و مطلوب
آتش سمندر خصلت ماهی طبیعت کریج گلوی ثعبان ماهیت مستسقی مزاج آب بستر
مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول شکل کاسه چوبین
هیهات هوا خواه بی امل سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناخت سیاحت و سباحت
پیشه ساخت واز بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجردات با میزش عالم خاک نپرداخت
بیروح و روانی که همیشه روان است و بیدست و پائی که باشکم دوان است خشک مغز

۱ محطوطه المطا نرم پشت
۲ مطایا شتران بارکش
۳ برای سواری شتر بزرگ گرفتن
۴ مناشیر رقعها و فرمانها
۵ قنوج خ ل
۶ اطراب شادی کردن
۷ مجردات که از عناصر اربعه نیستند

دامن صحرا مولّد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال غراب اسم گشته گنا

لیکن موسم بباره گو برشکال توسن عزیمت عقله افزود و باران فصل فصیل راه طلب

گشت از شدّت تهطال شدّ رحال و حلّ و ترحال دران وحل حال بر جال و مرتحل

باریدن باران   بار بستن   گشودن و رفتن   گل سیاه   فرود آمده و کوچ کننده

تعذّر و از قطار سواحی طیّ اقطار سواحی برشواحی شوخ جولان تعسّر یافت انزل من السما

قطرها   آمده شاگشتگان   ناحیه   اسبان دهن باز   نازل از آسمان

ماءً فسالت اودیة بقدرها و در مدّت پنجاه که زمان شدّت بحور و طغیان مدّت بحور

آب   پس روان شد در وادیها بقدر خود   گرداب‌ها   دریا

بود فیافی مغروره و قیافی فجاج مغروره انطوا پذیرفته کوکب مسعود را بوسیله باران و

بیابانها   زمین از زمین‌ها ... بر هم پیچیدگی

سیل از روی پرکو و رود و پوو بکنار رود اتک واقع و چند روز بانتظار بستن جسر ان مکان

آرام گرفتن ... پل

مقرّ الویهٔ بیضا لوامع شد صبحگاهان که درّهٔ خورشید ذرّه پرور از صدف سدف پیدا

بیرق‌ها   آفتاب   شعاع   صبح

و آثار و صدف عنها اللّیل هویدا گردید متأکّد نهضت گشته چون بعرض رسیده بود

دیگر گردید   ازان شب   سعد الاکبر حرکت

که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی احصا حصا اسا بدست لشکریان در آمده بهنگام

شمار سنگریزه

عبور نهنگان لجّهٔ هیجا امر و الا بنفاذ پیوست که در صدد فحّاص و انحاث در آیند چون

تفحّص کردن و تفتیش نمودن

صدور چنین امر از چنان خدیو خجسته که هر که پنجهٔ گوهر پاش دریای عطایش رود پنجاب

کشور و بحرا ست بل اندی من البحر . و در نظر همّتش قدر لؤلؤ از کم است کم است

بلکه بخشنده‌تر از دریاست   جوهر است کم بها

و پیش دریا دلیش یم مونهٔ نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان بسیاری از در و لالی

بدعت شمرده

بدریا ریخته مضمون کلّ شیءٍ یرجع الی اصله را پیرایهٔ صدق داده الهف من مغرق

هر چیزی رجوع میشود باصل خود

الدرر را از روی عبره عبره افشان حسرت عبور کردند پس از چهل روز با صابت رای ثاقب

وضمیر مهر اضائت صایب مملکت کشائی آن اضلاع میان همت بربستند و عمده

بغاة آن مملکت افاغنهٔ یوسف زائی بودند که باکمال خودرائی در کوهستان آن سمت قلعه

نشین جبال بودند وتنحتون من الجبال بیوتاً فارهین وغفلت گزین مکامن اتراک

فیها بها آمنین ومفتون غرور ونعمة کانوا فیها فاکهین میبودند وکان لهم فیها

حصن حصین ومکان مکین ورکن رکین وکن کنین ومسند مشید ومهاد ممهد

وربع وسیع ومربع وشیع ومرتع خیول ومسمع طبول ومجر ذیول ومجری

سیول فی المشاتی والمصیف والملجم والمضیف پس فوجی از دلیران مزجر باوجه

مکفهر بقلع وقمع آن گروه پرداخته ایشان را کما منهم از شماریخ مشمخر منحدر ومنقعر

و در غمرات خذلان منغمر وایام زندگی را بر ایشان یوم نحس مستمر وبقایا پراکنده

وبرکنده کانهم جراد منتشر واعجاز نخل منقعر ساختند ولقد صبحهم بکرة عذاب

مستقر بعد از ین تاویب القوم زاغه یعنی خیره چشمان را فزاغت ابصارهم وبیره

دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاع زیغوغه از شاخسار درون رمانیده وبیع

اربیغ وازیغ از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور از آن طایفه وباقی طوایف افغان

وهزاره ممالک هند برسم ملازمت واطاعت اتبع من الظل در سایه رایت

اضلاع اطراف وجوانب مملکت

کوهستانات

اضافت ور آمدند در بیان تسخیر ممالک سند و تأدیب سرکشان

نور و مشعله

آن سرزمین انکم کانوا قوماً عمین در مسارح این حالات و مسایر

گذشتن گذشتن

انفعالات عرایض از سند رسید که عرایض اغراض خدایار خان عباسی حاکم آنجا کل کرده

و نهال حالش کل نافرمانی و اعراض بار آورده و درخت هراس هراس خار خار

نوعی از گل است درختی است خاردار خوف هراس و خدشه خاطر

بر اه خیالش بر افشانده بعد از ورود بکابل تحقق یافت که راستی آن کج اندیش براستی خلاف

و خلاف او بخلاف راست است اسب رهت رفتار یلان بمنع تمنع او کرم مرحله پیمائی

یعنی دروغ و نفاق او خلاف نیست قوی شدن

و دیره جات خاریجان و اسمعیل خان مدار دایره دارائی گشت بعد از آنکه لوای جهانگشا سپر دیره جات

و معبد خانها و پناهها

دیره جات نموده در ملک شکارپور نور استقرار کرده نخست اندرز کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت

نصیحت

ساخته بخدایار خان فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از ترعید و ترغید صدار یافته مقرر شد

رسانیدن و امیدوار کردن دل کشاده کردن

که بسجادهٔ هدایت گرایید و بسوی اطاعت گراییده باشید انسب آنست که پی احتراز احتراز

خوف کردن میل کردن میل کرده

ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نساخته باب سلامت بدندانهٔ کلید سین سلام بروی

بخاطر گذرانیدن

خود گشاید لن ینفعک الفرار بل یسحبک الی البوار و یقول سیفنا بلسان حدید

نمی رساند نفعی بتو فرار شدن بلکه میکشد ترا بر هلاک و میگوید شمشیرها بزبانی تیز

نحن اقرب الیک من حبل الورید فتعال الینا بعد وسیلک و ما ارید ان اشق

ما نزدیکتریم بتو از رگ گردن تو پس بیا بسوی ما بعد از فرستادهٔ خود و اراده نکرده‌ام که مشقت کنم

علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی والّا اولی لک فاولی و او از فرط

بر تو اینکه بیائی بنزد ما این برای تو خوب است و اگر نیائی وای بر تو بلکه هم

غوایت آن بسند باد حکیمانه را در گوش باد سند بل چون قطرهٔ سحاب در سندان بی اثر یافت

گمراهی

سله عرایض سفیدها و تازها و طبع

سنه احراز استحکام یافتن

سنه محظور چیزی که از آن احتیاط و احتراز کنند.

شه کلید سین یعنی گشایش قفلها

شه سند باد کتابی است در نصایح حکمت عملی حصه باد سند بادیست که کسی نداند کدام طرف می آید

واز امتثال امر اجتناب جناب اختیار کرده از تلثیم درگاه سپهر مبانی متابی گشت و یک سپر

خود را با چندتن از رؤسا و عریضهٔ مزوّره اکذب من اسیر السّند مشعر بر تقیید بقید انقیاد

روانهٔ دربار فلک بنیاد نموده و بلا به گریها بهانه های معلول پیش آورده بدریع تذرّع و

بحبل تحیّل تمسّک جست امّا تخیّل تحیّل او جز ثمر ندامت ثمر نداد احسب النّاس ان

یترکوا ان یقولوا آمنّا خدیو بیهمال از ورود آن تهاونهای پنهانیهای ضمیرش را یافته مواعید

عرقوبی او را بسمع تسمّع مسموع نداشته پیغام داد که منظور نظر این بود که او لا و تو بعنوان

ارمغان چون عرض لازم جوهر رکاب کوهر نگار باشند و ایالت سند باز بتو تفویض باید

ولکنّی اراکم قوماً تجهلون از انجا که در نظر معامله شناس کالای مکر و بهانه را بها نباشد

و شمع فروزان راز مشمعه پروانه پروانه پروانهٔ بروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدایار خان

چون مداخل مدا خلت و مداحلت را مسدود یافته دانست که با این نیرنجات نیرنجات

ازافق طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات اللّه آباد سند را بفحوای وقذف

فی قلوبهم الرّعب یخربون بیوتهم بایدیهم بهدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و

اسیاق انلاق داده در ان دیار دیّار و از مدر ودثار اثار نگذاشت فاصبحوا لا یری

الّا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعهٔ عمرکوت که در وادی غیر ذی زرع

واقع است و صعب قلاع و مواضع و بیابان اطرافش افقر من البریّة خفّاف

مزوّره تلبیس دار و حیله آمیز

تقیید مقیّد شدن و باک داشتن

تذرّع سخن بسیار گفتن و چیزی را دست آویز کردن

ومن ابرق العراب بود مأمن خویش ساخت پادشاه درحوالی شکارپور کارپور دستانرا
بیابانی است بیراست
کاربسته درساحل آن رود بحر آشام وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام راکب براکب
داوراست کشتیهای پیدا شده دردریا مثل کوهها
غوج موج چموش جموش وسوج عسوج رهوج رهوار زلوج سبک سیر گران رکاب
باد عنان آب نورد آتشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشتند
تیز رونده
ومؤدای وجعل لکم من الفلک والانعام ماترکبون لتستوا علی ظهوره را الظهور
وکرد برای شما از کشتی ها ودواب انچه سوار شوید تا راست بایستید برپشت آنها
آورده شتری سریع الجری جری را بیت له زهو طاوس وخطو حمامة
اسب تیز دو اوراست منظر وکبر طاوس وگام کبوتر
وتدویم باز وانقضاض عقاب وتهواب ظبی وانجفال نعامه
ودوران وطیران باز وفرود آمدن وپریدن مثل عقاب وبازگردیدن آهو وبسرعت رفتن شترمرغ
واهذاب سید وانسیاب حباب وصولة ضرغام وروغ ثعالب
وتند وتیزی شیر وکشیده شدن مار وصولت شیر وخوف روباه
ولحظ قطامی وحذر غراب وجدل عنان وانثناء ذباله ووقد ضرام
وبگوشه چشم نگریستن صقر وحذر کردن کلاغ ومحکمی رشته جلو وبرپیچیدن فتیله ها وبرافروختن چوبها
وانصباع شهاب ووهج اخی شول وتدفیف اجیل وایماض برق والتماع سراب
وبشتاب رفتن ستاره وبرانگیختن شتر ... ودویدن اجیل ولمعه دادن برق وبرق دادن سراب
واعصاف ریح واهتزاز یراعه وورده نوع وانجیاب سحاب باسوط سطوت
وسخت وزیدن باد وجنبیدن یراعه ودوان شدن ابر بچوب تازیانه شکوه
گرم خیز ساخته بتکاپوی سی فرسنگ قعقاع وقاع وصحرای صحصح رابی درنگ
زمین سنگلاخ راه سخت زمین هموار سرعت والتفار
دریک شبانه روز طی کرده درهنگام انفلاق صبح صادع بحوالی قلعه رسیدند خدا
شکافته شدن شکافنده
یارخان فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت عارض خویش
چون دیدند ابری روی آرنده روی بروی وادیهای آنها برابر جنگ کردن یعنی روی خود گردانیده
تافت وهمه بر مرکب تندر خروش تندروش زده بهمه گریز شتافت جمعی از
بیابان بلا رعد

ـه سراکب غوج ... کشاد
ـه چموش اسب بدفعل لگدزن
ـه رهوج بی پروا رونده
ـه زلوج سریع وپران

ـه سریع الجری تیزگام
ـه جری جهنده ...

[illegible]

یکه تازان بادو چار گشته بسر پنجهٔ جلادت عنان و گریبانش را فرو گرفته در قید تکبیل
مکبل ساختند و تمام خزانه و خزانهٔ او بدست آمده قراعات و خزاتی که دران
حرز حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنوز و مکتوم و مرکوز و مکنون ساخته بودند
و طلائی که در نقره ارض محبو و مخزون مختفی و مخزون داشت بکارخانهٔ دولت نادریه
انتقال یافت و موالی و موالی اموالی بحیدا ندوختند خدایار خان اگرچه از هستی
خود طمع برید اما بازار برید عنایت قاآنی نوید جانبخشی شنیده از دیوان احسن العفو
عند القدرة منشور عتق عنق حاصل نمود و اصفاد را با صفاد مبدل یافته طوق عبودیت
زیور گردن کرد و میان بندگی را بالطوع بمنطاق خلاص ورق ممنطق ساخته ورق
منشور حکمرانی آن دیار باسم او حلّه ارتسام و حلیهٔ ارتشام و التیام پذیرفت
و از این تشویس اراحهٔ قلب و ازاحهٔ تشویش او شده دماغ جانش از ریاح ریاحین
بخش عنایت نشأ یاب و خلفا و بعد از حلف و حلف حلیف رکاب ظفر انتساب
گردید و در حقیقت از ین فرار و هزیمت قابل هزیمت و از اغلال مانند سرو از اغلال سربلندی
و از عذاب سلاسل عذب سلاسل در کام بهره مندی دیدهٔ اقبال او حلقهٔ بندگی
شاه نکوهش را بی نکوهش و کوشش بکوشش کشیده صادر الامر خیر قوس بهما چون دران
اوان از جانب پادشاه والاجاه هند تحفهٔ از شال و ارسال نفایس برسم تهنیت

۹۷ خزانات محفوظ شده
۹ حرز حریز جای محکم
۵ نقره ارض گودی که در زمین واقع شده
۲ اصفاد بندهائی که بر پای نهند
۰ صفاد عطاها
ق منشور نقد ریخته
دارائی ورق منشور
آبی که در میان درختان جاری شود
داشتن سر نفش و خدمت

وتحفه ارسال درگاه سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار
فواکه یعنی خربزه که دران اوقات یعنی نوباوه از بلخ آورده بودند یک هند که عبارت
از دویست شتر باشد بارگیری وبرای سرکار پادشاه ذی جاه اهدا شد واز وقایع
صادره وصادرات واقعه که دران اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب
در غیبت موکب همایون شاهی باشاهزاده رضا قلی میرزا جز بر جریزت معامله
نمیکرد مرتع عمرش در سبزه وار سبزه وار پامال قهر وطایر اقبالش در مرغزار جهان
چون مرغ زار گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بناسازکاری بخت بهرج وروزگار نابهره
از دولت نابهره بهره نیافت وگیاه نوخیز حیات عباس میرزای ولد بیگناهش
نیز مانند اب صورت هشیم محتظر یافته از ظلم وعنا نمودار فجعله غثاءً احوی شد
وهمای نام ونشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب ودفتر دولت ایشان کامس
الذاهب گردید وحسین خان غلجای هم که در مازندران پامال وتشب روزی بشب سیاه
اغدوی روزگار دیده بر بست وپشت زندگی بپست بدیوار والواح نسب ونسب
واوراق حسب وحسب را حسب حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا.

دربیان تسخیر بخارا وتادیب سرکشان آنسرزمین هنگامیکه از آثار

ابر آذاری وباران بهاری بسیط تراب وتودهٔ ثری چون جمال جمیل حسان خوش

یک هند یکصد شتر بار تا بیست بدویست یک هند میگویند

جریزت خباثت باطن

مرتع چراگاه
سبزه وار شهر

بهرج باطل وزبون

اب بتخفیف باء درست وتشدید علفی است که چاروا نخورد
هشیم محتظر گیاه خشک است

تشب مال وزمین وملک

وخرمی دریافته ذرات روی زمین زیب وزیبائی سایر ساخت وساحت شعب وشعب
راهی که در کوه باشد شکافهای کوه بلند
صفای صافی وضیاء ضافی وطیب وطراوت ظاهر وعرب وعرایس غصون وعرایس
تمام بوی خوش تازگی زن شوهردوست شاخهای درخت درختها
فراید فروزان قرطه وقلاده گوش وگردن کرد ولالی متلالی نضیده وشالح هیاکل لاله ویاسمین
گزیده‌ها گوشواره گردن بند لولوها شوق دهنده برسرهم چیده
آمد آراینده اورنگ وافسر بختیار بسالت پرور پادشاه پیروز بخت برازنده تاج وتخت — ـه وشالح حمایل
تخت دلیری
ثال ثغور جراح جراحات جمهور حامی حومه حمیت خدیو خطه خبرت ولیل دهاء حیتم — ـه حومه مجموعه
فریادرس جای خوفناک آگاهی
دهاء ذکای فروه ذکا رستم روئین روان زال زواره زور زمان سماک سما سروری — ـه دامیم بیابانها
زیرکی آفتاب زیرک‌ترین
وسماحت شهریار شهرستان شوکت وشهامت صمصام الصولة والصلابة ضیغم — ـه سماک ستاره مشهور
شمشیر برنده وصولت شیر
الضرغمة والضلاعة طود الطرد وظفر الظفر عون العالم وعیون العیون
درنده زورآور و زورآور میل کننده کوه ومنع کردن پنجه ظفر وراندن اعانه عالم و نور چشمها
وغوث الغربا وغیث الغیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت
وفریادرس غریبان وباران ابرها
کاسر کتایب الکفاع لیث لیوث اللقاح ملاذ الملوک ناصر النفوس والی الولاة
شکننده دشمنان روبرو شیر بیشه شمشیرزدن امیدواری پادشاهان نصرت دهنده مردمان والی والیان
هژبر الهذا بریم الیمین ویمین الیسار اعنی خسرو کامکار از انتساق ممالک سند وتاپد
پهلوانان دریای توانائی دستگیر دولتمندان نظم دادن
اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم سنه ۱۱۵۳ ثلث وخمسین ومائه بعد الالف — ـه سند ممالک حرامزاده‌های ولایات
قاید عزیمت بجانب ایران عنان تاب وماه سر علم چون شقه زرین آفتاب جهانتاب
گشته از راه بلوچستان بلالیق مقصد را بطریق لایق بل آلیق پیموده در ششم ماه صفر قندهار را
بیابانها بسیار لایق
مطرح اشعه رایات مهر انور ساختند بنا براین که در سوابق ازمنه وسوالف آونه اوزبکیه — مطرح جای انداختن ونشستن
زمانها وگذشته‌ها اوقات

اوزبکیهٔ بخارا و خوارزم بتارات بأرات خراسان اطالهٔ مطاول و مطاولت
کرده بودند و پیوسته ضمیر منیر بمحثات تائید و محضات حمیت نقش خوارزم و خیال
لب جیحون می‌بست بعد از ورود موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله
جنبان همت خیر و محرک نهمت آسمان سیر گشت چون بسبب سنوح سانحهٔ ابراهیم خان
بجانب شیروان جیشی لازم بنمود فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی
حاکم قندهار را از رکاب مستطاب مهجور و بتادیب لکزیهٔ آن ناحیه مأمور ساخته
فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند فهذا وعید سطوتی من ورائه
و عنوان ناری ان تبتین دخانی و اشارت رفت که هنگامه گیر و دار بان
کرده گرم نموده و بالمعهٔ رمح فاسخ طلال اهل ضلال را از دودهٔ اقتدار
ایشان دود برآورند تا متعاقب نایرهٔ سطوت عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن اسباب
آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس با عیش مغانق برای تنبیه خصم منافق
عازم ترکستان شدند و چون پیش از توجه کوکبهٔ والا والی بلخ از موقف فرمان بخطاب
بخطاب واصنع الفلک باعیننا و وحینا گشته بدستیاری استادان صنایع پرور
و صنعت پیشگان مهارت گستر اصنع من سرفه هزار و صد فروند کشتی کوه
مانند برای حمل ذخایر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص برکوب خاص در ساحل آموی

۵۴ فروند چنانکه اشیاء را بعضی عدد می‌نویسند و بعضی بر هر کشتی را فروند می‌نویسند

ترتیب و در سفن سفن بسن فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین
ابیات دلنشین و اعلام منشآت بسان منشآت اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخاری
و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری توبخانه و ذخایر را که غذای دشمن و دوست بود
بحمل جهازات بحری و سفن بری از روی آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند
و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر
بخاراست افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر
شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی مرجول پر شکسته دیدند با حکام حصار و قرشی
و کسبی و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت خدیو جهان آرا و از آنجا خارج چارجو اردوی
کیهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویه ببستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی
دهور با قلب جسور بعزم مجاسرت از جسر عبور و حضرتش برکوب باد پای خاک
پیمای آب کردش آتشین سنبک را بمراکب میمون النقیبه سفینه و سنبک بدل
ساخته بمقتضای انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه با غلامان خواص
بر جواری نشسته از آن بحر ذاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی
اتالیق که حکمه توسن حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که داء دوی
بی دوا را معالجت در معاجلت اولی حکیمانه بقانون اصابت معاملت کرده از

سفاین ابیات مجموعه بیت و اشعار
منشآت کشتیهای بادبان کرده
غراب کشتی بزرگ و زاغ
سفن کنایه از شتر است
میمون النقیبه مبارک سرشت

از جانب والی مذکور برای استیساق امر مهاتات و استنشاق هوای موادات
و مصافات و تمهید مهاد مهادنت و مهادات درین مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه
والا فایز شد وازین موهبت چون فایز درگاه شاهی سر رفعت بر آسمان افراشت
ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریر و رؤسای اویغوری بخار بخارا که بخارا
تصلّب وام میدادند بخار استکبار از بخاری دماغ بدر کرده در یک منزلی شهر
تقبیل سدّه فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع طلاباف و خنجر مرصّع
و افسر مکلّل سرافراز و اعیان مملکت بخارا نیز بخار البسه فاخره مخلّع گشته از بخار الطاف
خدیو نیل نوال اصداف درر نیل آمال کردند و ممالک غربی لباب که
لباب آن ممالک بود از منضمات ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی
و موضوع و تاج و نگین سلطنت ماوراء آمویه را کماکان با بوالفیض خان مفوّض
و مرجوع نموده تارک نامش را بافسر خطاب شاهی سربلندی دادند کما فی المثل
اعتابلی ایالتی و احسنی ایالتی و چون بعضی از اهالی توران را توران غبار دیده
و دل گشته راه اطاعت نمی سپردند باستمالت و استلانت ایشان و تشرید سرکشان
و بداندیشان فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با توئینان نوآیین و امرای ذیشان
بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا بر پای

استنشاق آب در دماغ زدن
مواداة حلم کردن و حالتی که موجب امیدواری باشد
مهادنت صلح کردن
عتبه چوب زیرین درگاه
اویغور حکام و سلاطین
بخار را اصل و نسب
نیل آمال بهره ور شدن از آرزوها
لباب مغز و خلاصه
غبار وحشت غبار فتنه
توئینان ترکی سپه سالار و سردار ده هزار نفر است
طواغیت جمع طاغوت و اینجا مراد از بزرگان است

ثریا مماس سپهر جبهه سا جبهه سا و از شمول شمول احسان شامل و نا جود با جود لطف
کامل و دراف رافت و اتراف وابل مستمال بل مستمال گشته سقا و وابل شدند و هر
که از شاهراه صداقت روی بر تافتند خود را بصداقت مظهر و در سیاستگاه اخذ عزیز
مقتدر نتیجه طغیان و مقت دریافتند و بیشتر از تن از جوانان پیران رای بخارا و سمرقند
و ترکان ترکش کش کشکش کش و کاشغر که بسطوت جوانی خاک در کاسه سر پیران
و بیسه و به نیزهٔ خطی نی در ناخن شیران خلیشه میکردند در سمط ربط شدید اللهط سمت
ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر
معاندان دون ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون
ایلبارس خان والی خوارزم با وصف اینکه در مکر مکر مکرر و تر و تر و تزویر بر قوس
قلب قاسی بسته بر قواصی خراسان در آمده کوکب بخت را زاهق و اختر طالع را در افق
خفاق خافق یافت خبراً جسیراً یافته او زبکیه بقیفاء فرار فیئت و خیول خیول
ترکتازی را از جولگاهی خراسان قهقرا کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبهٔ خلافت
مصیر بود کراراً بعزم مناهبه و انتهاب انتهاب منهب جلالت کرده با آنکه شیر درهم
تاب ناورد یلان باورد نبرد که بیارد باورد ایشان رو آورده با ابطال بطال
خویش توسن بیباکی جوله الباطل ساعة بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو و تازی

سه جبهه ستاره هیبت از منازل قمر

اخفاق تهی دست بازگشتن

کاو و تازی بخود رائی غلبه و شتن کردن

لحیة البقر گشته در مقام شیران جالب التیس و بروباه بازی برهزن آرامگاه لیس
ریشخند کردن دوشنده بزبیناز

شد مقارن ورود او رضا قلی میرزا نیز از هرات ایلغار نموده با جیش اجش عازم ملاقات شد
لشکر صدا بلند

انفوج اجش کردید که ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا الیاس خان چون
فرومایه اگر تو هستی باد پس بتحقیق رسیدی گردبادرا

اوضاع را چنین و جبلی بخت را در شرف سقط جنین دید اضیب من جنین قرین آن
طفل در شکم خسارت دیده از جنین ناله

و حنین فرصت بردن غنایم را نیافته لایقدرون علی شیء مما کسبوا از صیت آمدن
و گریه قادر نیستند بچیزی از آنکه کسب کرده‌اند آوازه

شاهزاده رضینا من الغنیمة بالایاب گویان طریق ندامت را پویان گشت و با
راضی شدیم از غنیمت به بازآمدن

اوزبکیهٔ کوسج که فحوای الذی خبث لایخرج الا نکدا و از حلیه و لحیهٔ ایشان ظاهر
آنکه خبیث است بیرون نمی آید مگر کم و بیمایه لباس و ریش

و باطن و ظاهر از کساء و ریشا و لباس التقوی عاری بود عنان کوسج بسبیل گریز تافت
لباس و جامهٔ فاخر و لباس تقوی

و شئامت شوم خیول خیلش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او ثابت یافت
دست و پای چارپایان اسبان سواران

رجع بافزق باصل و بتهدید سطوت شاهزادهٔ بیهمال بلا اهمال و اهمال مهال
[illegible] بدون سستی و مهلت دادن

مهال و محول و محال و نهابر و نهابر و نهابیر و مخاشی و مخاذف و مناعف و [illegible]
بجا گذاشته و زمین خشک ولایت و جاهای هلاک شده و شیشه‌های بلند از ریگ جاهای بلند که در پایان [illegible]

و مساخط و مساقط و مهابط و ماقط را سپری ساخت و بخوارزم رفت
خشم گرفته شده منازهای زبون و فرومایه‌ها و لاغرها را اتمام نموده و بخوارزم رسید

چنانکه گفته‌اند فلا تلبثن اذا ما لقطت فتثبت فی کفة الحابل ولا توغلن
پر درنگ مکن چون خبری یافتی چه فال یافته در پلهٔ دام صیادان در فرو مرو چون

اذا ما سبحت فان السلامة فی الساحل و بسیاری از اوزبکیه در اطراف ازدم
شنا میکنی پس بدرستیکه سلامت در کنار دریاست

تیغ برق وش تابان بصوب عدم شتابان گردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم
اگر میبودید در خانه‌های خود شما

سه کوسج بی ریش [illegible] کوسج یابوی سست رفتار

سه مخاشی و مخاذف جاهای [illegible]
سه مقاذف [illegible]
سه مساخط خشم گرفته شده

نامه نادر با ایلبارس خان حاکم خوارزم

لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم درباره ایشان جریان نافذ حاولها
هرآینه بیرون می‌آمدند آنکه نوشته شد بر ایشان کشتن بر افتادن گاه خود دانشا جستند

قوم ومن ذالذی یخرج لیثا حاذرا من غابه یدمی ابو الاشبال من زاحمه
جماعتی بهت وکیست آنکه بیرون آورد شیری حذر کننده را از جای خود خون آلود میکند پدر شیر بچه‌ها کسی اگر مزاحم او شود

فی غیلته وبطفره وناب ظهور این حرکت از ایلبارس خان باعث نهضت رایات جهان
در لانه خود و بناخنها و دندانهای خود حرکت علمها

گشا گشته و بمدلول وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه موکب
نبودیم عذاب کننده تا آنکه بفرستادیم رسولی فرمان

سعید ومشعر بر وعده وصول قوم اولی بأس شدید وازرهر قهر و صعره ظهور
صاحبان خوف زیاد

مار رقش و با تواعد و توعد انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا مبرقش
بنمودیم با او راه راست آیا شاکر باشد و یا کفران نعمت کند مزین

برقوش بیرقیش و ترشیق سر قش گشت و مستصحب ایلچی حامل امر اذهب الی
نقشها آراستن سخن برو

فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت
فرعون که طغیان کرده و بگو ترا خواهش هست براینکه پاک وخالص شوی

که اتتکم نائلة الافاعی هر گاه او و خوارزمیان ایفاء عهود وابقاء عقود
آمد بشما تیزی اژدهایان و ادا کردن بعهد و باقی ماندن عقدها

والغاء نفور وجحود نموده باب اطاعت گشایند لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
بدل میکنیم اینها را از پس خوف امنیت

والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون بتائید ایزدی تیغ تیز که برنده
عمل کنید بر علمها در جای خود که من عمل کننده‌ام پس میدانید

موت ذریع است از ایشان دریغ نخواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا
مرگ بردن آشکار پس آنی نشود که نفع رساند ایمان آنها آنگاه که دیدند

ایشان بشان نشان عنایت نشان اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته
فرمانی که پادشاهان نویسند

بود اغلوطه چند فرا بافته واز شاهراه صدق رو تافته از تاریکی درون بل
بلکه

قلوبهم فی غمرة من هذا باخبار و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن
دلهای اینها در غفلت است از این و نیستیم ترک کننده‌های خدایان خود از قول تو و نیستیم ما

وعنوان العزم سکر

رار قش مار مخطط بسفیدی و سیاهی

ترشیق صدای قلم شده ترقیش ف

نار نفور نفی کردن که نفرت بیاورد

بلکه

لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی اذاننا
ایمان آورنده گفت دلهای ما در پرده‌ایست از آنچه ما را میخوانی بدان و در گوشهای ما
وقرا و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون بسر حد وضوح رسید
گرانی است و در میان ما و میان تو پرده‌ایست پس هرچه میتوانی بکن ما هم عمل کننده‌ایم
که آن گروه مکروه اظهار کریهت و تکریه و ترمیح حکم والا نموده‌اند لیقولون منکرا
سخت شدن روز جنگ میگویند ناشایسته
من القول و زورا و یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افواج طغام
از گفتگوها که دروغ است و پیغام میکنند بعضی از آنها بر بعضی دروغهای گفتگو از روی غرور فوجها شریرترین
التقام در مقام انتقام و صدد اختصام درآمده برای اضرام و رزم رزم ازجار را
عداوت کردن آتش بر افروختن آتش جنگ
شقه گشای لوای آزرم بجانب خوارزم گشتند بعد از آنکه هیکل پری پیکر و هیکل دیو
قهر و غضب
هیکل شاهی در نواحی چارجو بهاکل تهکیل یافت فوجی از مخالفت کیشان اوزبک
نزاع کردن جهاندن کننده
و ترکمان که و ترکمان جلادت و تیر روی ترکش ایلبارس خان بودند بقیاس
جله کمان
ازمنه سالفه قیاس قساوت او تار و انباض من غیر توتر را کار بسته با پیشتازان
زمانهای گذشته بکمانها بدو سلسله چله‌ها زور کمان نهادن
موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال و اشلال شدند لیکن باندک کر و فر
چون موی مسلسل و جعد مشلشل شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان
سلسله یافته برهم رود جیحون زاری
روی بر تافتند فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین نیزه جانسوز شجاعان که براستی
مغلوب شدند در آنجا و برگشتند خوردان و ذلیلان
انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت داشت از سرهای مخالفان بار در اثمار
گویا آن درختیست که بیرون می‌آید از اصل جحیم شکوفه
طلعها کانه رؤس الشیاطین گردید و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت
آن گویا از سرهای شیاطین است
کیشان که اداة معنی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت فانهم لاکلون
پس آنها خورنده‌اند چشیدن بدرستیکه درخت زقوم طعام گناهکاران است

نصرت یافتن دلیران ایران و شکست و انهزام ترکمانان

منها فما لئون منها البطون دریافت و فضای دشت از خبث خبثت آن گروه
پرداخته گشت و روس بجد در صدور قنوات از پیشگاه همایون گذشت پس
ایلبارس خان که از خوارزم رزم خواه گشته بعد از ورود موکب والا بخارج قلعه هزار اسب — خواهان رزم نسخه
با چند هزار اسب سوار تبل بسلا لهم تبل سیف دلاوری پرداخته توسن منافقت
و مناهدت برانگیخت از انطرف نیز مبارزان به تبسل نمودن اعدا تسبل کرده از جام ظفر — هر یک نسخه
بس مل کلرنگ نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل اقامت رسم دلیری
کرده بنحر اعدا کوشیدند که فصل لربک وانحر وگروهیان گروه گروه مژده فتح داده
که ان شانئک هو الابتر خوارزمیان چون مساعدت ساعد در ید دریدند ندیدند — ساعد در ید بازوی توانا
بدندان ندامت پشت دست گزیدند که یوم یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض
الامور و بسطه و لکن اذا ساعد الکف ساعد بقدرت حی لا یموت یموت
بموت مصادف آمد و یکه تازان تکه را آنگه تحمل کسیخت چون فوج ترکمان کمان
مقاومت را از سهم بلان منفصم و تیرمرا را منقصم و بازی سربازی را بمایه و مال
و طایر جلادت را شکسته پر و بال دیدند با دیده خون بار بیجان و مان و خوار و زار چون
مور از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکوربختی راه نورد فرار گردیدند یا چون
اخوف سهم الرماة فی تیر حایر و لعب عقبان المرشات معهم کلعب بازی — نوعی از مرغ است شبیه بطاوس
خوف تیر به تیراندازان در گرداب حیرت و بازی شهرها عقابان پرداز با آنها مثل بازی کردن باز شکار است

مع طیر طایره وانکسر جناح بالهم من مناسر نسور الحراب وانبسط خون النعم
با مرغ پرنده وشکسته شد بالهای مال آنها از منقارهای نسرهای جنگ وانداخته شد خیانت نعمت

من دمهم فی بسیط التراب وقلع خان دولت سلطانهم وخار شوکت شوکتهم
از خون آنها در هموارئ خاک وبرکنده شد رباط دولت سلطان آنها وضعیف شد خار شوکت آنها

وشانهم وحاروا من حملات الکماة کالنمل فی المور وفر کالاعمی من جذوات
وشان آنها ومتحیر شدند از حملهای دلیران مثل مور در گردیدن و آشوب گریختند مثل کور از حرارت آتش

الکور سیتان اوزبکیه هم روافض شده از ایلیارس خان متحاشی واسروا الندامة لما
کوره آهنگران گوشه گیر و ترک کنند وگرفتند ندامت چون دیدند

راوا العذاب از مقام تلاش متلاشی گشته زمام جانب قرار بجانب فرار انکفاوا انکفات
عذاب را نیست شد دسته جلو مهب کام گشاد منع شد برگردیدند

داوند نزل علیهم البلاء وکتب علیهم الجلاء سلب جمیع سبوبهم وجلب ما فی
نازل شد بر آنها بلاء ونوشته شد بر آنها جلای وطن کنند جمیع لباسها تمامی اسیران آنها وکشیده شد آنچه در

شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلیارس خان با اعوان خود رباهم الله بالطلا
جا پنهان کرده بود گرفت آنها خدا بگناهان ایشان

والحمی المماطله در قلعه خانقاه تحصن جسته افواج منصوره نیز بامر ایلخان قاهرا احاطه
وتحقیق خانقاه را پیش نهاد ساخته قلعه را اختناق محصوری گرفتار کردند احاطهم
درد جگر احاطه زد بآنها

العسکر احاطة النار باهلها ولجاء اعوانهم ضالعا حزام فلعهم من الخیروم
لشکر مثل احاطه کردن آتش باهل آن والتجا کردند اعوان آنها میل کنند تکیهای سپاهی بزرگ خود را از تنگیهای

الی حزم الارض من سهلها وقنطوا من الحرز الحصین فنقبوا فی البلاد هل من محیص
به پشتهای زمین از هموارئ آن ونومید شدند از حصار محکم پس نقب زدند در شهرها آیا هست پناهگاهی

طوایف سارت داوزبک اورنگ اقبال ایلیارس خان را مکسور القوائم وتحکت
پایهاش شکست

بحت اورا و هین الدعایم یافته روز خود را بالیل دجی بیکت وتیره تیره فتیره تیره
سست شده ستون شب بسیار تاریک شکل فرقه فرقه تاریک

دیدند بل انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا توسل کرده و عذر خواه
ما اطاعت کردیم بزرگان و سادات خود را پس گم کردند ما را راهها را

کنا نخوض مع الخائضین گشتند ولما سقط فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلوا
ما بودیم شروع میکردیم با باطل شروع کنندگان وچون افتاد در دست آنها ودیدند آنها بتحقیق ایشان

—————

۱ نسور جمع نسر و نسر طایری که آنرا دال گویند

۲ طلا طله دردی است که دوا نداشته باشد

۳ مماطله لغوی اندهشتن درگاه پادشاهان ترک را ایلخان گویند

۴ سارت بترکی رعیت را گویند

مرقّن بمژدهٔ فتح مرقوم و مرقّن و مرقوم اعدا را بهنگال مقرون ساخته و دوستان جذلان
و دشمنان همعنان خذلان گشتند و این ظفر که قوّت الظفر پنجهٔ اقبال رسا بود ظفرهٔ
دیدهٔ خصمان گردید و طاهرخان چنگیزی را که ظاهر جانش با باطن حالش متحد
و به تجارب روزگار منجّذ بود بوالی گری خوارزم تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان
با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء

در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات

صانه الله تعالی فی کلاته من شرّ القلات کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی
جدارش با قرن الثور قرین است و پاسبان بروجش با کیوان همنشین و فرود بن ساخیش را
در جانب غربی حائطش قلعه ایست متین الحق اساس استواری وارسته از تطرق طوق
و فلک سان حصاریست بقلل شاهقه و قنن فارعه متعانق خطه اش مسکن دوان
و حیطه اش مسیر ودان شامخات جبالش پر از آدم امّا خالی از دم دماغ و دشتش تمام
آهو لیکن آهویش بسیار کم و از وفور وحوش و جوش نخچیر جهانی است از جهان بیرون
و از اجناس احناش و فرقد آسمانی است بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و چراغ
جهان است و نزهت وادی خجلش خجلت روضهٔ جنان چون مکانی دلپذیر وار
حیثیت رصانت و رزانت بی نظیر بود خدیو کشورگشا در ازمنهٔ سالفه بجبال

منفسح گشاده شده
رواسی جدار بلندی و محکمی دیوار
حائط دیوار
دوان مردم بی نفع و بی کفایت
فرقد گوساله کوهی
وادی خجل زمینی که سبزه و نباتات بسیار داشته باشد

لایمهّا

لا یمسّنا فیها نصبٌ ولا یمسّنا فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو
نرسد بما دران مشقتی ونرسد بما دران رنج ماندگی هرجا باشید میرسد بشما مردن اگرچه
کنتم فی بروج مشیّدة نکوب ورزیده اساس آن را فلک ساورخنه وثلم قلعه را الصباح
رخنه پدیا باشند در برج های گچ کاری شده
وآهک بروجه کامل مسا ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون ودرسته مکان
آراسته میکنید صنعتها شاید که شما در آن مخلد باشید
مسمّی به خشت وکرد وقوشچی عمارات سپهر سمو عرش سمات وسراهای فلک سموت
نشانه
سموه سموات وابنیهٔ سموّ الاساس آسمان آستانه وغرفات عالی بنای بلند آشیانه
سقف آسمانها بناها بلند اساس کنگره کوشکها
وبیوتات مقبّبه عظیم الوطاید ومناظر مکعّبه قویم القواعد طرح افکنند ورواقهای
قبه دار چهارپایه
رایق ازرواق غلمان رایق خوشتر واز منظر چشم دلبران دلکش تر واطاقهای مطوّر
خوش منظر
مطوّس که جفت طاق مقرنس وددر رفعت ویکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشت
خوش طرح نیکو
با رنگ بلیان تا رنگ بلیان آن سراها چنانکه سزا بود در بختند بچندین رنگ بر می آمدند
خورده
وهندستان تا بنای آن عالی اساس را طرح می افکندند خراج اقلیم هندوستان صرف
دوده طرحیش میکردند عملهٔ چابک دستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر مانند
انور بام بر راه می افتاد بشام بمنزل رسیدند وکاهکشان کاهکشان شانش کاهی کاهی که
صبح
جبه کل اندود قصر نراندود دستش میبردند اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند بسال هیکردی پای
کار بار میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت را در کرد خوبی هشته وبناهای خشتی کرد وخشت
زرّین آفتاب را بر سم طرح برین گنبد فیروزه خشت افکنده سراهای قوشچی چون گنبد گردون
کنایه از آسمان است

مکوب ورزیده یعنی کوبیده
مساصاف دیوار ستم ساده
مسا صاف وصیقل کرده پیش خانه
خانه بلند وصیقل کرده بیرنگ بنیاد
عظیم الوطاید محکم اساس
قویم القواعد محکم
رواق گوشه کشیدن ایوان پیش
غلمان رایق بیرون
مطوّس منقش
مطوّر
به هیبر بختند نسبکه

دوده طرحی خاکستر یا چیزی دیگر که رنگ عمارات بدان ریزند

خشت نام موضعی است در کلات که عمارات آنرا از چوب ساخته اند

کرد نام موضعی است در کلات

قوشچی موضعی است در کلات

بوقلمون رنگ و طیور کنگره نشینش با منقارة الدجاجه در جنگ تا مصور قضا تصاویر الوان

الوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرحی نادر نریخته و تا نقاش هندو نژاد شب

لوحهٔ شمطا افقی را با شنگرف شفقی پرداز ده چنین نقشی غریب نینگیخته حصن سما ء

و قبهٔ اردشیر و منارهٔ اسکندریه و سه گنبدان جمشید و هفت گنبد بهرام و توبالی اردشیر

و سدیر و خورنق نعمان و هروان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها پشت

پست کرده و طشت خورشید برسوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصن حصینی و هر

قلاعه اش نمونهٔ قلعهٔ طلیبی بدستیاری معماران سنمار کار شیده وش و نقاشان

رسام رسم مانی مانند و مصوران ارژنگ فعل لوشا عمل یعملون له ما یشاء من

محاریب و تماثیل نگار خانهای انگلیون شان شکلو شانشان نشان لبیوتهم سقفا

من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها یتکئون

انیقه نموده نموده سطوح آنها را با مرمر منقوش کرده در او دیه و غیطان آن حدائق

مصطفه رصیصة الحیطان و عجابح ملتفة اشبه الخیطان مورد با ورا د غضیضه و

معین بعیون قضیضه و مشتمل بر اشجار ثامره مثموره و محتوی بر انهار منهره منهوره احداث

نموده میاه خوشگوار را عذب من ماء مارب و احسن من نیل المارب روان

فرموده و جویبارها که از سلاست آن آب در کام سیحان و جیحان و جیحون گردیده

منقارة الدجاجه یکی از صور متوهمهٔ فلکی است

سنمار نام بنای سدیر و خورنق است

شیده نام بنای هفت گنبد بهرام است

لوشا حکیمی است طوسی که در نقاشی ثانی مانی بوده

انگلیون دیبای هفت رنگ کتاب مانی نقاش است

را گویند که سر مرپس نقش

غیطان جاهها

فضاهای زمین

عجابح ملتفه سبزه زارهای بهم پیچیده اشبه الخیطان پر شاخ و برگ

چون حکم خود جاوی ساخت و برکهای بابرکت که کوثر و تسنیم در صفا آنها رکت خود قایل
برابری ضعیفی و سستی
بود پرداخت سرایش از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اشارتی و ایاوین مثینه
این شوینده است سرد و آشامیده شود
از وعده لهم غرف من فوقها غرف مبنیه بشارتی فابوابها اثوابها من نقوشها
مراینهاراست کوشکها از بالای کوشکهای بناشده اکرند آنها بابهای است از نقشها
فلا ظلم الا حین ترخی ستورها معطلة الا اذا قیس شملها بهجة بانیها فلک
هیچ تاریکی نیست الا در حالتی که فرو هشته شوند پردهای آن بیکند الا چون قیاس شود پیراموفی بهجت بانی آن واین
نظیرها موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطهٔ دلکشا و روز دیگر که افواج فرود
نظیر آن است
نجوم بقلعه خفوق بقلعهٔ فرود فرود آمد با خدام بتماشای آن نزهت سرا پرداخت
ستارهای روشن پنهان شدن ستاره
چون خدیو هما سایه که چرخ نصرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل فرخ و ظلمت
لیل صید نهار فرخ کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را
واو واقعی است
بواقعی از فلک نشیب آوردی مایل نخجیر و صطیاد بودند بعد از تفرج و تفرح در آن
شکار کردن شاد شدن فرخناک شدن
متنزهات دلنشین شاهین شاهی البصر طبع شاهی بنظیر اشکره عقاب شد و در قرن
جاهای دلنشین تیز نظر
الغزاله که مرغ بهروزی پرواز در روز از مرغ جهان افروز پرواز یافت با قوش قفاخری
مرکب عزیمت انبساط دراند شکار افکنان نیکو جوارح با جوارح شکاری در مدرجه و مدارج دشت
شکارگاه اعضای انسان
متعدد جا با قتناص دراج و کبک و اطارهٔ طیور و احاشهٔ وحوش کبک بازنده خون
بتدریج کبکستان
یعقوب و ابو اسحق را سعید مانند و جعفر آسا روان ساخت و عرصهٔ وادی را یا یاد
نهر مرغی است نهر جوی کوچک
صید افکن از باقر و حیدر پرداختند و در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی

نجوم بقلعه فرود خفوق فرود آمد نسخه

با قدم تمشی بتماشاکی
قلعه فرود قلعه ایست در کلات که فرود بن سیاوش بنا کرده است
شهپر شقاره چرخ را گویند
لیل فرخ حباری را مانند
نهار فرخ قطا مانند شهپر پر اولین طیور است

اشکره جوارح شکاری
عقاب شد کنایه از غالب شد
قرن الغزاله اول طلوع شمس
مرغ بهروزی آفتاب
پرواز نور و روشنی قفاخری بزرگ جثه و ضخیم جوارح جانورها
مدرجه زمین پرواز
اقتناص شکار کردن
اطارهٔ طیور پرانیدن مرغها
احاشه شکار بر خیزانیدن
باقر و حیدر شیر را گویند
ابو اسحق را با دم موسی سعید مانند

گیو بایست که گودرز شود و دستان و دستانی بسان تهمتن می شایست که سرخاب و سیاوش
گردد هر وقت که همت صیدافکنش بکمان بهرامی دست افراختی جهاة ماه از یکماهه راه
بپای خود بگور آمدی و هرگاه بنخجیر دال طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله
از یک ساله بعدم کرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی اگر بصید پلنگ
پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش پلنگ از کوه پریدی و اگر بشکار وعول غول
جستی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق لذت زخم ناوکش قرار قرار بر فرار دادی و بهوای
مصیده اش صد گونه صید در مصاد و مصطاد و صید بال پرواز گشادی الحاصل بنوک ناوک
ثاقب از آرام آرام یافت و با ضربه فوج ضارب از سربه وحش و طیر آسایش کناره
گرفت و دوران صیدگاه پر فیض قبض قبض سجدی انجامید که بایع مشتری نداشت
و طلا بفلسی بود از انجا در آخر شوال مشهد مقدس را مقر کوکب نصرت اشتمال نمود از تلاش
سرد اول و ثانی که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر برده و باساعد سعادت
و مرافق دولت بر مرافق نرم بزم تکیه کرده در بیست و ششم ماه ذی حجه که خوانسالار
فلک ماهی را از بساط فلک بر داشته بره پیش میکشید بجانب داغستان کینه خواه وداع
ستان اژدهای علم بعقرب افراختند در بیان تذهیب قبه علیه خورشید
طلیعه نجف اشرف ولو لم تمسسه نار نور علی نور

گودرز پادشاهی از اشکانیان و نام مرغی هم هست — دستان لقب زال پدر رستم و لقب رستم نیز هست — تهمتن لقب رستم زال — سرخاب مرغی است سرخ رنگ و نام پسر رستم — سیاوش نام پسر کاوس و نام مرغی نیز هست — گور قبر و صحرا را هم گویند — دال دلالت کننده و نام مرغی — غزال آهو — غزاله آفتاب — تیر معروف است و نام ستاره — [illegible] — وبال سخت — صید از بین ناهموار غلیظ — مصیده دام صیادی — ثاقب تیز و سوراخ کننده — آرام آهوان سفید — سربه مرغان و جانوران — مقر موکب [illegible] — قبض عدو بسیار — قبض کاری شده بایع [illegible] — طلا بچه هر وحشی است — بهمن بودن آفتاب در برج دلو — اسفند دوازدهم از سال شمسی — ماهی را از بساط فلک برداشته پیش میکشید یعنی برج حوت میگذشت و حمل پیش می آمد

چون در ایوانی که شهر طوس بحیطهٔ تسخیر درآمد رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش

حضرت رضویه که بسقفهٔ میر علیشیر اشتهار دارد با دو منارهٔ طلا آن عرصهٔ ارم نظیر

بهمین همت خسرو گردون سریر زراندود گشته بود در ایوان ولا از عین ولا و حسن تولا طبع همایون

واهب بتذهیب گنبد عرش سای روضهٔ علیهٔ شاه نجف علیه الف التحیة و تحف که

نجاف آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید لا تخف مما تخاف است و مجاور این باب

مستجارش را از طلای اعلی تحف بس نیایش و ثنا اتحاف از رشک حلقهٔ زرین درگاهش

بدر انور در کاهش است و از پرتو شمسهٔ طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش

سدهٔ سنیه اش سدهٔ سپهر است و آستانهٔ ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر چرخ بلند را

کنبد از گنبد رفیعش ملیسر نیست و طوق مهر تابان با طوق طلایش همسر نه سروری

که به پنجهٔ خورشید آسا آثار از ماه خیبر برکند بل اساس ماه و برج از برج ماه برافکند

من قاب قاباً من طعام نواله لیدرک لذات النعیم و من جام جاماً من شراب

عطائه لیشرب و نامزجه من تسنیم ساقی کوثر که هرکه نشأه سلایل سلامیش در یابد سیرابی

کوثر را کوثر شراب انگارد و هرکس در اعداد احباب جناب شریفش درآید اهوال احوال روز شمار را

بچیزی نشمارد اسد الله الغالب که ذریهٔ طیبه اش با شاکلهٔ مقدسش مشاکلت فطری است

الشبل یخبر عن الاسد و زمرهٔ شیعه اش با سطوت ضرغامی جلی که کل شیعة تاسد

ولا وقت ... ولا محبت

تولا در آویختن و چسبیدن

مستجار نسبت با دکر فته شد

طلای اعلی عالم بالا

نیایش و ستایش مترادفند

سده چیزی را گویند ... باشد

سنیه بلند و شریف

گنبد جست خیز کردن

بحصن تولایش هرکه قدم بهشت بهشت بهشت سر فرو و نیاورد و هرکه خود را شمع

دراو بخشش باو

شبستانش فراش یعنی پروانه کرد در فراش لحد از هول محشر محسّر پروا نکرد اعنی شمع

پروانه بستر را خوف فروریزنده

صفّه صفا و ولایت ولایت شمعون الصّفا و بیضاء داوج ملّت بیضا و سلطان

آفتاب تاریکیها

شهرستان شهرستان ارتضا و بهارستان خلافت را ربیع رابع و جمال امامت را بهاء

روشنی

رابع کمینه زاهر مزار انورش لیث زایر و پر مدثرا عش شراع سفینه شرع زاهر من

هرکه روشن بادبان

اب عنه فقد باد نایب مناب الرّسول ص فی المبداء و المعاد ضیغم منیع الغاب

برگردید ازاو دورافتاد نایب حقیقت رسول در مبداء ومعاد شیر از چشمه بیشها

علی عالی الالقاب الّذی قصر عن قبّة قصر مناقبه الاطیاب الاطناب الاطناب

علی بزرگ القاب آنکه کوتاه است از جهة قصر منقبت او که بوی خوشند طنابهای طول کلام

سیّد کونین را قاضی دین قاضی دین صلوات الله علیه الی یوم

درود خدا براو تا روز

الدّین کشته بعد از ورود بقزوین ثقات غضیض الطّرف ونظار شدید النّاظر بانجام این امر

قیامت مردان معتبر

خیر مناظر مامور ساختند دار علی العزّ والتّاشید مبنا ها وللمکارم والعلیا

خانه ایست که بر عزّ و هم بودن بنا شد وبرای اکرام و بزرگیست

معنا ها دار تباهی بها الدّنیا و ساکنها هذا وکم کانت الدّنیا تمنّا ها

معنی او خانه که مباهات میکند باو دنیا و ساکن دنیا بدانیستایقت وبسیار بود دنیا بران تمنّاها

من فوقها شرفات طال ادناها مدّ الثّریا فقل لی کیف اقصاها انظر الی

نظر کن بر

القبّة الغبراء مذهبه کانّما الشّمس اعطیتها محیاها ولو رضینا مکان البسط

قبه خاکی که مطلا شده گویا آفتاب عطا کرده بجها و خود را واگر راضی میشد از ما بجای فرش

اعیننا لم تبق عین لنا الّا فرشناها ونذورات نیاز مندانه برای محتاجین

بچشمهای باقی نمیماند از ما چشمی الّا که فرش آن میکردیم و نذر شدها

و محتاجین و مساکین ساکنین اماکن مقدسات و باربیت حموله فرش بروضات مطهرات

ه شمعون الصفا حضرت عیسی صحاب با تقریه فرستاد چنانکه مشهور بارگاه لیس خبر سید بدسته ملت بهاء امت محمدی ص است ۳ سه

یع رابع سبزه زار پر علف

۰ رابع عجیب ۵ه لیث زائر

بر درنده لفره زن ستة شراع

ره دراز سته پرند پارچه ابریشمی

و مهر و خنجر و شمشیر و نیزه و جز آن

اده بسیار نرم ۸ه قاضی دین

کننده دین ۹ه قاضی دین

لم دین ما مبین ستة غضیض

رف اشخاصی که چشم و دل پاک از

با لسند ۱۲

حموله بارکش بهت از اشتر داشتر و غیره

فرستادند در بیان توجه عسکر دشمن شکر نادری کرت ثانی بجانب
داغستان بعزم تادیب لکزیه زشت عمل اولئک کالانعام بل هم
اضل بعد از انکه خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم قاآن قرین سکندر
در دارای بهرام بزم با جند جندل دل کستهم سهم مهراب حرب و پهلوانان سام حسام
رستم رسم پولاد ضرب و یلان یلان صولت یلاشا و باس کشواد فش و کوان کاموس
کمان الوای قلواش وش و جنکجویان جویا جنک چنکش چنک هندوی بند
و کردان کردکیر فرشید فر هومان مانند و صف شکنان پشنک شان اشکبوس
کرکین کین و شیر افکنان شیروی رای روئین کوپال کوپال زوبین و مبارزان زوآره
زور برزو براز فریبرز برز و بهادران کزدهم رزم کرازه کراز البرز کرز ورت شید فی
الکوه از قزوین بسمت شیروان نهضت نموده قلعهٔ شامخهٔ شماخی را مقر جند شماخ
شوکت شواخ شکوه ساخت و به نوک نیزه و زوبین دلیران کیوان
غروی کیو توان و کوان اکوان مهابت بیو و نوان که هر یک
جهن جهان و سر امد اکوان بودند عرق مدر جوش روئین در انداختند چون خصر تش فرید
فرو هوشنک هوش بود و لشکریش قارن قرین و بیژن اوژن بدفع خصم سیاوش وش
زمین را با زنج رنج سنان زره کر و انید و از انجا با صولت کشتاسبی و سطوت کرشاسبی

و قاآن سکندر در نسخه
جندل نام یکی از مقربان فریدون و بعربی سنگ را گویند
مهراب نام پادشاه کابل است که جد مادری رستم بوده
پولاد پهلوانی تورانی بوده و نام دیویست مازندرانی
یلان پهلوانی تورانی بود که بدست بیژن کیو کشته شد
الوا نام شخصی است که نیزه رستم را بر میداشت
جویا نام مبارز مازندرانی است
چنکش مبارز تورانی است
پشنک نام پدر افراسیاب است که او را شیده میگفتند و پهلوانیست تورانی
مقر موکب شماخ نسخه
روئین نام پسر کیکاوس است
کوپال مبارزی از خویش پادشاه روس است
براز با کسی جنگ بیرون آمدن
کرازه پهلوانیست ایرانی که قاتل سیامک بوده
برزو نوه رستم
شکوه
شاخ نام پهلوانیست ایرانی که پادشاه هم بود
کیوان نام پهلوانیست مازندرانی ستاره معروف
قارن پهلوانی از اولاد کاوه
بیژن پهلوان معروف
زره نام پهلوانی تورانی که در کشتن سیاوش سعی کرد و از انتقام ایشان است یعنی بیژن شکسته کردانید

و هیأت الهامی باد پایان آذرگشسب از راه شاه داغی البرز که آوازهٔ رفعتش چون کوه
قاف آفاق را فروگرفته مانند برق بهاری تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی
قطره زن و عرق ریز ساخته بر همای قاید بخت از معابر شخت و رانج سخت و جبال پر
درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشید و چون همای رایت عقاب پیکر سایهٔ وصول
بر حاقات غازی قموق افکندند شمخال و سرخاب و اسمی که در عقل غفلت
و هیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه تیه روزگاری روزگاری میگذرانیدند از انقیاد کاشح
نشده ببدهٔ فاتیه تشرف جستند و مستظل ظل وارف و مستفیض از استلام
آستان شارف و مترّوی از شوارف شرایف و ذوارف عوارف گشتند و از آنجا
بجانب اوار که در قلّهای داغستان بحدود چرکس اتصال که بصفت کانوا ینحتون
من الجبال بیوتاً آمنین اشتمال داشت رکاب عنان سای و عنان آسمان فرسا
جنبش یافت مقارن آن حریف خریف حریف مزاج با اینکه در چارسوی فصول
اربعه عقرب میزان را از کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را حمل از
آسمان باریدن گرفت زال چرخ قبل از ظهور سوت کمان بهمن کمان رستم کشیده اظهار
صولت بهمنی میکرد روی زمین پیش از وصول موسم اسفندار اسفندیار آسا شروع
برویین تنی پلنگر پلنگ پیکر پلنگی در سپهر پلنگینه پوش بتنمر پرداخت و بارقهٔ

میلوا فی الشکر

آذرگشسب چند و بعضی پیشتش هم هست
رانج راه تنگ
حاقات کناره و حوالی دو جانب
عقل بیابانی که در او آب نباشد
هیره زمین هموار مجهل
بیابان بی نشان تیه وادی
... کاشح پراکنده
... ظل وارف سایهٔ وسیع
عوارف خودشناسی
حمل برج آب و برج معروف
عقرب بند ترازو و منزل قمر
سنگ تعدیل پاسنگ ترازو را گویند
بهمن دوازدهم ماه از سالهای شمسی
کمان رستم قوس قزح است
اسفندار نام ماه دوازدهم از سال
پلنگر نام پادشاه ...
تنمر مانند پلنگ خشمناک شدن

وبارقِ بربری بَرقِ ابرق براق سیر فلک‌را لجام ابرو رکابِ سحاب آراسته ببارق براق برافراخت وبارقةٌ لاحت عشاءً فامطرت سحیقاً من الکافور فی کل معطف فمن غصن بالثلج فیها متوّج واخر تضحی فی جلید مشنّف سایهٔ ابر بیش از بر نیش زن جان گردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لاذع ولاذع قلوب جیران پیکان آبدار قطرات هطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل از درع و مغفر درگذشت و دور نوک ناوک نیازک نمون نیزه گذاران آب مانند آتش افسرده گشت قد احمد الجمر فی الکانون کل قدح واخمد الجمر فی الکانون لنا حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تنقده والجو یحلجه والقوس قوس قزح چو هوا برد برد برد قاقم بر دوش کشید و زمانه از شدت سرما بر پوستین روباه زرد خزیده در اندام جمادات از جمد قشعریره عیان شد و کرهٔ نار از بیم افسردگی در جامهٔ چرخ سنجابی نهان نثر السحاب من الهواء دراهما فکسی الجبال من الحواصل ملبسا و الریح باردة الهبوب کانما انفاس من عشق الحسان فافلسا و آثار ثلوج از نزول ثلوج کان صقیع الارض ما جصصت به حلی الارض قطن او دقیق مغربل یکباره از طبایع کناره جست و مسردی هوا لشکریان را تبرا[illegible] ایا رب هذا البرد اصبح کالها وانت اعلم بحالی مالم تعلّم فان کنت یوماً فی جهنم

۴۲ بارق بربری پهلوانی بود در لشکر اسکندر ۴۳ رکاب سحاب بادها

۴۴ ابر سوزن ۴۵ لاذع گزنده ۴۶ لاذع قلوب یعنی سوزنده دلها ۴۷ هطل ریزه قطره ۴۸ کماة بطل دلیران شجاع ۴۹ نیازک ستارهائی که از آنها نار در کنار آسمان میدرخشید

۵۰ پوستین روباه زرد که با از آفتاب است ۵۱ قشعریره لرزش و دانهای خورد که از اندام بیرون می آید

۵۲ ثلوج آرام گرفتن و نیاسودن ۵۳ صقیع چیزیست مانند برف که از سرما بر زمین می‌افتد

مدخل ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم ترزبان ساخت طبت چرخ پوشیده
داخل شدن من پس مثل چنان روز خوش است جهنم
رخ خویش بسنجاب سحاب در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم اثر از آتش سوزنده
چنان شد باطل کاندران گشت عیان معجزهٔ ابراهیم گر برافشانده شدی سوی هوا
باده وآب آمدی بازیکی لعل ویکی دریتیم ودرایام توقف درآوار در یومی ممطر که
نسیم خنک از تیغ جنگ برنده تر وبجنوه از چنک جنگ فولاد چنک یلان جهنده تر
برق
وبجنوه از شیر غرین غرنده تر بود فوجی از لکرهٔ آواز مطرهم الله در عین صاعقه وتقاطر
عرین بیشه غضب میکرد وبها خدا قطره قطره
امطار کاربند تقطر وممطر کردید دراغوار برف وقارات قوارع شکرف واو جار
بارانها تهیهٔ اسباب جنگ غورها وچاهها وسیع گودهای عمیق زمینهای درشت
واو صار حدید التطرف بر غار غیور لشکر منصور غارهم الله مطر در آویختند ودر
زمینهای بلند لشکر وامداد بد خدا اشیا را بباران
هوای قار قار آسر دریع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند وبجلادت سردکرم نبرد کشته
سرد تند
جمعی را با مرهفات بوارد ابدان سرد کردند وهم یوم ذی قار وقد خمس الوغا
شمشیرهای صیقلی وآنها روز سرماست وگرم شده دعوا
خلطوا سها تحجفل ملهام ضربوا بنی الاحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی صمیم
آمیختند تیرها شان مخلوط لشکرها زدند روزی که رسیدند بآنها بشمشیر تیز بر محکم کاه
الهامی پس بعلت این دوامر متوارد که از پردهٔ تقدیرات رب قدیر روی نمود
فرق سر
موکب والا از آوار بصوب انصراف تصوب جست استعجلت قدیرها فاستقلت
بر گردیدن صلاح دید تعجیل کرد بر بختینی دیگ پس استقلال کرد
ودر عرض راه خبر سانحهٔ قراقیطاق نیز ضمیمهٔ علت گردید توضیح این مقال آنکه
در حینی که غازی قموق مستقر جلال بود بمضمون الحی مة تحذیر القضا امر معلی بنفاذ پیوست
از اول حمایت است گردن انشیبات

یومی ممطر روز باریدن باران
چنک اسب سفید مو
بجنوه رعد وبر چیز غرنده
تقطر پیش افتادن اسب کسی بر کسی
قارات جای جمعیت وبیابان
حدید التطرف تیز بین
غار جمعی کثیر از لشکر غیور
صاحب غیرت شه قارا
هم گیرنده شه سرد پی در پی شدن باران
لوارد ابدان یعنی سرد کنندهٔ بدنها

که سرخاب واو سمی فوجی گران از لگزیه را در زمرهٔ چاکران رکاب انتظام دهند ایشان

در ایذاء و صدد تخفیف این امر ادای خراج کامل زمام زمامه ساخت از موقفا علی الجواب

فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهبا مجاب گشتند قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله

خیر مما آتیکم انجماعت اگرچه بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند اما بحقیقت از

فرمان مذبور قلوب طوایف رمان و زمان امر باد توحش وزان الخنفساء اذا مست

ننتن واو سمی شقطان سجیه و شیطان سجیه در همان وهله و هول قوی برقو

طاری شد و از آنجا که مزاج گوگردان را شم نافع سم ناقع است لطیم لطیمهٔ این دولت

مستطاب کما یضر ریاح الورد بالجعل لطمه زن دماغش و فیحان ریحان این شوکت

فلک سحاب البغض من ریح السذاب الی الحیات ناملایم مزاج حیاتش گشته رای

پلید و طبع پلید را از منهج صواب انحراف داده و بمضمون ان لم تغلب فاخلب

وکالم حقایب حقاید و رباط جراب حراب و مکاید و دراب رباط بخادع

قرتاج مخادع تخادع گشود و بستاده ایستاده در مقام کین مکین گشت و بوسیلهٔ

تونیغ صورت تسویل در شیشهٔ قلب دمیم و میم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را

برای تقدیم امر معهود از خدمت والا گرفته بجانب قراقیطان منحرف شد ولکن

کذب و تولی ثم ذهب الی اهله یتمطی و باشقطان شیطنت تمسک جسته

ایذاء پاداش، صفاء برابری کردن

زمامه عهد و کفالت

نخستین وهله

شم نافع بوی خوش

لطیم

لطیمه نافهٔ آهو که پر مشک باشد

حقایب

رباط چیزی که بآن بخت بندند

قرتاج دروازه قفل زده

صورت

دمیم بدذم کرده شده

شقطان

بمصدوقه لو ردّوا لعادوا لما نهوا عنه رقاق رقراق وقیعه نوشت در توق
اگر بر میگردانیده شوند اعاده میشوند از آنچه نهی کرده شدند از او — درخشنده — در نوردید — ناحیها و بیگانگی

مخالفت بمداد جهل مرکب نوشت ظلّ وعصی و قشر له العصی هنوز روسیاهی
نافهمی دایمی — گمراه شد و نافرمانی کرد و پوست کنده شد او را عصا

سابق را نشسته بود که در موقف مماذقت نشسته رقوش و نقشه از طبع مبرقش برقشه کرد
آمیزش منافقانه — رنگها — خیالها

یعنی باز در خذلان بردیش بازگشت واز بازگشت بازگشت تلک اذاً کرة خاسرة
گشاده شد — این مرتبه بگردیدن خسارت نهند

و با خشخاش وخویش وخاش خویش خشخاش خشم وخشونت وخشک مغزی
گروه با سلاح وجوشن — اقربا — دوست — طایفه — زشتی

ازروی انفت وخودبینی بربینی ناقهٔ خاطر بضروب تضریب ضروب اجناد جلادت
ننگ وعار داشتن — اقسام — انگیزه بدی کردن — مردان چیست ساختن لشکرها

پیشه را در بیشهٔ تغلّب اثیث و مغاثیل کثیث نشانهٔ نشانهٔ تذویر ساخت کفروا بعد
کافر شدند بعد

اسلامهم وباغتصاب روایع وضایع وصوایع وبضاعات وبواضع تقویت
مسلمان شدن — غصب کردن — خوش آیندها سرمایه ومالها

ملکت موفور باین تیریج بیج بدست آورد ومکروا مکراً کبّارا واذا الذئاب استنعجت
دولت — مکر وحیله — ومکر کردند مکرهای بزرگ — واگر گرگ — بره کی کند

لک مرّة فحذار منها ان تعود ذیابا فالذئب اخبث ما یکون اذا بدا
برای تو یک مرتبه — بترس — از او — که بازمیگردد بگرگ — پس گرگ خبیث تر از هر چیزی که ظاهر شد

متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت جانب روم ضمیر والا بود
پوشیده — میان — بره ها پوست بره — طلبکاری

اما بعد از آنکه اوهمی زال خصال زال زواله با دولت بیزوال اظهار مخادعت ومخادعت
زایل شد وزوال او — دشمنی کردن — وفریب دادن

گروه حابل حبایل حیله گری شد این واقعهٔ هایل حایل راه مرام گشته سفر روم را
مطلب ها

موقوف وهمت بانتقام اعدای خائن مصروف داشته خارج دربند را مقر موکب

نصرت پیوند ساختند رب شیئ ذو اثر وتا فلتهای مساکین اهل فساد
بسیار... که بگذشت میکشد

ه رقاق صحرای مستوی
ه مبرقش ملون برنگهای مختلف
ه برقشه کرد یعنی جلوه داد
ه خشخاش حلقهٔ چوبی است در بینی شتر کشند
ه غصب اثیث در هم آمده گیاه
ه مغاثیل کثیث درختان پر شاخ برگ
ه صوایع رختها
ه بواضع گوسفندان
ه شمشیرهای برنده گوشت
ه حابل دام نهنده برای صید
ه حبایل دامها
ه هایل خوفناک

علی الخصوص اوسمی خصوص مخصوص و محیص ممحوص کانهم بنیانٌ مرصوص و
دربندهای محکم دربندهای مدغم و ایاد آباد و حصون قوی بنیاد بمعماری همت بلند
افراشته و بعهد معقل محفلی بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هرکس رفع کلبهٔ شتا اکلبهٔ
وسرائی از چوب و نی مرتب ساخته با غلاف سیوف و اعتلاف ستور و ارغاد
عجاف فناها و امراج سوام هم وسوامهم واسمان اسبان و استیار اشتران و استیار استران
واستجمام در از کوشان کوشند پس در انحیان مستدرک ملزومات تشتی و مشغول
تدارک اسباب عیش بر گشتند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر کلالهٔ کاکل و لاله
ریخت و بخور مجمر دران عنبرهٔ الشتاء عنبر شحری و عود قماری و مسک داری بهوا
انگیخت دلبران سمر اللون از قاقم افشانی چرخ سنجابی در سبد و سمور خزیدند و دلیران
جری القلب قلب شکن در قلب شتا بشوق قلب شتا انیس انیسه گشتند یلان متجلد
پوستینی شدند و سنی و شیعه حنبلی گردیدند بازار خمر و جمر گرم شد و کار قدح و فرو فرود
بها یافت ان الشتاء عدو لا تقاد الا باسلة صمصامها النار قلب الشتاء
بلا لام و لا الف علی صمیم الشتاء سیف له نار و النار فی البرد مثل الماء طاب
فی الحر منزل عدن فیه انهار و النار نورا ینق فی لفتحه وقت الخمود
اذا لهم ترج انوار خنیاگر فلک برای رباب رباب سیف از ذباب رباب حبیبا

معقل بستن گاه
محفل لشکر عظیم — کلبهٔ شتا
شدت سرمای زمستان — اعتلاف
علف کردن — اعتلاف علف
دادن — ارغاد چراوفرستادن جاپها
امراج مرغزارها و چراگاه
استیار خوردنی ازجائی آوردن
جمع کلالهٔ کل و لاله نسخه
ریاح شتوی بادهای زمستان
کافور ریاحی جنسی از کافور است
کلالهٔ کاکل و موی مجعد — کاکل
گیاهی معطر — لاله گل مشهور
شحری کنار دریای عمان

انیسه دوان و منقل

حنبلی پوستین را گویند

وارغنون ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد و در اثنای اشتغال اوسمی

اخدع من ضب واختل من ذئب واروغ من ثعلب واولغ من کلب و

اولع من قرد واوغل من وغل الح لجاجا من الجعل خنفساء واوهی ماشی من غراب

که با کبر دز گوش فیل انوم من فهد خواب خرگوش کرده بود این سمع را سمع با

میمون جدع الله مسامعه شنیده احیر من ضب واسهر من قطرب گشت

اصبح فیها واها کالحمار الموحول وکربه کربه در شلوار ضمیرش افتاده قنفذ آسا

سر بگریبان خمول کشید ولا قرار علی زار من الاسد وبمثال اول ما اطلع

ضب ذنبه ول اشعار خودرا ولا تلد الحیة الا الحیة بمعیت چندتن از قردهٔ

مردیهٔ لکذیه که چون جرارات اهواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان وثعابین

مصر مضر وبا فساد مصر بودند با عریضهٔ کذب طراز بدرگاه آشتی گراز کرده فرستاد

جاء بقرنی حمار وبالعصفر وبالبقر مقصود آنکه پادشاه را که شیران جهان ویش

کلب سیفش بود با هندیشیعول سازد چون موبقات کردار ومولقات گفتار آن گفتار

عشوه که نمونهٔ تمویه وتلبیس ابلیس ومثله کمثل الکلب ان تحمل علیه او تترکه یلهث

بیبود اعتبار واعتنا نمی شایست ولذا آن جامع اخلاب ثعال را بنا بر شتاب

احتیال اذل من بعیر از دوی معلق طرد کرده که انما انت خلاف الضبع

۵۰ خواب خرگوش کنایه از غفلت
۵۱ سمع آوازهٔ سگ و گرگ
۵۲ قطرب جانوریست میان که همیشه برروی آب میگردد

۵۳ جرارات نسبی خود کشندگان و کشندگان
۵۴ آشتی صلح منافقانه
گراز خراماندن خوک را نیز گویند

۵۷ کلب سیف میخی است که بر قبضهٔ شمشیر میزنند ۵۸ معلقات کلمات نامعقول باطل

سیله ایقاظ و تیقیظ بیدار کردن

الراکب اخرج منها مذؤما مدحورا و حاملان عریضه را بخطاب اهبطوا منها جمیعا

مخاطب و بجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة معاتب ساخته باز گردانیدند و حکمی هم

باسم او بسمی موسم بتفریع و تقریع موشم بنوید تقریع متضمن این مضمون با صدای

پیوست کرانت ازلیت القدر باثافیها وضعت قدرها و بافیها ایقاظ و تیقیظ این

فتنه را سوای استیلای بقت عبادت سبعی و جزافت خرافت جرافت و حرفت

نیست و او را موجبی نخواهد بود لم قدما قدما هر گاه راه سلامت جویند دندانه

سین سلم را از ه قطع نا شدی خلاف سلم باروی نجات نماید که لا خوف علیهم

و لا هم یحزنون فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون انا حیه

با فسون حوا ادم نگردید و مسیح بانفاس عیسی مسیحا دم نگردد چون او بسمی ورد

فراق یطاق مجبول بشقاق و مجبول بنفاق بودند این سم در مزاج ایشان

سم ذعاف آمد و این هلاهل در طبیعتشان تأثیر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا

أوعظت ام لم تکن من الواعظین و حشرات حسرات و هوام هموم بر دل

ایشان هجوم آورد کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم و مصدوقه ان

تدعوهم لا یسمعون دعاءکم و لو سمعوا ما استجابوا و منطوقه اذا تتلی علیهم آیاتنا

ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا ازان جماعت بظهور آمد

طلوع مبتقا و شدن لکزیه و در بیان قلع قلاع قراقیطاق

۲۶۳

لو علم الله فیه خیراً لاسمعهم و مفاد اذا جاء القضا ضاق الفضا بتضییق مداخل

و معابر و تشیید محاصن و محاصر پرداختند للجوا فی طغیانهم یعمهون باستحال

باشارهٔ فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و اشد

قوة و آثاراً فی الارض با امثال لکزیه مثال همایون را امتثال و از میان قوم

انتقال کرده بعزم ادراک مثول بدرگاه مؤئل خواقین شمال و استان فلک ملثم

ممثل مثال متثال شد فریقاً هدی و فریقاً حق علیهم الضلاله در بیان قلع

قلاع و قری قراقیطاق بتقدیر قهار ذو العز و البهاء و ملکت

القری نقض علیک من انبائها چون سران طبرسران طنز و بغی اظهار کرده

و همه دربند را قلاع ایشان اردی من داء القلاع و قلع آنها مکنون خاطر خورشید

شعاع بود اولا با لشکر انبوه من النفر العالین فی السلم و الوغی و اهل المعالی

و العوالی و الهها اذا نزلوا خضر الثری من نزولها و ان نازلوا احمر القنا

من نزالها بند میران گروه سیه مغز سفید چشم زرد گوش اشام من احمر عاد

پرداخته تیغ کبود دلیران را اذا راوا للمنایا عارضاً لبسوا من الیقین دروعا

مالها زردی سنجون ایشان سرخ ساختند و با حدید ابیض و سهم اسود و رمح اسمر

عدو ازرق العین اصهب السبال اسود الکبد را ابادالله خضراهم مبتلای موت

سنه انتقال از میان قوم بیرون رفتن است عه مثول بپا ایستادن

سنه سران بهای کار
عه طنز مسخره کردن و نافرمانی نمودن
ه. قلاع جوششی است که در دهن پیدا میشود

ه. زرد نوعی از حلقه‌ها
ه. شهر اسم شهری که نیزه از آنجا آورند

احمر کردند پس جنبش گران بسمت آق قوشه و قرا قیطاق برای تأدیب او سمی پیمان کسل

مرکب سخت

بلا کسل کسیل و فاق کسیل کرده امر فرمودند که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا

شهر بیت ـ مشهد بیت

بسرعت تمام فرستاد ـ داخل مشوید از درگاه واحده و داخل شوید

من ابواب متفرقه عمل نموده از دو جانب او را اشغل من ذات النحیین مشغول کارزار

از درهای متفرقه

و پیکار سازند بعد از ورود نقابض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال اق قوشه

قاضی آنجا با اینکه بشمخال منسوب و شمخال با جامهٔ اجفان عین از عین اطاعت

پلک چشم

طغراکش مثال امتثال و فتوی نویس اوامر خدیو بیهمال میبود مصداق رضی الخصمان

فرمان فرمان برداری ـ راضی شده تعیی دو خواهد

والی القاضی را استقاضی گشته اجهل من قاضی جیل بارای ناقص و دماغ اجوف

والامور قاضی درخواست کننده مجهول تر از قاضی جیلان ـ میان خالی

وعقل لفیف با دولت صحیح الارکان خسرو بیهمال خصومت مهموز را مضاعف ساخته

بطلسم تعبیه ـ مطولها را

و بمداد جهل مرکب استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کرادیس کرده اوراق آنرا

برگهای کاغذ ـ گروهای لشکر ـ دستهای قشونها

باوراق کارنوشته مرتبین واجزاء حد ناشناسی را بشیرازهٔ غفلت مستحکم و مسترس نموده

نوجوانان ـ کارآمد ـ ثابت و محکم ـ شیرازه بسته شده بهم پیوسته نموده

والوب کتاب اختلاف را گشوده صفان مختلفان تاین تلاقیا آتیا بوجه مطلق

دو صف مختلف ـ چون بهم رسیدند ـ می آیند بصورت طلاق دهنده

وناکح وفی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله

و نکاح کننده ـ تا ادا کند خدا

امراً کان مفعولاً با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسالک جهد و اجتهاد

امری را که هست شدنی و کردنی ـ راه

مسلوک داشت خنجر یلان بنفی اعدا چون همزهٔ استفهام صدر طلب گشت و از مصدر

رمح و سنان فعال خصم افکنی اشتقاق یافت داعیان معادیان با علال خدنگ دلدوز

۱ه نقایض پیشروان لشکر که قراول و جاسوسی روند ۲ه نقایض جبال راهها ی کوه

۳ه سیف ماضی شمشیر گذرنده

۴ه جهد و اجتهاد رهرو مترادف

۵ه مقلة العین میانهٔ چشم

۶ه داعیان دعیانه معادیان دشمنی کنندگان ۷ه اعلال علت کننده

معقل العین گویند کتبت علی جسومهم سطوراً غرایب جرّهن وتم بمول
یترجمها الاعادی الاعادی ویقراها علی الحیّ القتیل قاضی که از سطر سرنو
خود سطری ندیده میدان رزم مشحون بامائل ابطال را مجمع الامثال میدانی میخواند و
جلادتش پیوسته اذا ما نکحنا الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا والرّماح
طلاقها برزبان سیف وسنان میراند چون خرمن بخت را مصادف صواعق محرقه
و فرق احوال را مصادم صوارم محرقه ولیوث مخرقه یافت حسرت کش یالیتها
کانت القاضیه گشته صرف عنان بنحو قاصیه گریز کرد روزی دیگر که قاضی بیضاو
افتاب بتفسیر سورهٔ فجر بر مدرس افاد نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه برگشاده و دیده
آسمان برای تبیان آیهٔ واللیل اذا ادبر وتوضیح بیان والصبح اذا اسفر کشاف
شفق را بر دامن فلک نهاده بحکم قاضی قضا بقصد ادارهٔ ما قضی واستدراک جبر ما مضی
با خدیوی که سرادق قدر و ذیل فخایش درعرصهٔ جهان منصوب و مجرور است ورایت
شوکت احباب و اهالیش مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخت واز لقا
وات ارتقاء بر سلّم سلم را مضمون اسلم تسلّم اسلم شمرده بر تسلیم سدّه والا
فی الاحصار والاسفار من الاسفار والاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایای اشفار بارکش
احتمال اوامر قضا بنیاد و سالک مسالک طوع و انقیاد گردید او سمی خود را از دو

معقل العین میانه دو چشم

شطری جانبی هم گویند

امائل بزرگان، مجمع الامثال میدانی اسم کتابی است

صواعق محرقه صاعقه های سوزاننده و نام کتابیست

صوارم محرقه شمشیرهای برنده

نحو جانب و راه، قاصیه گوشهٔ زمین

انوار التنزیل نام تفسیر بیضاوی است

اشعه شعاع ها

ما قضی آنچه قضا شده

ما مضی آنچه گذشته

استیمان طلب امان کردن

احصار حضرها اسفار

اسفار دوم سفیدی صبح

اسفار سوم باقی ماندن سفیدی غروب بعد آفتاب

بین حاذف و قاذف دیده در قلعهٔ قریش که در کوهستان پر درخت در قلهٔ کوه شامخ
بلند
واقع و طایر کنگره نشین و کنگرهٔ سایه گزین قصرش همپرواز نسر واقع بود عجوز ترنی فی
پیرزنی را می‌ماند از دو ستاره‌اند
صحّت الجسم کاعبا ولو ارّخت کانت الدّهر اقدما و بکر سنجا منها البعول
صحت بدن نارپستان و اگر تاریخ بشماری هستی از دهرهای گذشته و دختری دورافتاده از شوهر
مخافة فقد ترکت من کرّة المهر ایّما متحصّن گشته از بیم تیغ آبدار یلان رخت بقلهٔ قاف
از خوف پس تحقیق که ترک شد از زیادتی مهر زن بی شوهر
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کشیده بود چون انحصار یکشدا تنگ انحصار داشت
رجوع میشویم بر کوهی که نگاه دارد مرا از آب منحصر بودن
کر از ضیق ممر والتفاف شجر عبور از آن بر پیک اندیشه دشوار بود تا بهرو سوار چه رسد یلان
فتّاک و دلیران هتّاک غشمشم یغشی الشّجر در میان اغیال جنگل و شعاب کثیر
دلیران شجاع دلیر کیست که بزیر اشجار میرود شکافهای کوه
الدّغل بعزم قمع اعدای دغل وان کان اصحاب الایکة الظّالمین تشمیر ذیل
دشمنان فاسد و اگر بودند اصحاب ایکه ظالمان دامن برزدگی جلاد
کرده کار بند کارزار شدند و بر فراز آن قلعهٔ شدید شد تضیّق البلد و فرق الجلید واحاط
تنگ شد شهر و جدا شدند پوستها و احاطه کرد
الرّجال بارجائه ورجمت بشهب النّصال شیاطین الضّلال فی سمائه و ترجّل دونه النّاس
مردان بکنارهای آنها و راندند بستارهای پیکانها شیاطین گمراهی در آسمان آن و پیاده شدند در حوالی آن مردمان
وتعجّل نحوه البأس والحجارة بالحجارة تتقصّ وانحدر الجدار یریدان ینقض
و تعجیل کرد بجانب او خوف و سنگ بسنگ میلرزد و می‌جنبید و کج شد دیوار اراده داد که ریخته شود
واتّصل خروج الخروج الجروح المجروح ودام اقتراح الرّوح باقتراح
و متصل شد بیرون آمدن بیگانها برای زخمها و دایم شد بحکم خواستن روح
القروح وشغلت الرّقاب قواضی القواضب وحملت احمال النّواکب
و ندانها و مشغول کرد گردنها را قطع کننده شمشیرهای برنده و بار شدند بارهای نکبت ها
علی المناکب وضربت بمباضع بواضع الضّوارب ضوارب المردة وتعاد
بر سر دوشها و زدند بگذاشتن شمشیرهای برنده ضرب زنندگان زننده‌های ترکش و زیاد کردند
الاسود العادیة کعادتهم علی اولئک القردة حتّی خرج سوار السّور من
شیران زور آور مثل عادت آنها بر آن گروه بوزینگان تا آنکه بیرون شد خلخال حصار از

سه حاذف حذف کننده یعنی تیر اندازنده و کم کننده سه قاذف قذف کننده یعنی ... دهنده و سنگ زننده سه
سه واقع و طایر اینجا نسرین ... را تجنیس کرده سه طایر کنگره نشین قلعه نشین است سه کنگره سایه گزین ... حقیقت است

سه التفاف شجر پیچیدن درختان سه هتّاک ... کننده ... شجاع سه دغل بیشه پر درخت
سه اغیال درختهای پر شاخ و برگ را گویند

سه سدید سخت

سه اقتراح بتحکم چیزی از کسی خواستن
سه اقتراح ابتدا کردن چیزی

فرار اوسمی و اسیری طایفهٔ او و خراب کردن خانهای ایشان

سدّ فرار اوسمی از تهاجم آن فوج کیوان اوج و تلاطم آن يد يهم ولم يبق ثبات الرّجل على احد هم

بحر جهان آشوب آهنین موج صفت قد بلغ السّيل الزّبی مدبرفته منحرم و آتش اضطرابش مضطرم گشت و

سوزش دل پر شورش افتاده بگرد ان مجال بخیالات محال المجال محال نیافت و بهمراهی اعوان و کواکب طریق

و کوکه پیش گرفته روی بتافت و از راه بلادت آوار آوارگی گزید و آوار نار فساد

او از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکزیّه بلکز تادیب دست فرسود خذلان

و مزارع و مراتع ایشان پامال مدارع حصان ملان گشته حصانات و عورات که در

حصان و عورات جبال حصان داشتند بمعرض اسر در آمده فروج آن ملک کشوف

سیف ذکر و ایام بر زن و مرو ایشان مذکر گردید و قرای قرا قیطاق با بیوت و صارم

بنایره صارم احراق و باقی مواطن آن گروه بمملکت ملک خدیو غیداق انطباق یافت

و بمهبع خشم و مقمع قهر خدای منان کلّ یوم هو فی شان شانه شان شانی شکسته شد

و دران بلاد ابلاد فتلک بیوتهم خاویه بما ظلموا بوقوع پیوست و طئت

جبالهم بقوایم الدّهم و و هدت اماکنهم بهجوم الدّهما و الدّهم

و ما وجدوا فیهل عونا و غوثا و ترکوا دارهم حوثا بوثا و حار وا فی دواعی

المذلّة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة و جلوا من الوجل عن الوطن

و المقام الیس الله بعزیز ذی انتقام بعد از انکه بحکم شاهنشاه لم یزل بسپاهی

[interlinear glosses:] دست آنها و نماند باقی ثبات قدم بر یکی از آنها — بهجوم آوردن — جوشش دریا — بتحقیق رسید سیل بپشتها — جاها — نشد فی مقام حیله کردن — یاران — بدل — فرار از جنگ — گرمی آتش — بکند فهمی — فرو نشستن آتش — مشت زدن — ناامیدی — اسب — زنان پاک دامن — مزرعها — جاهای محکم — شکافهای کوه — محکم کردن خود — اسیری — جای خوفناک — شمشیر ابدار — خانهای — شدید — تیغ تیز — سوخته — بزرگوار — هر روزی او در مرتبه ایست — گرز — لگدکوب شد — پس این خانهای ایشان خراب شده است بانچه ظلم کردند — کوه های آنها به پاهای اسبان تنومند — و بر هم زده شد مکانهای آنها بهجوم خلق بسیار — و کثرت مردم — ندید — دران — معاونی و فریادرسی — و گذاشتند خانهای شان آنجا و اینجا — و متحیر ماندند در گردش — مذلت — ترسنده اند بینائی آنها — فرو میگیرد آنها را ذلت — و جلا شدند از خوف — از وطن — و مقام — آیا نیست خدای — غالب صاحب انتقام

[margin notes:] ... زبی بفتح و ضم ... ... که سیل بدان نرسد — ... مزارع ... که در میان ... — ... مدارع چهار دست و پای ... — ... جمع ... که ... چیز را ... شده ... گذشت

آذار از غصون اشجار بار زواید من عصا عصا برگرفت و اسباط شباط بسیاط
سطوات نیسان نی‌سان برخود بلرزید واز عدت خیره سردی لفر جنود ایار آثار سردی
ساز و برگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو گیتی‌ستان دران نواحی بقبض
و بسط امور و بست و گشاد مهام داغستان پرداختند تابستان تابستان را گل سوری
سورت گرما بستان افروز گشته داغستان لاله‌زار از صدمت سپاه حزیران و تموز چون
حال بغاة داغستان زار و نزار شد و قلعه‌های قلل کلبن یعنی غنچه‌های گل آتشین بیطال و
لشکر آب‌منابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول و تشرین
آب و رنگ نسترن و نسرین مانند خزانه عتات باغی از باغ و راغ بتاراج خزان
درآمد و موسم کن و کانون رسید نقل نقل و انتقال اثقل من الکانون شد و در
کانون الاول ثانی زمام عزیمت گشته از ممالک طغاة ابعد البلاد الآخر خارج بیند را
قرارگاه جیش زاخر ساختند و از ان مکان خاص فولاد خان را بدستور سابق
بشمخالی داغستان و سرخاب خان را بحکومت غازی قموق منصوب ساختند
ایشان نیز از خدمت والا احمق من الممهوره یا حدی قدمیها او من
الممهوره من نعم ابیها مرهون نعم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند

دربیان فتح مسقط و تأدیب اشرار و خوارج بی‌دین

غصون شاخهای درختانرا
شباط ماه زمستان از شهور رومی
سیاط تازیانها — سطوات سکوه‌ها — نیسان ماه دوم بهار
نی‌سان یعنی مانند نی

سورت گرما شدت گرما
حزیران ماه نهم از سال رومی است
آب ماه یازدهم از سال رومی است

ایلول ماه دوازدهم از سال رومی است

کن پوشیدگی
نقل و انتقال کوچ کردن

ثانی زمام برگردانیدن جلو
زاخر موج زن و بسیار

مرهون نعم یعنی گرو کرده نعمتها

اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقا دار المؤمنین بحرین را
شیخ جباره بتحریک نفس ختّاره با متغلبین اعراب هوله بتقالیب شهور وتصاریف
ایام تصرف و مانع اداى مال تمهید کشته بود وجعل البحرین حاجزا بعد از جلوس همایون
درحینی که رایات نصرت آیات عازم قندهار میشد میرزا محمد تقی شیرازی از رتبۀ
استیفاء شیراز بایالت فارس وخطاب خانی سرافرازی یافته بتسخیر بحرین و مسقط
مامور کشت ونخست فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان
ظاهر کرد وکوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام غاص وتائید کردکار که کاشف
مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است بدست آورده پس مهیای تسخیر مسقط کشته
کشتیهای موسوم برحمانی وفتحشاهی و ملک را که هریک بحری بود بیکران یاکوهی کران
سبک درمیان بحر روان اکر فلک فلک با آنها عازم کشتی کشتی خودرا
تباهی یافتی ولنکر شکوهشانرا حوصلۀ بحر برنتافتی متصرف کردیده مسقطیان
بچار موجۀ حیرت افتاده بعجز کرائیدند دراین اوان که هندوستانیان بسیر بارۀ
فلک جولان بود الطایفه شریر دربشیر وپاخه بحر وباخه ملک آشوب وانقلاب
اظهار نموده بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند وآتش فتنه برافروختند
ودرعرصه فرصت جسته بمردی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی را بکرداب فنا راندند

همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندرات میبود عرصه یاخذ کل سفینة غصبا

ساختند و بعد از انصراف موکب والا در حدود سند این خبر انبا مع علیه رسیده

امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر سرانجام بیست فروند کشتی کوه

اندام دریا شکاف صادر گشته در اوقاتیکه نزول کوکبهٔ گیتی ستان بجدود داغستان

واقع شده معروض سدهٔ جلال گردید که بروفق فرمان کشتیهای آسمان شوکت که بیک

کشور آبدان و دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت اتمام یافته و

غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر نسرین پیشی میگرفتند در اوکار رمجا درج

طیاری پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر جهیر صرصر مسابقت میجستند با جهازات تجهیز گرد

والی سورت آن سفاین را که بهر فلکی در بحر عظیم الفلک از سفینهٔ فلک مفلک با میدان

و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ

پیکر سفینه را در بحر خزر چرخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت و نظارهٔ وسعت

دریای محیط نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت باعمله و یعملون فی البحر و

باغهان ملاح و ناخدا و نواتی بی توانی از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در

غیر موسم براه افتاده بودند طوفان برخاسته یک کشتی بر کل نشست حتی اذا ادرکه

الغرق اما البقیه بهبوب شرطا مراد سالم بعقبه نجات رسید تحیر الوهم من اقبال

آبدان جای آبها کبیر مخفف آبادان هم آمده است

سور متین حصار محکم

طیارات نوعی از کشتی و ترازو را هم گویند و بعضی چیز ترتیب یافته و آماده شده نیز آمده است

نسرین نام دو ستاره و نام گل هم هست

جهیر صرصر باد تند

عظیم الفلک مضطرب و موج زنان

سفینه صورتی هم فلک

خزر نام ولایتی است در گیلان که دریای گیلان موسوم بآن است

صاحبنا فازدادوا آمالهم من فیضة النّاس الفیئ فی الفیفاء حضر برحمته و فی

صاحب ما پس بهره‌مند شد بآرزوهای خود از فیض او مردمان

لجّة البحر الیأس الیاس بعد از وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تتبیر

سلطان بن مرشد والی مسقط و تحیّر و تخییر خوارج نابکار اولئک لهم اللّعنة و لهم

سوء الدّار پیشنهاد همّت کردون فسحت بیبود کلبعلی خان افشار بسرداری و تقی خان

کشادی

شیرازی دوباره بایالة فارس تعیین و امر معلّی بنفاذ اقتران کشت که سردار از راه دشت

بابحرهای صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحرنورد بر سر مسقط

مادیان

و ولایات تابعه رفته برّ و خشک خوارج غدّار اولئک هم وقود النّار را بقاطعه گرد

ایشانرا با سیف بدآ و تبدّد و سیف بن سلطانرا که از هواخواهان دولت نادریه بود

برافروزنده آتش

بحکومت مستقلّه سازند مأمورین از راه امتثال فرمان با افواج متلاطم و امواج متلاطم

فرمان‌بردار برفراز جوش زننده

که طول عرضش نمی‌نمودی بل بحر بیکران در جنب آن نمی‌نمودی

عازم بسمت مقصد کردیدند کلّا جانبی هرشی لهن طریق والی فارس

هر دو جانب سخت راه برای ایشان نبود

که رکوب انواق با هرات سفن اختیار کرده بپا پیمودی هوجای موجهای کشتیها

ناقها

و هی تجری بهم فی الموج کالجبال بیدانورد و بحرة بحر بود و صحرة بحرة بحجّازات

و آن جاری میشد در موج مثل کوهها صحرا پوی عیان شهکارا

سلطان بن مرشد تلاقی و تلاقف جسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست

بهم رسیدن فرا گرفتن

از لجّه آن دو لجّه پرشور عمّان محیط عمّان شد و از اعتلاج آن بحر خمط الامواج جهان

میر بلاک شدن ... تتبیر ... دن ... تخییر ... گردن

... جاری شدن ... بحرا فراخ کام

... برای جنگ بیرون آمدن ... متفرق

... سفن کشتیهای بزرگ ... ف ... هر دو جانب ... های کام کشاده ... شهر و ... آواز غوغا ... لجه ... دریا ... ملاج برهم زدن موج ... الامواج موج جوش زننده

غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت وازرعد
اکبری قوارع گوش ماهی از زبد البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت اعدا را هراس
وجاءهم الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینهٔ
امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجه قهر بیناخدا شکست یعنی چند فروند کشتی باد
رفتارشان با آتش دستی توپچیان در روی آب برخاک نشست وسکان آنها مفاد فغشیهم
من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفینهٔ حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا
سرنگون گردید وبفحوای فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته احدی
رخت بساحل نجات نکشید ودران جنگ خنک هستی وبارجهٔ وجود وحراقهٔ زندگی
وطلطل اعمار بسیاری از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقهٔ غرقاب عدم شد
سردار نجومقدار از جانب خشکی توسن تیز را بجانب مقصد پویه کرد نخست قلعهٔ لوارا مسخر
کرده لوای استیلا برافراشت پس بعزم تسخیر قلعهٔ سحار آراستهٔ حرب واورد وازخارج
قلعه با خارجیان مستغرق یم خضم خصم افکنی وهزوکشت از سیوف خونخوار ماهیت بلان
عرصه بر مائیت بحر پذیرفت وصحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان
شیطان قریحه قریح بازخم وشمار بیشمار مخزول ومخذول خاذل شد چون در
اثنای گیرودار بقادراندازی قدرزخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت

بارجه کشتی بزرگست که برای جنگ بسازند
حراقه کشتیهائیست که در بصره پیدا شد توسن تیز یا بوی تیز رفتار
لوا وسحار دو قلعه است در مسقط
قریح وجریح نسخه

بآفت آن جرح آهنگ دار البوار و درک عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده از
مطرح بستر بسقط ویل شتافت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف در آمد احمد بن سعید
حاکم سحار که لعین کشت زار دولت سلطان لعین بود از ین طرد دولت زار کشت و تقلید
مقالید قلعه کرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و
ملک مسقط که مفتوح العنوة حدید سیف بود تمکن در مکان مکانت کوضع الهناء
موضع النقب تمکین دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سبحان الذی سخر لنا
هذا در داد و زمانه تبریک ظفر سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره برخواند در بیان

نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان خطه کن فیکون

لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون در ایام توقف اردوی همایون در
داغستان اوزبکیه خوارزم و از آل بنا بر توغیر و توغیر نور علی خان ولد ابو الخیر دالی
قزاق اذا هم یبغون فی الارض با فراختن بند شقاق بند بندگی را فسلم و فتبق
و تیغ خیال سرکشی را از غلاف دل و قالوا قلوبنا غلف مندلع و منسلق ساخته
بنیاد آزرم را قلع و طاهر خان والی را از راه کم فرصتی بلوم لا ملایمانه که انا لنریک فینا
ضعیفا و طعن نا ملایمانه که و ما انت علینا بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشید خیوه
خلع کرده بودند خدیو والا جاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین برآید بار برشوره

شین خوانده شاهزاده نصرالله میرزا که خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیه یفرح المؤمنین
بنصر الله ینصر من یشاء و خنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش بی ابهام کلید قلعه
گشا بود و با عتاد و عتید و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عنید ببلاد ذی فاوا
عزمت فتوکل علی الله روانه خوارزم ساخت و بعد از ورود شاهزاده بمرو چون کریمهٔ متی
نصر الله الا ان نصر الله قریب نقش پیشانی پیش آمد کار او بود و لا غیر و جنود نصرت
بالرعب مسیره شهر بمقتال باستقبال شتافتند و بفحوای اذا جاء نصر الله والفتح ظفر
با نهضتش همعنان آمد رؤسا و اذناب بنیت مضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم
معاملت و مفاد و لئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت
کرده نادم و مستقیل مستقبل موکب جلیل گشته ائنا لمردودون فی الحافره گویان و در مرو
بمعسکر شاهزاده پیوسته بنوشته و موچلکا فاعترفوا بذنبهم بکلکم قلم وار سر بر خط فرمان
نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت بذریعه عیصک منک وان کان شانا مستدعی اسجاح
و اتمام و اتکاح زمام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت گشادند شاهزاده با عطاف
اعطاف و اسبال استار الطاف و اسبال اسدال رفو و اسجاف اسجاف عفو و سجاف
اذیال حفو پردهٔ خطائی صفح وصفو بر وجه خطا و هفوات ایشان پوشیده بازو امیدواری
بر روی ایشان باز و بمعنی عفا الله عما سلف باز نمودند بوعید و توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

٥١ اعتاد ساز و تدارک راه
٥٢ عتید چیز مهیا کرده
٥٣ قلاوز بترکی یعنی دلیل
٥٤ عنید ستیزه کنندگان
٥٥ اذناب فرومایگان
٥٦ استقالت طلب رفع کدورت
٥٧ اعطاف بازو داشتن
٥٨ اسبال فروگذاشتن جامه پایین بکلید
٥٩ خطائی پارچه ابریشمی
٦٠ هفو پوچ گفتن
٦١ توعید تهدید

وان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشاد را پاس کرده القا و ایشان
نیز بسمع رضا اصغا نمودند بر طبق مسئول انجاح مسئلت ابوالمحمد و الد المیاس را که در این
سفر در تحت لوای بخت والا شاهزاده موسوم بابوالغازی و بسلطنت خوارزم مخصوص
ساخته عز رخص و تلص بخشیدند و جمعی از رؤسا و آقایان باستان نصرت پاسبان
دولت آشیان خدیو کشورستان که دوستان و راستان را ابا می کنند و بماه شمسه درگاه
شهران پاشان از اسال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند لایزال بنیانهم الذی
بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم در بیان سنوح
رضاقلی میرزا و سقوط از نظر اعتبار والد کامکار نادرشاه
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار در حینی که طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه
قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را بامر شهریار زمان آرامگاه غرب
حرمان گزین فیض حضور و مانند سایه از مهر تابان دور گردید و بنابر سوء خلق و
شیمه با قوال و شیمه و شتیمه اظهار شکایه کرده برخلاف مدلول اومن ینشؤ فی
الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیه حال مبین ساخت و قلب
زا بلش از مضمون فهاک عما یقرح فغاک ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه
غافل و جاهل آمد اذا وقی الرجل شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی

بیت سخن هر سری را کند تا جدا • سری را کند هم سخن تا جدا • در اوقاتیکه

پادشاه با جنود جیوش خجسته منظر و جبه ناصر و رایت ناصره بسمت داغستان متوجه

ساخته مشغول استقرای قرا و قبایل میبود چون تکرات و مرات صورت تکرات

احوال او در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته غبار غبار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده

لایح و غبار نکر و خیلا از مخایل خیالات او لامح بود حکم مطاع باستحضار او منفذ گشته

و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب خذوه فغلوه در سلسله اهل قید انسلاک یافته

بخلاخیل الرجال مخلخل گردید • الحبس قصر لکل جزل • والقید خلخال کل فحل

والخطب کالتصیف لا تراه • ینزل الا علی الاجل • ازانجاکه برای اب فرزند

بی اب و فرزند میقاد شرر خیز و مقدحه شرارت انگیز پیدا شد جهانداران دیده

چون دیده بر استصلاح مهام ملکی گمارند قرة العین ناقره را ابن قرة و نور چشم

جهانش را بر چهرهٔ دولت عین معره میشمارند خدیو کار آگاه کارگاه مرحمت را بانور

دیده نور دیده و ضابطهٔ سیاست بر رابطهٔ ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران

باشارهٔ سرانگشت امر اقدس در طرفة العینی بالماس الماس لؤلؤ عینین او را قطعه لعل

ساخته از حدقه اش مرجان تر برانگیختند و مرجان او را بکشیدند و با غوای بدگوهران

گردهان را از نیکوئی و علیای معدن یاقوت پیکوئی نموده و ماذنب کفش و جزع و خرع

تکرات بدیها و ناخوشیها

مرتسم نشانه یافته

زند میقاد تیز آتش گیرنده

معره کرگین شدن و بیشکل شدن

الماس الماس خنجر و کارد و تیغ و قلمتراش و غیره را گویند
یاقوت پیکونی نوعی از یاقوت و پیکو معدن یاقوت است
بیجاده نوعی از یاقوت احمر است و اینجا کنایه از دندانها
سنجون آهسته است
ماذنبی نوعی از سنگ قیمتی است و در اینجا یعنی چشم لیا
جزع و خرع یعنی گریه و شکیبائی

سفقش اثر نبخشید ان البلاء موکل بالمنطق ولطفعلیخان افشار که نیز خالوی شهزادگان
بل مخال معظم بود نسبت عمو او صموا یافته همین قضیه را برای العین دیده دیده از نظاره
عالم کون و فساد بربست و وهر تیر خشم تنگ چشم بیک چشم زدن نقش چنین احدوثه
بر رقعهٔ ظهور افکند سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت
خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی چو از روی کین بر فروزند چهر
بفرزند خود بر نیارند مهر در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع
بجانب روم بقلاوزی بخت سعید ان الله یفعل ما یرید بعد از
آنکه بتائید خداوند وله مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع آذربایجان بسر پنجهٔ
خاقان هفت کشور در آمد چون دولت علیه عثمانیه بمعاینه ومعاینه شوکت و استیلای
حضرت نادری را دیده وشنیده از اطالت ومطالات لاطایل طایلی و از کشته بجای حاصل
غیر خسران حاصلی نمی یافتند واصحاب درایت جز درایت منازعة الملوک
تسلب النعم معنی تصور نمیکرد و در حقیقه امتداد ایام تعلک وغلت علت اتلاف
خزاین وضیعت ضیاع دولتین و تولید هواد شور و شین میبود وزیر مکرم علی
پاشا را بطلب صلح بدربار نادری فرستاده وزیر مذبور در صحرای مغان شرف
اندوز خدمت اقدس شد و در ان اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار

کرده

گرفت اهالی ایران را مکلّف ساخت که از رفض و تبرّا تبرّا و بولای خلفای راشدین تولّا
نموده مؤدّای وتبّعت ملّت آبائی ابا نکنند و آن گروه نیز از عقاید سالفه نکول و
حقیقت خلفای کرام را خلفاً عن خلف قبول نموده خبر مذهب اهل سنّت که در افق ایران
واجب شده بود مجدّداً آغاز طلوع کرده لهذا آنحضرت بعض صفایح را بصفایح بعض خفایا
و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و بپادشاه سکندرجاه روم نامهٔ دوستی سرشت
از عین وداد بصورت هم مشرب عیناً فیها تسمّی سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممزوج
بشوب انّا سنلقی علیک قولاً ثقیلا نوشت و از حضرتش در پردهٔ ما یبدّل القول
لدیّ بی پرده طالب پنج مطلب شد اوّل اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع
تباغض و تناقض نخلهٔ نحلهٔ اهل سنّت بر چهار فسیله اصیله و دوحهٔ اثیله مفنّن و برفرق
فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جلیله و افنان
جلیله اقتطاف ثمرهٔ ثمره و ثمره بمره نجاح و از آن سنن مستسن ادراک فوز و فلاح
مینمایند چون ایرانیان در فروعات فارعه از شجرات طیّبات احکام بارعهٔ حضرت
صادق علیه السّلام اختراف مسائل کافی و از مسائل اجتهادات آنجناب اجتنای شافی
میکنند مشعب صاحب اورا خامس مذاهب بشمارند و دانند تا شخص اسلام را ازین پنجگانه حواس
تسلّط قوی گشته هر مذهبی ازین پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی و برده ملل متخالفه

ه شرب آمیختگی

انگشتی باشد و بهمدستی این مصالحهٔ صالحه و مسالمهٔ سالمه صنام فساد از طاق دلهای مخالفان	سالار تسلیم کردن
افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود مطلب دوم اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام
بائمهٔ این مذهب اختصاص یابد که در ان مکان باقامهٔ صلوة مکتوبه قیام نمایند مطلب
سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریق ولله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا هر عام از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام
گشته گماشتگان آن دولت والا باحجاج ایران بطریق حاج مصر و شام مسلوک داشته
حاج و مناهج راه هیج را از ذخایر و شتران حاج خوار بر وجه حجی مرتب ساخته و ایشانرا	حاج نوعی از خار است که شتر خورد ... وجه حجی یعنی آنچه ... و سزاوار است
بدون مطالبهٔ دورمه بر سبیل الکعاب بکعبهٔ معظمه علی الله کعبه برسانند مطلب
چهارم اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر اعتاق اعناق اسرا اسرا تحریر یابد که در
هر ملک و دیار باشند مطلقا از قید اسر اطلاق و مرخص و مخلص و مملص بوده تکلیف	رخص رخصت دادن
رقیت بایشان نشود مطلب پنجم اینکه در تختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور
جانبین قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی داشته از طرف
در صحبت ایلچیان معظم بانامهٔ مودوده مشتمل بر استحصال مواد معهده و نفایس ارمغان	مودوده ...
ارمغان روانهٔ درگاه آسمان جاه قیصری ساختند و اعیان دولت قیصری متقدمین
اولین نامه راکه جزء اخیر علت تامهٔ مصالحه بود نتیجهٔ باب قبول نساخته بمعاذیر شرعیه

وحماذیر ملکیه موکول داشته وزیر صدر گزین وزیر بالانشین مصطفی پاشای والی موصل با دو
بحذر شده — مرجوع
نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرّک وتبنّک آنحضرت برادرنگ سروری وتجدید و
تحدید سنور بدرگاه نادری ارسال ودر حینی که منشور کار قندهار بختام ختام تختیم وتمایم
فرمان
تتمیم برخرآید امور تتمیم یافته بود سفرا وارد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم
گردن نشاند
ثمّ ارسلنا رسلنا تترى مرّة بعد اخرى ایلچی با نامهٔ مجدّد وبطریق احری برای اجرای امر
پس فرستادیم رسولان خود را پی در پی مرتبه بعد از مرتبه دیگر
معهود ورفع ماجری از عین عاطفت بعین با اینک بآن دولت کبری فرستاده بعد از
نمی‌بینیم ترا
انعطاف موکب گیتی ستان از هندوستان چون جهه هر یک از وستان برگ سبزی
برگردیدن
از آن برستان ارسال نشد معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهار ده زنجیر پیل که هر یک در
بلیت لکهٔ ابر بودی ودر صلابت غرّان هژبر خرطومش اژدهای دمان هیکلش کوه
روان سپهر آبنوسی در پشت آن تخت عاج وفلک اطلس بر تختش دواج چون قطره زن
آغاز یدپیل آتکش را تر دستی پیل پال ساختی وهر گاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند
پامال
نقش قدم از پای انداختی فلک نیلگون را از انجم داغ سنسمه علی الخرطوم بر
داغ گذاریم آنرا بر خرطوم
لبی نهادی وهیکل وخرطومش در سطح زمین از آسمان وکهکشان نشان دادی واواز
جلاجلش زنگ سحاب مجلجل را اگر کردی وصیقل آئینه اش زنگ از آئینه خورشید ستردی
صدای رعد — ابر — رعد زننده
بیت ابر است بباد اندر وباد است بهامون صحر است بکوه اندر وکوه است بصحرا

وزیر صدر گزین دستور اکبر ومهتر وبزرگ شهر — وزیر بالانشین یعنی بالانشین — تبریک مبارکباد گفتن — تبرک وتبنک دعای برکت وپایداری گفتن — تحدید قرار دادن حد — تختیم مهر شدن — تتمیم تمام شدن — خرآید دختران باکره

دواج دیبائی که بر روی تخت اندازند — پیل آتکش ابر را گویند

آمدن رسولان قیصر بنزد نادر و عذر گفتن مطالب نادر را

با پیلبانان پیلتن پیلسم توان برسم جنود بحضرت قیصری ابدا وکرارا استکناه و
استفناه را بمذاکره مأمول و اعادهٔ مدعا پرداخته دلایل ملّیه ملیه و حجج ملکیه ملکیه القا
نمودند اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفرا را از جوجه لعب پنداشته درباب استفتاح
ابواب این مسایل استغنا کرده آفندیان عظام آن مملکت قالوا نحن اولوا قوة و اولوا
بأس شدید و بتخمیس مذهب و تفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود در گوش نورزیده
بعد از لایکلف الله نفسا الا وسعها و عذرهٔ انکم لتقولون قولا عظیما تشبث جستند
و از عین عناد و اذعان و ارغان آن مطالب نکرده در محاوبهٔ محاوته و ماسولات جائع
قدح معلی را قدح کرده از قدح مخالفت در مقام یلی ورود آشام لای جواب بلا گشتند
که گلفتنی فتح البعوض و بعض السمایم پادشاه اسکندر جاه روم نیز آن فتاوی را
حجهٔ محاجه و ذریعهٔ ملاجه نموده برای اسکات مفتیان و مفتیان اسکات و دوتن از قضات
کرام را بانامه نامی روانه و منع و انهای علما استصحب انها انهای نهای لامعة البهاء
خسروانه ساخته سفرا در دربند ادراک لثم سدهٔ فلک عرض باسم و رجاء و جاء المعذرون
تحقیقا لیشرق بالریق عذار عذرا رای معاذیر را که در معاذیر و ما یزیدهم الا نفورا
استشعار داشت او صح من العذره با مطالب مکتوبه و مکتومه در معرض معاریض
معرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون چون از تیمه سخن آثار سخنه و سخنهٔ مزاج اعیان

عثمانی باهر و باهر عذری مسامحتی بل مشامحتی در مصالحت ظاهر بود خدیو کشورکشا را طبع
طبع مستشیط مستشیط گشته گونهٔ غیظ را مورّد و قرطاس نامه را بسطر نظر سهمگین و سهم تیز
خشم و کین مقرطس و لوح جبین آئینه آئین را از چین انقباض آئینهٔ چینی نمود ز قد قلصت
شفتاه من حفیظه فخیل من شدّة التعبیس متبسّما پس جوابی سرشتهٔ صلح و جنگ
آمیخته شهد و شرنگ رُبّ قول اشدّ من الصول به پادشاه والاجاه مرقوم و بوساطت
ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را علاله کشیده و غلاله گشوده بار عزیمت را
بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند و هر دو رنگ بر دولت عثمانی بتعریض مکشوف

بیت
چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ
یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

وبخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند
اذا رام سیف الشّاه در الروم غازیا کفاها لماما لو کفاه لماما
فتی بلّغ الازمان فی النّاس خطوة لکلّ زمان فی یدیه زمام تمام
لدیه الرّسل امنا و غبطة و اجفان ربّ الرّسل لیس تنام
اذا خاف ملک من ملیک اجرته وسیفک خافوا و الجوار تنام
فلو کان صلحا لم یکن بشفاعة ولکنّه ذلّ لهم و غرام
ومن لفرسان الثّغور علیهم به تبلّغهم مالایکاد یرام
و ربّ جواب عن کتاب بعثته و عنوانه للناظرین قتام
تضیق به البیدا

سه شزر: بگوشه چشم با خشم نظر کردن

سه مقرطس: کاغذ نشانه که او را تیر رسیده باشد

سه علاله: جامه که در زیر جامه دیگر پوشند سه غلاله: زلف معشوق و اینجا کنایه از پیچ علم است

جواب نامهٔ قیصر از نزد نادرشاه و از دو طرف تهنیهٔ رزم دیدن

من قبل نشره وما فضّ بالبیداء عنه ختام غلغلهٔ این مغلغله قلوب رومیه را مقلقل

در وقت گشادن او — و پراکنده نمی‌شود به بیابان از او آخری — پیغام

ساخته طنطنه آش بقسطنطنیه رسید حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کتابت

آوازه — ترکش

سهام کنایت بود با حشیا و کتایب فرمان داده احمد پاشای حمّال او غلی را به سرعسکری

جمع آوریها — دستهای لشکر

منصوب و بسمت دیار بکر مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری سدّ سنور

حد بین

ستور عسکر عثمانی طریق اجتیاز نپوید و در تنازع تنزع و در مسابقت مسابقت نجوید

الملکتین — درگذشتن — مخاصمت کردن — پیشیدگی — باکسی شمشیر زدن

نجوید و با انتساخ و امتلاخ شجر مشاجرت شجر مساجرت قطع نکرده بحکم ولا تنازعوا

شمشیر — جنگ کردن — درخت — عهد و دوستی — و مکنید نزاع

فتفشلوا و تذهب ریحکم از تیغ کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه در حد ود اعشا

بدل میشود — و میرود بوی شما

بعون خداوند صمد صمد و جد و مقصد منطوی گشته از افنا و اقنا و اعنا و اغنا و انفاد

بینیاز

ابقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا و ترعیش و ترعیش و استنفا و استبقاء دشمن

دور انداختن — باقی گذاشتن

و دوست استیفاء کام و استیفاء حق انتقام بعمل آمد و ترجیه و اخباث اعدا و ترجیه

بجای آوردن آرزوها — و تمام ستاندن حق — راندن — پلید شمردن — امیدوار کردن

و اعدای احباب و تکمیل کار و تکلیم اشرار و انطباع نقوش مراد و انطباع نفوس مراد

یاری کردن — دوستان — خوبی — مجروح کردن — سرکشان

میسر گردید و قصد سفر روم تصمیم عزم و تصمید تصمیت رأی و تصفید تصفت همت

سخت بستن — بخت بستن — یکدل بودن — استوار کردن — استوار کردن

وادغام ادغم اراده کرده در بیستم دلو سنهٔ خمس و خمسین مائه بعد الالف با دلیران رزم جو

از دربند جنایب بجانب بجانب روم جولان دادند قد ید الامر قاری سبز پوش فلک

میدهد — علیه — پنجیان — بطرف

بقراءت سورهٔ رعد عقیره برکشید و در تلو آن بتلاوت آیهٔ وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا

و نازل کردیم از فشرده شده آبی ریزان

ساخ شمشیر برهنه کردن
سلاخ شمشیر کشیدن
…نیدن
…یش لرزانیدن
…یش زیاد کردن مال
…باع از نو ساختن
…ع مطبع شدن
الجام در دهن بردن
لامر روا آوردن کار که
…همت
…آوازه

رطب اللسان گشت و در صورت این واقعه از سورهٔ واقعه آیهٔ افانتم انزلتموه من المزن

ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سحابها و ارض با آب رسید که فتحنا ابواب

السماء بماء منهمر و از شدت سیول جاعقهٔ سراهای ابدان ابدان گردید

فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا از کثرت حیا بیشرمی نموده نسجه در پن گوزه سرابسته وا

از پشت بام فلک برسر راهروان سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا

و جریان سیل جراف بتسطیح و استواء عامرات و غامرات پرداخته که لاتری فیها

عوجا ولا امتا انهار تحت سخت شد سجد که آبگینهٔ فلک گویا پر از آب گشته بود

شیخ را با جوانان عداوت دیرینه شدت سحایب مستجره اغدر من الغدیر آمده جسیع

فوارع و ضواجع مضاجع غیث شد نمر برزحم از سحاب نمر بکرا صابها و جار الضبع کویا

کشتند و اساهٔ برهم در ورطه و حل مانده از سرپال و حال گذشتند و هر بتر دستی در خرابی

بیت این بیت از ابوالفتح بستی کار بستی که لا ترج شیئا خالصا نفعه فالغیث

لا یخلو من العیث و روزگار از شعر ترا ابوالمعتز ترانه راندی که و ممطرها السقف

من فوقنا و من تحتنا اعین تنبع در بدو شاء سفر زبانه از سعیر و قواصف

سقر خبر داد و مظلهٔ سحاب نمودار عذاب یوم الظله گشت اشعار ابوفراس که

هو الغیث الا انه باتصاله او لیس قول الله فینا بباطل لان کان احیانا

---

۱ نزول سحابها ابرو باران

۲ آبدان جای آب

۳ سیول جاعقه سیلهای برکنده

۴ گذشته جا نباتی باران

۵ تسطیح و استواء نشیب و هموار ساختن

۶ عامرات آبادانیها

۷ غامرات خرابیها

۸ نسیج باران بزرگ قطره و مرد پیر

۹ سحاب مستجره ابری که آب باز ایستاده شد

۱۰ فوارع پشته‌های کج شده

۱۱ ضواجع افتاده

۱۲ مضاجع جای افتادن

۱۳ سحاب نمر ابر نوبگیر قطره قطره شده

۱۴ وحل گل و لای

۱۵ این ترانه از ابوالمعتز است

۱۶ مظلهٔ سحاب سایهٔ ابر

رطب ویابس لقد حبس الاحباب وسط المنازل وصف حال آنند ومیفاوز
تر وخشکی بتحقیق محبوس کرد محبان را درمیانه منزلها

روینا فما ازددنا و یارب من حیا وانت علیم ما فی النفوس شهید سقوف بیوتی
سیراب شدیم وزیاده تر نمیخواهیم بارخدایا ازشرف وتو براانچه درنفسها است شاهدی سقفهای خانهای من

صرن ارضا ادسها وحیطان داری رکع وسجود مطابق نهیقال هوالذی
شده اند بزمین که پنهان کنم اورا و دیوارهای خانه من رکوع کنند وسجود کننده اند اوست آنکسی

یریکم البرق خوفا وطمعا وینشی السحاب الثقال ازتقاطر قطار هطل قطا قطره زنان
که نشان میدهد بشما برق ازخوف وطمع وانشاء میکند ابرهای سنگین را بادیدن بارانها ابرسیار بارنده

کهدر اقطار راغ شتر مرغ آسا بپریدند ناقه هطلی شدند وازلواعج شآبیب باطره
جانب با صحرا و دامن کوه سوزندگان

اشتران شیر تمثال وآبال سیل هیکل که درتوانائی آنها شکت نبود ازدشباک نشک
شتران شتابیدن

افتاده از ضمر وضعف وقوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بحد یقین رسانیدند
لاغری تا آنکه میرود شتر درسوراخ سوزن خیاط

از نزول فالحاملات وقرا حمولات از احمال حمولات واثقال عمارات وتضع کل
برداشته کان بار شتران بارکش بارکردن وفرو میگذارد هر

ذات حمل حملها ظاهر کردند وجمال جمال که بسمة جمال لاهلها موسوم وبصفت
صاحب بارحمل خود را جمله شتران نشانه صاحب جمال برای اهل خود

تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر اثقال وانفال حمالها بافته صورت لم تکونوا بالغیه
برمیدارند سنگینیهای شما را تا بشهری بیابانی سنگینی بارها رسنده

الا بشق الانفس پذیرفتند وحرف کنون بحث را به لم یکن بدال یوم الرسم
الا بمشقت نفسها

غیره النقط وافت محل علاوه علت وحل کشته علیق دواب بکارخانه رزاق

ومامن دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد اسبانی که درپویه برصبا سبقت
ونیست از دابه در زمین الا که بر خدا تعالی است رزق او

میجستند بتعدی از بیجوی کاهیدند که صبا ایشانرا چون کاه ازجای میربود . ومرکبها

کرسیان شهب خورشید از گرم روی نمی آسودند بنوعی سست استخوان شدند که حرکت

قطار قطره زنان شتران

هطلی شتری که بشتاب رود

شآبیب بارانی که یکدفعه فرود آید

افتاده یعنی ... افتاره

احمال بارها

نشانه دار

محل قحطی را گویند

ایشان انجا مانند اسب شطرنج بخرّ بدست میسّر نبود چارپایان راه نورد که از راهوا دی بیرآهو

مقام راهو و براهکو آهنگ رهاوی می آموختند قوامیشان از لاغری بچارتار مشتبه گشت

سرود سرایان انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حُسن ترنّم با خرطنبور هم آواز و در

شهر خرخیز جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از بی قوتی و بی قوّتی از صدا افتاده

ستوران سبک سیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای

گران ستوه سان گشته چون نقش قدم از پا درآمدند و استران قاطر الرحال که بر سحاب

قاطر قطره زدن می آموختند در فقدان قوّة صبر حمار پیشه کرده چون الاغ در خر ماندند

هر خری در رفتار از فحوای خرّوا سجّدوا خبر داد و مرکب بیجا از صدمهٔ مرکب بیجا از پا

درافتاد افراس فرسیه فنا گردیدند مراحل ارضی مراحل ما کشیدند آفات آفات پاشتند

بیکار بیکار نشستند ناقهای نادّه سیر نافه نافه سیاف نافه و ناقه گشتند و اشتران خارپاشم

خار انورد خار خوار خوار و زار شدند عاجهای آبنوس فام از سیر طرق عاج عاج استخوان

پارهٔ استخوان گردیدند و صندلهای صندل تک صندل رنگ و عودهای عود و لو

عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت دواب ضعف دواب ضعف

یافت و از شدّت ذهاب قوّت ذهاب از مطایا عنان تافت بصبصن او فید من

بالا ذناب نزمایه هموم شد و همیوم سرمایه غموم وقع القول فی سلاحل

ـــــ

نه راهکو مطرب ... نوالی از موسیقی

شهر خرخیز نام شهری از ختا و ختن

دبور بادی که از طرف مغرب آید

قبول نپذیرفتن از دسبا ...

قاطر الرحال ...

شده و غوش ...

قاطر ابر قطره بارنده ... چسبنده

مرکب بیجا کنایه از ...

فرسیه اقتاده ...

ناقه ...

نافه ...

ناقه ...

...

عاجها شتران ...

دواب ضعف پیوسته ... رفتن در رنج و تعب

مطایا دواب بارکش ...

همیوم ...

الحاصل در مزالق و ملازق و مضایق و مآزق و شوامخ و شواهق و اودیه و
لغزیدنگاه چسبیدنگاه جای تنگ جای تنگ جاهای بلند جاهای مرتفع وادیها

اماعق از دموض بروق خاطفه و نهوض ریاح عاصفه تراکم سحب با تظلل و رعاد و رعود
اطراف بیابانها ... ابرها ... رعدها

ما یلیه جمیع دواب از دواب الخیل و البغال و الحمیر که نعمان بن منذر سالیسی آن ...
خوف داشته از اسب و استر و الاغ

شایستی حکم بغلهٔ ابی دلامه و حمار طیاب و شاه سعید یافت و اوضاع لشکر پالنکا
استر نام شخصی الاغ نام شخصی

مثل لا ناقة لی فی هذا و لا جمل مصداق حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من
نه ناقه هست مرا در اینجا و نه جمل فرو ریخت ابرهای صبحگاهی قوة رفتن از

اقدام الرجال و اسقط السواری طاقة الرکوب من رکبان الرجال سپاه منصور
پاهای مردان و انداخت ابرها طاقت سواری از سواران مردمان

بی قمیص و ستور بل بی قمیص و ستور مانده اقیاف مخافت را در کمال نحافت و
ترسندگی لاغری

نحافت باقدام امتثال امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها باستعجال
نفس زدن اوست که گردانید برای شما زمین را ذلیل شده پس بروید در بلندیهای آنها

کلوا من رزقه طی میکردند تمامی بیابان میوهٔ درخت اراک مرد بی مرکب بل سوار مرکب
بخورید از رزق او

خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا را فرس عبهری میشمردند و چون رکبان سنبل جز ساق پا

بارکش نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم هر گل زمینی گل پیاده
و آنها بار میکردند اوزار و گناهان خود را بر پشتهای خود

بنظر می آمد و هر قطعهٔ دشت از پیاده و اسبهای چوبین بساط شطرنج مینمود مرکب را التعب
سوار سرکش میشد

من لا ذلول له و در آن سفر افواج شکایت بیک شکایت لقد لقینا من سفرنا
هر کسی که اسب رام نبود بتحقیق رسیدیم از سفرها

هذا نصبا ترانه سنج و تحمل صدمت اعیا و اعیا و وعثا و وعثا و رکوب و نزول با صد
این مشقتها ماندگی بیشتر سختی سفر رنج سواری کردن پیاده شدن

رنج و متاعب کشتند رکبوا فی الطلب اعجاز الابل از در سند تا کنار رود کر با انگیز
سوار شدند در طلب دنبه شتران تقصد نجات

بعض اشتر بسیار سه ستور سه قمیص پیراهن ستور پر د باشه اقیاف در زمین هموار

بر اسب مرکوشت قرید اکوبند پر کوبند سه رکبان سنبل نبل یعنی گلهای سنبل یاده هر گلی اگر بیند که درخت کوچک نباشد

ج شکایت نوجهای صبا ملاح

لبیا

لشکر در کمال بدحالی و با بغداد خالی هر شام مطر مصر یعنی باران مضرّ علاوهٔ علّت ملتشد
حتّی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جنود از ناسازی فصل معنی ندی الزّمان
بالامطار باران بیان میکرد ربّ غیث لم یکن غیثاً چهل روز برین نهج آسمان
بارانی ابرازدوش میکند و از کثرت ضحک متجنّده را قرین بکا میداشت بعدت
علیهم الشقّه و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سلاسل برق و سحاب و گرفتار
سلاسل محنت بحیاب بوده بامید انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام اسیر
گزین تحت خیام میبودند تا چلّهٔ قوس زمستان از ترس تیرباران باران کسیخت و شمس
آفتابی شده از زیر هلال برآمد و ایّام انجام به انجام و انجام انجامیده انجام مرام ناجم
و عقدهٔ عایق منحل و حجاب مانع منجلی گشته مناهج عسر بمباهج یسر تبدیل یافت
و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار واللّه انبتکم من الارض نباتاً باغ و راغ را جنون
موسم و موسم جنون در رسید و از جلوهٔ لیلا وشان چمن فیها من کلّ شیئ موزون
تا شجری بید مجنون بل مجنون بید گردید در نزدیکی محلّ موسوم بجواد جسر بر رود کر بر
بسته کوکبه و الاصحرای معاشر را از فراختن خیام زرین قباب نمونهٔ ساحت آسمان ساخت
و آسمان شاحب مهزول و تعلیف شاسف و حرقوف دران مرتع مرتع و مربع و بسیع
بهل آمده ذلولان ذلّت دیده و ممشوقات مشقّت کشیده و جمال و براذ و دواب جهانها

ه و بغداد وشان خالی بود بسیج
ه انقشاع غمام و اشدن ابرها
ه شدت سحه
ه قوس چله زمستان و ره کمان
و ماه آخر پائیز را گویند
ه شمس آفتابی شد یعنی ظاهر شد
ه هلال کنایه از قطعهٔ ابر
ه انجام پیوسته باریدن بارانها
ه انجام قطع شدن باران
ه انجام انتهای کار شد انجم
ستاره ه مناهج عسر راههای تنگی
و سختی ه مباهج یسر بهجت افزای
سرور و آسانی ه بهار شکوفه
گیاهی است که آن را عین البقر خوانند
و بابونج نیز گویند
ه مربع علف زار بهار چریده
ه مربع منزل بهاری
ه ذلولان رام شده ها
ه ذلت دیده خواری دیده

از فربهی فرو بهی یافتند و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل بهاال انگشت نما بود در عرض
دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد و از تشاج لحوم و اعصاب آثار النظر الی
فربهی — پرگوشتی و زبهی — نی ها — نظر کن بتت
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در اجسام الافغان پدید گردید و اهل اردو از تعیشات
استخوانها که چگونه بلند میکنیم آنها را پس میکردانیم ازگوشت
رافع کامیاب کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیه گشتند و قع الناس فی
بخورید و بیاشامید آنچه گذشتید در ایام خالیه — افتادند مردمان در
روضه و غدیر بعد از طی مصاعد و مصاعب و مضایق و متاعب و مناعب و منا...
روضه و چاه — بلندیها — سختیها و زحمتها — تنگیها — مشقت — اسبان تیز رفتار بزرگ
فرسا از انجانب مقصد جولان داد نداحمد پاشای والی بغداد چند تن از اعیان
متعینین را تا حوالی سنندج با اسبان مسرج مشحح خیرها استطرف الفوارس طرف
نیکوتر آنچه طرفه شمردند سوارها اسبان خود را
کل طرف بحسنه مبهوت هو فوق الجبال و هل فی السهم ظلیم و فی سعار حوت
همه طرف بحسن او مبهوت — او بر سر — کوهها — بر کوهی است و در لاغری — امر غ آسا — و در گذرها ماهی است
باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشح بانجام امر مسالمه نموده اعتذارات با
ستاره
کاعتذارات بالغه ادا کرد و در سفر صبح که سیارات آهنگ سفر نمود سفرای او را از
فرستادگان — اسم شاه معروف — سفیدی — راه روان
همان مکان به بریه انقطاع مرایر مجالات و تمهید مراسم موالات و رفع غایله طایله و
عزم و قصد
دفع منازعه لاطایله روانه دربار عثمانی ساخت رایت منصور از راه شهرزور بزور تائید
الهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی عم او به ارشاد
رشاد او جاء رتبه بقلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت با و مسلم
آمد نیز و خداری خود بدل پاک بی غل
گشت و در آن وقت اکراد نیز بعوارف مرتوب و بعواطف مربوب گشته هر یک که طریق
سرکردگان — ترتیب شده — تربیت یافته

رفتن

مال شتر لاغر عنه هزال
شدن شده بدری هنگام بریدن
ن و لد ناقه فربه شد آنرا ابدی گویند
عیشات رافع عیش خوش نام
سرج زین کرده شده
مسرج مزین و نیکو آیین
مرف مهب نیک جولان بزرگ
بکبکه جماعت و درخشنده
توشح حمایل در گردن انداختن
مسالمه مصالحت و تسلیم شدن
ایر ریسمانهای نازک
غایله طایله کینه و عداوت
لا طایله بی فایده
سلم و تسلیم مترادفند

فقد جاؤ ظلماً وزورا سپردند مورد قهر ودمار شدند   در بیان حال موصل

وتسخیر کرکوک واربیل ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک علیهم من سبیل

بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه کرکوک مطرح شعشعه چتر زرانددود کشته قباب خفیه

بر قنات اجنحه پیوست اهالی کرکوک باستواری سور که در متانت وکاخ مشابهت کاخ

بودی فلک استظهار جسته بمحارست حصار پرداختند توپچیان بحکم همایون توپهای

قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک ودور برده یک روز از بام تا شام آن ثعابین اژدها

اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم وبام قلعه گیان آتش افشان واحجار قمپاره راکه

نازل منزله آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجاره بود سرکوب ایشان کردند واز

گلوله های آتشبار بر صحایف سرنوشت آن قوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش

المبثوت منقوش والواح جدران را بکلک رعد صریر توپ کتاب کتابه وتکون

الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره

روز روشن را بر قلعه گیان شب تار نموده از صاعقه افروزی وخانمان سوزی درون

خود را مخلی وحیات قلعه را پر از اجساد بی حیات واجسام قتلی ساخت بدن قلعه و

پای حصار از کار ماند واز دست توپ ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن رسید

وحلقه دروازه از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه زده از پرده قفل زبان با لحاح سرون کرده

قلعه گیان بدست انابت ساحب ذیل استیجار و بنوید امان امید وار گشته قلعه را سپردند
فوجی هم بحزرقه و اکتناف قلعهٔ اربیل که سطوت قلعه دارانش از نیل صبر و توان بری
مبعین و قلعه گیان بعد از احاطه گشتن آن خطه بامر قولوا حطة حط خط خطای خویش را
بوسایل امل وسایل گشته بجرم خود اعتراف و از نیل نیل مراحم خاقانی اغتراف کرده
ازین غرفه قصر نشین درجات اولئک یجزون الغرفه شدند پس کوکبهٔ کواکب کبکبه بسمت موصل کبکبه کرده
در جنب مزار جنت آثار سایه نشین کرمت و انبتنا علیه شجرة من یقطین یونس
ابن متی علی نبینا و علیه السلام قاطن شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه شور
غبار طیش و هیش کردند دران اوان احمد پاشای سرعسکر از دیار دیاربکر بماردین پیوسته
ببهانهٔ مواطات لشکر ضبط عنان کرده حسین پاشای والی حلب را با جلجله و حلب که فهم
خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و حلب حلب و با سیف مصری هر شام از هند
اتاوه و باج و سلب طلب کردی روان ساخته پاشای مزبور وارد موصل و بمعاضدت
حسین پاشای والی آنجا بقدر ما یقدر و یطاق نطاق قلعه داری بر میان بست
لیکن فوج پاشا حاکم کوی که کوی شهرت از اکفا ربوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع عزیمت
از سر تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و
عیان ساخت و بقصد مباسلت و مصاولت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان

حزرقه تنگی ... اکتناف احاطه کردن
حطة انداختن ... فرشته امل امید وار
اغتراف کرده برداشتن آب ... غرفه یک کف آب ... را هم گویند
کبکبه غلبه کردن
طیش و غوی
جلجله جنبانیدن زنگل
حلب الدهر اشطره
اتاوه خراج ملک
سلب ثیاب و متاع ...
یطاق طاقت و توانائی
فوج پاشا ...
اکفا هم چشمان ... عزیمت ... قوی
عنان با کسی برابری کردن

معالات و مغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت تجلّد نیک در باخت ینبوع
تفوق جستن ارحد تجاوز کردن ساحت جلادت و مردانگی سرچشمه
بخت اهل مصاف چون چشمه سار رم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفهای
چشمه
شکاف جروح نهال کل صدبرگ گردید جمعی طعمهٔ سیف مأثور و اسیر فتراک عتاق سریع التأثیر
شمشیر برنده اسبان نجیب تیز رفتار
شدند و ماغ لشکریان در بزم رزم از ته جرعهٔ غنایم مست طرف گشت و در یکطرف ایاتو احوال
شتران بار و سیم
حامل اناتی مستطرف دبداول ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح
طرفه و خوب دعوت کن بر راه پروردگار خود بحکمت و موعظه حسنه
ایعاظ را با یعاز کلک راست بیان منشور مشعر بر قلع شجر تشاجر مذکر از فحوای ولا تقربا هذه
فرمان دلالت کننده برکندن ونزدیک مشو باین
الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع غوایل تنافر مصدّر بطغرای انی لکما لمن الناصحین
درخت پس میشوید از ظالمان سختی ها نفرت کردن من برای شما از نصیحت کنندگانم
از مصدر فرمان بنام والیان موصل و حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان اثر نکرده
موصل بمطلوب نشد وسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما و کار از مراسله و رسایل
وسوسه داد ایشانرا شیطان تا ظاهر کند از آنها آنچه پوشیده است از آنها از بدیهای ایشان
برسالت مراسیل و پیکان پیکان افتاد که ولا کتب الا المشرفیه عندنا ولا رسل الا
قاصدان تیرها نیست نوشته بغیر از شمشیر تیز در نزد ما ونیست فرستاده الا
الخمیس العرمرم و مهم از السنهٔ حداد با سنهٔ حدید و از مقاول متین بمعاول و معاول
لشکر زیاد قولهای پابرجا کلنگهای آهنین
متین بازگشید و پاسخ بپاسخ که ناسخ ارواح است حواله رفت که فلا قول الا الطعن
نیست گفتگوئی الا زدن نیزه
والضرب عندنا ولا رسل الا ذابل و حسام و بمفاد النقب میعاد مراحیف
و شمشیر در نزد ما ونیست فرستاده الا اسبان دراز دم و شمشیر تیز نقب زدن وعده گاه ابنوه‌ها
المطی جانبین اماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و ثقب و از باب سعی اصحاب صواقر
شترها درود و ابست
صاقوره شکن و مضاحف صخره شکاف کافیدن اغاز و از یکجانب اصحاب رق و صب
بیلهای بزرگ سنگهای بزرگ شکافتن کاویدن کوفتن زدن

سله طرف آنچه مطلوب باشد
سله اناتی خوش آینده
سله شرح الامر اول جوانی و اول کار
سله ایعاز اشارت و فرمان دادن
سله تشاجر خصومت و دعوی
سله مصدر عنوان نوشته شده
سله حلب نکرده نسخه یعنی بر کرسی ننشسته
سله مراسله و رسایل بهم فرستادن و کس فرستادن سله رسالت سلیل روانه کردن تیرهای کوتاه
سله السنهٔ حداد زبان تیز زبان داران
سله اسنهٔ حدید تیر که از
سله معاول شمشیر و خنجرهای کوتاه
سله متین آلتی است که سنگ را کنند
سله نقب و ثقب سوراخ کردن
سله صاقور تیر بزرگ با سنگ شکافتن
سله صاقوره سنگ رخام خلوید
صحیح حرب و ضرب نسخه

بستهٔ مفازات ابواب محن بر چهرهٔ قلعه گیان بازکردند بارو ی ثغر از نوندانهای کنگرهٔ باروی
ثغر ضاحک بخندهٔ دندان نمالب کشاد و مزغل حصار با میل تفنگ پاسداران دیده سرما
ساخته چشم در راه انتظار نهاد و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف بنی قضا ماه را
دو نیم نمود و ساقی دوران از خم مینائی با کاسه بدر تمام نصفی بر اهل جهان پیمود خدیو
سلیمان قدر قدم تجلیهٔ دیدهٔ رکاب آشنا ساخته در سرسلیه با سپاه بهرام خشم انجم حشم چشم
براه طلوع طلیعهٔ فجر نشسته تا هنگامیکه صبح جابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود
ظلمت زدوده گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعلهٔ جواله گرم خیز و ثقبهٔ نقب را
نقابا مانند دلهای تفته محصورین شرر ریز ساختند بدستیاری کارکنان نقاب نقاب
وانه لنقاب از چهرهٔ شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
وسعیک فیما لم یقدر مضیع دفعهٔ دیگر بتهیهٔ یورش مشمر گشتند چون توسن مدعا
ایام رام مرام رو میدان نمیکردید ناچار ساکنین قلعه ساکبین دموع ندامت گشته نقش مدعا
ومنادشت از لوح خاطر سترده طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت اقبال
عجز قوت بعجز گرائیدند عجز انکسار در عجز اضطرار جولان داده رؤسای عجز را بخدمت والاء
بارسال اسبان تازی نژاد بازی پرواز که در عرصهٔ بازی موصوف براق تازی بودند
ومطهم مرخی العنان معود خوض المهالک کل یوم براز واذا توغل فی

سد مفازات بستن راههای صحرا. ثغر ترسیدگان. ثغر دندان. ضاحک دندان پیشین و خنده کننده. پاسداران مستحفظان و چوبهائی است که بر سر دیوار گذارند که از برف و باران ضرر نشود. بنی قضا بیضا سپیر و سیارگان کننده. قضا. نصفی نوعی از پیاله است.

شعلهٔ جواله شرارهٔ آتش که جولان زننده شده

مشمر دامن برکمر زده

ساکبین دموع ریزندگان اشک

منادشت ستیزه جنگ کردن

رؤسای عجز بزرگان کتلهٔ لشکر. بازی ستند کام

ذری متمنّع صعب البعید البعید بالجتاز ترکت مناکبه بضمّ صخورها اثر الموج

در بلندی و استوار و محکم سخت است دور از عهد بدر کشیدن ترک کرده کوشهای آنرا بفشردن سنگها الفهانکه بدرخشد

کنقش صدر البازی راه نورد طریق آداب دانی کردند و چند نفر از مفتیان ذیشان از

مثل نقش سینه باز

جانب ایشان روانه در بار خلافت مدار عثمانی کردیدند که مرآیای مراد را بی مرائی در مرائی

خلافت آئینه‌ها

حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده امتخاط و امتشاط منصل را با قراب و اغماد

برهنه کردن شمشیر و الکذاشتن شمشیر

مبدل سازند پس جدیل عزم از جدالهٔ جدال منعطف و موکب ذیشوکت شاکه و شیکا سجا

جنگ جلو اسب بسیار تعجیل

شکّی منصرف کشته بانتظار جواب مفتیان در ان نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف

شهید شمشیر

غلف در بستر نیام برای نیام در از کشید و هر فردی با عیش اغلف ازدواج یافته ازدوا

غلاف کرده خوابگاه غلاف خواب زیاده و آسیه همخوابگی

زین برجها و راحت آسایش گزین کردید در بیان جنگ یکن محمد پاشاه سر عسکر

ثالث و انجام کار او بحکم قضاء ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی در مجال

جولانگاه

اینجال و مجالی اینجا ربعرض رسید که در دولت بهیّهٔ عثمانیه مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته

پیشانی

و عرض معتهدهٔ عهود و معهوده را منیّت حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب لبس الشامی للعراقی

عهد شده نیست شامی برای عراق

بازگردانیده‌اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم سابق را که سهم اهزع کیش اندولت

و ما صدق هوا وثق سهم فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین و باکتایب جلادت کیش سهمکین

او محکم تیر است در جعبه من دسته فشون

بتقارص فرستاده اند حدیو بیهال بعزم اعیا و اعناء خصم عنود و فوج کنود اعیا و ابعاث

آمرش اسپاس علم سر لشکر شهر بیت

نمود و ابعاث جنود کرده بازمرادیّهٔ ایران را مضرب خیام نصرت نمود و نمودنه سر عسکر

مرایای مراد منظرهای مراد

منصل شمشیر تیز

اقراب و اغماد شمشیر در غلاف کردن

جداله زمین

ازدواج فرشی که بر روی فرش گسترند

سهم اهزع تیر بردی ترکش

اعیا درمانده کردن خصم

اعناء خوار کردانیدن

ابعاث جنود روانه کردن لشکر

از فارص باظهار مکابرت و مکاثرت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون
حرکت
فرسنگی و عز فر بحیه و شوکت مفرسخه وارو جاء بذات الرعد و الصلیل و افواج مبارزان را
فوج / زیاده و بهجه / آمد با صاحبان غریدن / و شیهه زدن
عن الیمین و عن الشمال غرین چون شیر عرین بسلاح سمر و بیض ان عرین تسربلن بدل
از طرف راست / و طرف چپ بگروه / نیزها و شمشیرها / اگر برهنه میشوند پیراهن می پوشند بعوض
الجفول جماجم الابطال برآراست ولقد احصیهم و عدهم عدا و دلیران غرا
غلاف کاسه سرهای دلیران / وتحقیق بر شمرد آنهارا / و تعداد کرد / ابشمردن
ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب فوج فوج
و نیست عیبی در آنها غیر از آنکه شمشیرهای ایشان / با ایشان شکسته اند از کوفتن و شکستن دستهای قشون
بسان توالی موج بمعرکه معارکت و اعتراک فرستادند تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق
جنگ کردن / نزدیک بود که آسمانها ریزه شوند از آن و شکافته شود
الارض و تخر الجبال هدا اتلال و تپه ها دان ملک از ملک صافنات جیاد تزلزل یافت
زمین / و بیفتد کوهها فرو ریخته / پشته ها / زمینهای کود
اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا و مدارج اطواد از تصادم دوارج
چون بلرزد / زمین لرزیدنی / و خورد شوند کوهها خورد شدنی / بلندیها و راههای کوهها / برهم خوردن
فروج اسبهای تیز تکشان با خاک تیره یکسان گشت فکانت هباء منبثا شیهه رعد
شدند / بغباری / تفرقه شده
مانند عناجیج برق اطامیم اذا وطئت بایدیها صخورا یقدن لوطی ارجلها رمالا
چون فرو گرفت / بدستها / سنگ سخت را / میکردید از پاهای گرفتن پاهای آنها ریگ
جبارا یقعنا شبهه اذا جاءت الطامة الکبری در افکند و جلوه ذهالیل صرصر
چون آمد / واقعه بزرگ که روز قیامت است
جیاد بهم سود حوافرها بیض جباهها صبح تولد بین الصبح و الغسق از مدلول ما تذر
سیاه است پاهای آنها سفید است پیشانی آنها / بیرون می آید میانه تاریکی و روشنی / نمیگذرد
من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان یلان نبردوارهای برق آثار برق
از چیزی که بگذرد / بر آن / الا که میکند آنرا مثل پوسیده
ماذی و بارقه ماضی برقه انگیز قلوب کشته خرمن وجود یکدیگر را می سوختند کان سنا
برق شمشیر گذشته ها / دهشت / گویا درخشیدن
الماذی فوق متونهم مواقد نار لم تشب بدخان و بازجاج و رماح و زجاج
اسبهای پولادی بر سر پشت آنها / برافروخته آتشی است که آمیخته نشده بدود / بن نیزها / قابهای نیزه / نیزها / سرپیکان نیزها

مکابرت خود را بزرگ انگاشتن
مکاثرت اظهار کثرت کردن
گوشمال و جهندگان یکدیگر
اعتراک انبوهی و غلبه کردن
…لک چهار دست و پای دوا
…صافنات جیاد اسبها که بر سر … زده باشند
…ج دست و پای دوا…
…ج باد تیز گذرنده
…اجیج اسبهای بلند گردن
…طامیم چهار دست و پای
…ذهالیل اسبهای
…غوب … جیاد بهم
…اسب
…ذی … اسلحه که از آهن باشد

سهام اشفار عیون اعیان را پردهٔ زجاجی می دوختند والطعن فی الاحداق داب رماتهم
والرامیات سهامها الاحداق هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت
و عرصهٔ مناضلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان را ضرمهٔ نیران جدال میساختند
و سر عسکر اردو مطرتیس خویش را با مردان کار و تیغ زنان عرصهٔ کارزار دلیرانه پیش آورد
تا به نیم فرسخی معسکر شاهی رسیده خیام اقامت برافراشت مقارن آن حال سپهبد اجل میدان
مصاف آراسته از کمین کمان کین بگوشمال خصم رزم کوش تا گوش کشیده و از پنجه
شست کشود که الافلاک قسی والحادثات سهام والانسان هدف والله
تعالی رامی فاین المفر سر عسکر با توان ناتوان گشته همان روز در دم پسین
او بود بحکم قضا از فضای هستی به جبات نیستی شتافت و اسباب تفاخر و تباهی
تباهی یافت باردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور متفرس گشته فوارس
مفترس بتهاجم و تهایج و تهاریج اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و
طرفه در طرفة العینی از دو طرف بطرفه پیوست جمعیت و جیشا در دمیدا انهدام و
انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان بلا توقف بتقفی و اقتفای پرداخته اینها را
تا حد اربه چهای تعاقب کرده جمعی کثیر بوجه بسیر کسیر و اسیر ساختند و اخیال فرزند
از خیال و اسب و اسباب بحباب بحوطهٔ اجتلاب و حوزهٔ استلاب و حوزهٔ اشتها

وخطهٔ الکتاب درآوردند وازانجا مانند بلای منزل بمنزل ازراه صفهان بروم
خراسان گشتند در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب بر دقیق طبعان دقیقه رس وآفتاب ضمیران صبح نفس
ظاهرست که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که پرتو ظهور اندازد ذرهٔ ناچیز را
جلوهٔ خورشیدی وگدای محتاج را رتبهٔ جمشیدی وقطرهٔ دریا را مشرب عمانی ونملهٔ
ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد بیت بموری دهد مالش نره شیر کند پشه
بر پیل جنگی دلیر بعد ازانکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
نفس مجبول بشر بشر بسر بستر عتو وعصیان آمد پا بر فراز طغیهٔ طغیان وعدوهٔ عدوان
و نجوهٔ جفوه و نخوهٔ شخوه و فتن فتن گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان
دفتر کرم وبرگ ریزان بهارستان نعم گشته غرفهٔ دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشهٔ
نحیفی منهدم گرداند و اساس فرعون فرعون باشارهٔ چوب خشکی باب رساند ابابیل را
با پیل ابرهه بمعارضت برانگیزد وتخت بخت بخت النصر را اوهن من بیت
العنکبوت زنجم ریزد وضحاک را مار جزای اعمال دوش بر دوش نهد وارکان شداد
شداد را بعواصف ساخط در کیدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم در استرداد عطای نعمت ایشان را نیست مهل وان یستغیثوا یغاثوا

مجبول سرشته شده آدمیان
طغیه طغیان جای بلند و سر کوه
عدوه دور افتاده و جای بلند
نجوه میان سرا و راه فراخ

ز شوکت جمعون سختیهای

بماءٍ کالمهل • نادرشاه اگرچه در مبادی حال از راه دلسوزی عباد کذبالة السراج
تضیئ ما حولها و تحرق نفسها خود را رشتهٔ پرپیچ و تاب محن ساخت و فانوس اسا
یکتا جامه مدتها بهواداری شمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح
شب افروز را مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش میگشتند و اطیش من
فراشه خویش را بر ایش بر آتش زده پروانه میکردند عاقبت خدیو کیفر خدمت را
بکفران او اکرده قسط را مبدل بقسوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین مهبط
و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار دو وجوه اقطاب وجوه قا
پیش آورده هرچند که شاخ شخ سری و صاحب قرانی را بر آسمان سعود اما چه سود
از مضمون کن صاحب قران و لا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه
مدتی در ممالک خداداد داد داد ولیکن بالمآل اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم
و اظلم من الجلندی و اشد من الشداد و شده شاخسار شوکتش شوک خسار بار آورد
و اگرچه از نقش پذیرفتگان سکه هذا باطل نکنی الطلا یعنی طلای احمر قنطارها با
جمع آورده اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار
درخشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار خشتان نمود آخر الامر بتنبیه و نسیان و
و نسی شکر انما النسیء زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اهل ایران لوازم

تناقر و تناکر مخالف و متعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب و متآزر حق آمده
ببعضی متوحشات ذیابه آن شکرات و ذوابه آن تنفرات گشت و آنچه مستتبع ذیلها
زناب رونق مملکت و مستردف نضوب ماء نماء سلطنت گردید توضیح این مدعا
و تفصیل این ادعا آنکه جناب نادری در مستأنفات ایام و مستطرفات اعوام که سبزه
گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شد بیگانه بهمال انتکا و اتکال نموده حشیش
خسیس خودروی آن چمن را والبستان کله کرفس باعانت بستقان بستان قضا
العطش مین دو سر مانند دو شتر کیسر باداس پاداش عمل یعنی محصال محصل مدبر وید
از هر جا گیاهی فاسد سر زد آنرا سر زده علفه شمشیر ساخت و باغ دهدده عدوان
سیاست نمونه غیر باغ و لاة ها نمود از شوکت عضات شوکت عصاة سپرد آن
و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا بجهانگیری تیغ نپرداخت و ستیم ستم را بنشتر رمح
از عروق و هر ستیم رفع کرد و باکزلک صفایح نقش صفایح از صفایح ملک سترد و هند
و سند و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترد و در تنظیم
مشتتات و مبددات و در تقویم موودات و مشردات و رفع امور ذوی نزول از
شریف و نذل نقد اوقات گرانمایه بذل کرده انه لقول فصل و ما هو بالهزل و از یمن
جد و جهد و حدود اقالیم را از خراش اظفار قوی دستی خصم رسن امین و جهان را شک

تناکر از هم رمیدن
تناقر با هم کاوش کردن
مستتبع متابع شدن
مستأنفات و مستطرفات ابتدای کار و روزگار
دو سر گیاهی است که در بیابان ... میروید
از شوکت عضات
صفایح شمشیرها و ... صفایق حوادث روزگار
مودات ... مشردات تفرقه کیها

وادی امن گردانید فلا تکن فی مریة انه الحق صعقای التفاتش بر مصاقع جان
ضعفا تا بآن زمان تابان و تاب آن مهر انور بر سپهر بلند نور فشان و دست دولتش
باعطا و تیر تدبیرش بخطا می بود و با عامه هواشات حسن مماشات مرعی میداشت
بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت برگ شامت برگشت احوالش پدید آمد و نهال
اقبالش از برگشت اقبال بی برگشت و نجمت بدر بخشش رو بانحطاط نهاد و عواقب
اذلال و منجر بضلال گشته بر اذلال خویش استدراج یافت امور الهیه جاریة علی اذلالها
واساس نیرّان مماس نیران او چون طاق کسری کسری پذیرفت او بر غریره و اب
تعدی پیش آورد از فرط تخبط و تخبط سلک حسن سلوک را گسیخته بی اجتناب و اجتناب شهوا
از دمای بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اجتناب خود شمرده و بدلیل تنزیل کلوا
مما فی الارض حلالا تمسک جسته تعدی را لازم و مال و دمای مظلومان بر نفس خود
چون شیر مادر بطالم داشت و براده خار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر حریص گشته
معارک زر را بمخازن سیم و اماکن مضاربه بمکامن مضاربه قوضا بتعویض معاوضه زد
و بهوش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکار ستمکار انبازی در کار
جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تازی
تاریک کرده آب باریک معاششان باریک آمیخت و بر صبغت صنیعت صنعت ...

مصاقع فصحا و بلغا

عواقب و اذلال آخرکار

نیران ماتی است ...

تخبط ناقص عقلی ...

پروائی کردن ...

تنزیل آیه

بطالم شیر آشام را گویند

اوخار پوشیده ...

حطام اموال دنیوی

معارک ... معرکه گاه ... نیزه و شمشیر و غیره ... مضاربه مال کسی دادن که شرکت تجارت کند

کودن بی عقل ...

هنر را لمعاندت تنها قضا یارای راهی متوج ساخت هر کاتب رزق کتابتش...
و هر عقرب طبیعتی بار نیش گشته و هر طاوسی طاوسی و غریری غریر کردید و هر فاسقی
فاجر و هر فاجری قوی اقدام ضبابه ضبابه ضبابه صبابه صبابه صبابه فضای
درویش را فرو گرفت و قاری سپهر فلک سوره سورت حرص بگوش...
و از بسیار تا اندک بر مزاجش طاری شد و سامان دولت را که بهار خیز...
چون خمیر مایه باد و داد و لذت داد را هم چاشنی طعم علقم شمرده خون...
سوء کاک بخت و فغیش گزندگی بال اصحابشان را نمونه شان ثعبین و خانه...
قرین و خیال آنچه بخیالش در آمد نصب الیقین برآنها برخوانده و از وعید انما
توعدون لآت اغماض و اغضا نمود و برای قلبی بالغ نظران را ماهی آسا شبکه
اضطراب باخت و در حقیقت پا بر ایاغ دولت خود زد البغی یسلب النعم
والظلم یجلب النقم و چون آفتاب عمرش بر سر دیوار آمده بود دیو وارث اندیشی
... الهوی شریک العمی و بعوضه اعتساف و انساف چراغ
دودمانها را انطفا و انتفا داده آتش بیداد افروخت کلا انها لظی نزاعة للشوی
با از خره شرر آن آتش دوزخ شرر و برق بلا تعدد بیدریغی و سرای بیند...
افتاد و ظلم بیدش نتیجه ساخت شامت و شناعت خسارت شاعت گردید خسایس

خصایل و شمایل خصایص اخلاقش با خلافش نیز مطوّیت و سرایت فجعلناهم
سلفاً و مثلاً للآخرین هویدا گشت گویا دولتش و نیّتش شریکی عنان و رهم
لبان و عشیقی زمان بودند و حلیفی صبا بودند تا با اهل ایران قلب را دل و دل را قلب
اساس دولت را بدست دولت براندخت سکندر شکوهی که در آئینهٔ صفای نفس
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور میدید مانند چراغ زیر پای خود ندیدی و دا
درایتی که از حدت ذهن و حدب فطنت و طبع حدّتش از حدیث حوادث
و قضایای [illegible] و اسرار سرایر از اسرار و اسایر درمی یافت درکت بدیهیات نکردی
یکپارگی ثانی اثنین عقل اوّل بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور و دفع غوائل [illegible]
نمودی چنان در عقال حیرت عقال یافت که حسن مآل از سوء ختام باز نشناخت
هوشیاری که از نهایت تفحص عویصات مسایل سایل را روان جواب سایل [illegible]
لبسایل وادی بیهودگی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مسّ مس سیست امور نمیکرد و [illegible]
بالجنون فنون نوفه بر [illegible] تجدّدی یافت تا بسان مجانین مجانا بی محابا سررشتهٔ دولت
دست داده و از طبع حرون بر توسن طالع جماز ة القدم زد افرا ایاد [illegible]
ازالهٔ نعمة عبید گان ما بغیر عقیله و [illegible] شیئ علیه فقده ایرانیان که او را آیت
رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کا[شته]

سکندر شانی نسق

دولت باشد

اسرار خطها

عقیله برگزیده

مسایل ملکی را تنقیح

سودهای سر [illegible]

مجانین [illegible]

جمازة القدم [illegible]

بتمنای اجتناء میوهٔ مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه‌سار چشم آبیاری ریاض
دولتش کرده با نتظار بهاران گلذار نزهت آثار شکوفه‌وار دیده سفید نموده بودند
آخر از احراز مدعا حرمان گزیده بخار مغیلان برخوردند و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند
وقعوا فی عبوثران شر طمع الخیران ینالوه فاصابوا سلعاً وقاراً زمان خلافتش
تحمل آفت شد و ایام پادشاهیش مخ آفت و مخافت عهد مناعتش معهد متاعب
آمد و مهد رحمتش مهاد مصایب و مصاعب لیس البلیة فی ایامنا عجباً
ان السلامة فیها اعجب العجب از جمله مخترعات شیمهٔ نادر کارش اینکه بدل
لا ینبغی للملک ان یجری علی لسانه عدد اقل من الف اختراع الف کرده هر
الف را که پنجهزار تومان ایران باشد یک لک نامیده من المغرب الی المغرب واز
ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها هجا ز ابتدا تا انتهای سخنش جز بذکر الف
الف نبود و بمقالید اغالیط ابواب ابواب کشاده داشت و دکاکین تعدیش از رواج درونقی
درکار پدید آمد سعات سعایت در بازار مردم آزاری بازکشای متاع متاع سعایت
و باسندی و لحمی سوء نیت و حابل و نابل قبح سریرت نساج منمنم نمیمت بودنی
و شایبت شدند کدود کدود القز ینسج وایما و یهلک غما وسط ما هو نا
و افترا پیشگان بلطیفهٔ المفتری لا یذوق البرد سرما از گرما باز نشناخت لا ینقطع

اجتناء میوه چیدن

زهر گیاه و حنظل گیاهی است هر کس بخورد بمیرد
وقعوا فی الغور
عبوثران گیاهی خوش بو
سلع درختی است تلخ
مناعت بزرگی
متاعب مشقتها
شیمه طینت و خوی

[illegible]

بمقراض

بمقراض بی اندامی باندام نام هرکس پوستین افترائی بریده‌اند و بنیزار ناتمام را در محکمه
که حکم کنند سخن چنین

محکمهٔ عدالت نبیّ مرسل و حجّ داحضه و اقوال متناقضه‌اش را که حاکی از مضمون ان
بدرستیکه مخالف یکدیگر

هذا الّا افک افتری بود و حی منزل و وساتیر مجعوله و اساطیر مجهوله‌اش را که ترقین هذا
نیست این الّا دروغی بافته شده شهادتنامه‌ها دروغ بافته افسانه‌ها این

بهتان عظیم یافته بود بسجلّ قاضی قضا مسجّل دانسته تهمت زدگان را فی سلسلة ذرعها
بهتانیست بزرگ حکم قاضی در زنجیری که طول

سبعون ذراعاً مکبّل میساختند ما یبرح الدّهر یتلو حجّة کذبا عمیاء لیس لها وجه
هفتاد گز است دست و پا بسته‌شده نمیگذرد روزگار که میخواند حجتی دروغ کوریست که نیست او را روی

وعینان لها شهیدان من زور وکاتبها هیّ ابن بقّ و مجنون بن شیطان
و نه دو چشم او را دو شاهد است از دروغ و کتابت کننده او دیوانه‌ایکه گرزند

و هر یک از مفتری علیهم که بتهدیدات لاقطعنّ ایدیکم وارجلکم من خلاف فی الفور
هر اینه قطع کنم دستهای شما و پاهای شما را بر خلاف یکدیگر

مفتریات خلاف مفتریرا بصمت و سکوت یعنی اقرار صامت را اذعان و تسلیم میکرد
دروغهای بافته شده آنچه بافته اند اقرار کرد سکوت کننده قبول

عرضهٔ تقصیم شدا انکار مؤدّی بمؤدّی بفسادی بدتر و هر حرفش بر الف نقطهٔ صفر
ادا کننده وجه تغییر

دیگر میگشت و از غایت غشم و خشم امر بجبّ ید و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و امثال
بریدن دست و بریدن دماغ و بریدن گوش و کندن چشم و امثال ظلم قهر

و کشتن و امثال آن مینمود و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی از فحوای له عینین ولسانا
او راست دو چشم و زبانی

و شفتین داشت باقی نمیگذاشتند دهن فمه و اهرق دمه و هرکس که در تخلیق
و دو لب اندرون دهن او را و ریخت خون او را ساخته شده

افترا یا تصدیق مفتری در زیر دندان و دندنه میکرد و یا برای استشهاد و استدعاء و
سوال القریة الّتی کنّا فیها لب میگشاد گرفتار نقف و دمق و حلف و دمغ ساخته
پرسید از دهی که ما در آن بودیم سر شکستن دندان شکستن سوگند دادن

سباسب سیاست و عقبات عقوبت را طی میکردند تا آن بیکیایان را آذر داه
بیابانها پله‌ای سخت

حجج داحضه حجتهای باطل

ترقین نوشته شده و نقش شده

سجلّ معتبر و مهر شده

مفتری علیهم آنانی که افترا بایشان شده

صمت و سکوت مترادفند

تقصیم بریدن گوش و بینی

کشتن نقصان اعضا

تخلیق ساخته شدن

مفتری آنچه بدروغ بافته باشند

دندنه سخن گفتن چنانکه کسی نفهمد

دمغ استخوان شکستن

اقتسار و اعتسار جانب ظلم بتعنت و بتعیت و انتصار نموده بتلفیق ملفقات و تمویه

ملفقات و بمصداق عند النوی یکذبک الصادق برای هر جیوا غرس نوا ی

صدگونه افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک از جرم افتاب جرم بر فلک اسناد میداد

و لابد بضرب چوب درخت افترا برای خوب و بد صدگونه شاخ و برگ می آرا

و فقیر عریان افقر من العریان و افلس من ابن مذلق که از افلاس الف آسا نقطه

فلسی نداشت الاف الوف باسم او حواله میشد با یلام اسواط و عذبات عذا

دیناری حصول و وصول نیافته از ما ء عذب زندگی دست می شست و از شکنجه

و تعذیب اعض به الاکالیب اعذاب و تعذیب بلی جبت و بجای همیان عین

همیان عین بر روی ظهور اورده لهبات لهیات نقد جان می سپرد معهذا اهل و

عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهق مقید و مغلول گشته سلسله افترا را

بمعنعن بجا و جا بمحله و محله بشهر میرسانید کل من احرق یوما کدسه یتمنی

حرق الکداس الامم و تکاسنگان دیوان بمحض آن اسنادی اسناد در کوچه و برزن

برزن و مردی که مصادف میگشتند در آویخته ایشانرا در سر اسواق بدون کوتاه

از پا آویخته زر مطالبت میکردند و خیار و جبار از اجبار آن قوم جبار خیار از فرط

تعدی تغدی و تغدی از لخت جگر مینمودند و کبار و صغار از اکثار صغار از تعشی

مرخرفات، در حال دشمنی، دروغ میگوید با تو راست گفتار، دور فلک، جثه، جریمه گناه، نسبت، برهنه تر از اسب عریان بی زین، و مفلس تر از ابن مذلق، آزار دادن، چوب زدن، کل، متاع، میگزند با آن ابزار آهنگران، شرک و کفر، گرسنه، تشنه، کمند گند، زنجیر کرده شده، محل و جا، بر سر کسی آرند، هر کس که سوخته باشد خرمن او میخواهد همه تمنا میکند، سوختن خرمن، مردم را، سندها، پشت کردن، کوچه، بر خورده، جبرها، ناشتا خوردن، غذا خوردن، شام خوردن

اقتسار و اعتسار بستم بکاری واداشتن کسی را سله بتعنت مشقت افتادن سله بتعیت وی کردن سله انتصار معاونت ن سله تلفیق دروغ و باطل
غرس نوا نشاندن تخم خرما و
ابن مذلق از افلاس در میان عرب مشهور است و ضرب المثل است
عذبات تازیانه های دره و چنبر
همیان عین کیسه زر
همیان عین دان شدن اشکبات از چشم
معنعن یعنی فلان از فلان از فلان شنیده
حار و جار حرفهای مختلف که باعث هلاک کسی شود
خیار بزرگان سله جبار کسانی که کسی بر ایشان نباشد جبار جور کننده سله
حسیل و خدر کردن

و تغشّی حرمان گزین می‌بودند و سمت ضالّ مضلّ را رماهم الله بثالثة الاثافی
او جاق آسمان ... بل چار رکن ایوان دولت مثلّث بنیان و مصداق کار و کردار
و قائد وجعلناهم ائمّة یدعون الی النّار ساخته باشاره فمن تبعنی فانّه
منّی پیرامون حریم حضور بار داشته بود که با طرف حق حقایق پیش آورده آنچه
بصفت نصفت داشتی فی الحال بتزئین آن پرداخته بنطاق تنطّق و ما ینطق عن
الهوی ان هو الّا وحی یوحی تنطّق و بلوحت و ملاحت اوامر امرّ من
المرّ والالاش الی الالیش ارتباک و ارتباب تنطّق میکردند و اتّبعوا ما تنزّل
به سلطانا و بنا بر قول راست منقری انکم و کاست که منقری راست اذا صدق
الجدّ افتری العمّ للفتی مکارم لا تحصی و ان کذب الخال اقوال و افعال
او را ممدوح و محمود و صادر از ایحا و الهام ربّ ودود بار مینمود کذلک زیّن
لفرعون سوء عمله و زیّن للمسرفین ما کانوا یعملون و ازین معنی بتسویل آن
نسناس نشناس خداشناس قطع الله نسناسهم در ضمیر او بتحدّی ملکه راسخه گشته
که در هیچ امر گرد تجسّب حجّت و تحقیق نمیگشت و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان
می‌یافت همه تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تجسّس و تحسّس روا نمیداشت
لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه اعمال یوم یقوم الحساب را او قار عد

تغشّی خود را در جامه پیچیدن

ارتباک آمیخته شدن و در کار سخت افتادن ارتباب ... روزگار یافتن تنطّق زنار بکام زدن از خوشی طعام

ایحا وحی آمدن

تسویل آراسته کردن و ساختن

ملکه قوّت درکی که در باطن انسان ظاهر میشود

تجسّب نگاه داشتن
تحسّس و تجسیس تفتیش کردن و پرسیدن

عدول را عشر عشیر عدل عدالت خود نسنجیدی و با اینهمه بحساب قسطاس
عدالت کننده ده یک نصف خرد ناشایسته از حد زیاد ترازو

تمیز خود را اعدل من میزان دانستی و مکرّر انوشیروانرا بطعن اعتساف مطعون و سخن را
جور کردن و از راه بردن

مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السّائل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی
ردیف آورده شده ای آنکه میپرسی از راه و روش من پیروی برادران برای رفتن من

منهاجی العدل و قمع الهوا فهل لمنهاجی منهاج و هرگاه در امری از کبیر و
روش من عدل است و بریدن هوا آیا هست برای روش من نظیر کننده بزرگ

و صغیر بسیار استعجاب و استغراب میکرد. نزدیکان نزدیکان و اتبعوا فی هذه لعنة
زحمت آسان نعمت کردن بغرایب گرفتن و متابعت شدند در این دنیا لعنت [نزدیکان مدبران و بیشه‌گان]

و یوم القیامة بئس الرّفد المرفود بتصدیقات بلا تصوّر دفع تردّد او نموده ان جرم
و روز قیامت بد یاری کرده نیست که کرده شده

جزم میساختند انی اری صاحب السّلطان فی ظلم ما مثلهن اذا قاس الغبی
می بینیم مصاحبان سلطان را در ظلمت ظلم نیست مثل آنها چون قیاس کند جاهل

الظلم فجمعه تعب والنفس خایفه و عرضه عرضة و الدّین مثلم بما سلبت
بظلم پس جمع آن مشقت و نفس ترسنده است و آبروی او نشانه است و دین رخنه شده

مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السّلاطین تسحب بعضها بالسّلامة
صحبت سلاطین میکشد بعضی از آن بسلامت

و بعضها بالنّدامة. فرب قرب قرب من السرور و لقد عن الشرور بهابات
و بعضی بندامت بسیار نزدیکی هستند که نزدیک اند از سرور و بعید از شرها و آن دریای

المحنة و سبب الذل و بدر البلاء و درة الزحمة والعناء الجارب والرّیح اللّاقع
محنت است و سبب سکون و دقّت و ماه تمام عطا کردن است و ریزش زحمت است و دولتی است بیهوده و از شود و باد است آبستن

والجنّة الحامیه و یعلی لک الاحصار و لم من تقرب تقرّبت و نفرت منه الطباع
و باغی است سبزه دار و بلند میسازد برای تو قدر و جاه و بسیار تقرب است که خشم میکند و نفرت میجویند از آن طبیعتها

و للطباع و الطبایع طباع و هو باب المحنة و سبب الذّل و بذل البلاء و درة
و برای شمشیرها و طبعها رنگ است و آن جنگل محنت است و سبب ذلیلی و دادن بلاها و جوی

الزّحمة و العناء و الحادث و الرّیح اللّافح و الحیّة الحامیه و یغلی لک الاخطار
زحمت و رنج حادث شده و باد است سوزنده و مار است گرم زننده و جوش میدهد برای تو دریا

در عهد بی زنهار او زنهار و عهد یکباره کناره گزید یصادفون النّاس بالفواقع
امان عهد برهم میخورند مردمان بسختی ها

والبواقع وازبیم دارائی بی مدارای او مردم خواب آسایش درخواب نمیدیدند
تتجافی جنوبهم عن المضاجع گرد نفرادان قوی دست راازبرای درهمی دست و
کردن درهم می بستند وانیاب قوم وطلاع ثنایا را اضراس طوحین ازبرای
دانه درهم می شکستند گوهرهای اسنان دندقد دد درخیز اطفال خورد سال وپیران
سالخورده خورده میکردند واکیسهٔ اکسون وپرنیان رااز بر بتان برمی آوردند سنجاب
عالیجناب را اصیل وصیلان راکسل سنجاب میساختند سیمبران پاک زاد را بسبب
دانگی لجین برلجن می اغشتند ودلبران چینی نژاد را بتهمت زلف خطا ازگیسوی
اویختند وپریوشان را بادعای مال دیوان بدیوان دیوخو می سپردند وخوبان
سیمتن راکه چون نقره فام بودند پوست ازتن بازمیکردند خورشید طلعتان را
ببهانهٔ زرداری مانند افتاب برفلک میکشیدند ازبیم همنامی طلا طلا دردامن دشت
نگشتی واز خوف هم اسمی نقره نقره دربساط زمین پدید نگشتی بعلت نام مرجان
مرجان درصحرا نیارستی رست لالهٔ عباسی ازمؤاخذه شاهی درهیچ گل زمین سبز
نتوانستی شد نزافات ناس راز آفات محنت فزای ونقص وناقص وناقص
نضناص جانگزای گشت وریش وآرایش علت ریش دلها آمد ذبح الطاوس
من اجل ریشه نازپرورد کانی که ازبالش پرنالش کرده ازفراش غمین غمین وبستر

از خوبی لباس او

انیاب دندان بزرگ رانیز گویند
ثنایا دندان پیش وطلاع ثنایا روآرندگان وسازندگان امور
دردر جای بیرون آمدن
اکسون نوعی از پارچهای ابریشمی
جناب رسیان کردن
لجن برگهائی که از درخت افتاده باشد
بدیوان دیوانه خو میسپردند
فلک فلاقه مشهور است که چوب سیاست باشد
نقره گودجاهای فرو رفته در زمین
نضناص جنبیدن

ونسترن بدنان نسترن قمین از فرش خارا بر فرش خار آرمیدند و نازکتنانی
که بالین بالین را از ناز حسن خشن حس کرده در نهالی کمخواب کمخوابی ملیم دیده نامیم نسبتهم
سمندگشته خاکستر و خاک ستر پوش تن ساختند یاسمن مویانی که بجبین چیده صد
سینه بر سینهٔ خوبان بهشت میزدند در مصادره برای خورده زر چون گل سینه چاک
زدند گلرخانی که از نزاکت طبع رایحهٔ گل وطیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض
لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند سبزان نمکین با نمکین که خال
ملیح و دهان شکرینشان شور اکبر و بنگاله را در حوزهٔ تملک داشت بثمن بخس بکرو
بخس لا مرحبا بهم ملیح شدند و هبنین و هنا که از پیش بالیغ پنجهٔ بالیغ والمالیغ
عجب و قرا قریم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک یغمای غمزه و شهر
سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطهٔ تمکین و از لعل لب کان بدخشان را
در زیر نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک و ترکمان گشتند از هر سو دلبری
با چهرهٔ فروخته خریده گشتی و در هر جانب خریده فروخته شدی از بیع و شراء زهره
جبینان بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار لیل و نهار و ظلمت و نور با یکدیگر
ازدواج و احسن من شکله ازواج جمعی که از تدلل سر بر فلک میسودند از تذلل
پا بر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده

٭ ٭ ٭

۹ ستبه سمندر کنایه از آتش است

… مصادره بازیافت نمودن … ده حوالجات

… شهر تمکین

… بالیغ نام شهریست

پنجه بالیغ نیز شهریست المالیغ کوهیست جنگل دار قرا قریم نام ولایتی است

… یده زن شهر نمکین و دختر …

… ل و نهار و ظلمت و نور … ختران ماه روی ایرانی … بد چهرهٔ اوزبک و … کمان است

بودند برنگ میل سرمه بر خاک تیره نشستند گروهی که در پیش گوهر حصاتشان
گوهر با حصاة برابر و در مقیاس مقیاس فروغ انظارشان حجر هم سنگ حجر بود
سنگ از میزان اعتبار افتادند و زمره که وا ایا قطب رحا[۱] ی راحت و رخا بود
مقطوع الرجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده که نارکش و نارکش
جنبیدی طبع نارکش بارکش نارکس کشتی عبد تحت شداید شد و مبارزی که آبا عن
جد جد جد جدال را ضیغم بازو بودی و در کمن کمناء الکمن من حد حد آمد بهادران
جلادت نهاد که قوس حاجب[۳] و صمصامه[۴] عمرو و در دست تهورشان بقبض نذافی
و مخراق لاعب بودی مجن محن گشته از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بسان
تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند و شایک شایک السلاحی[۵] که در شبابک دروع اسوار
شوکتشان کالاسد الشایک سهام ترک و رماح عرب و مزاریق هند در آنات[۷]
دیلم و نصول هدوس را رونق بازار اشتهار می شکست مانند سیف مقرب[۸] و صمصام
مختلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح[۹] منقبت اعزل[۱۰] شدند و خنجر
گذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دلیرانی که از مخوف دشمن قحاف قحا
عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت بشاذ و الحجار دهر خوناب زهر در کاسه
ایشان کرده جام ستم را تا خط جور[۱۱] بر ایشان پیموده دلاورانی که لیوث غابات

[۱] رحا آسیاب [۲] رخا فراخی و عیش خوش

[۳] حاجب ابرو و شخصی شمشیرزن که مشهور بوده [۴] صمصامه شمشیری که بر کمر زین میزنند

[۵] شایک السلاح مردی که با سلاح باشد
[۷] دران خارپشت

[۸] دیلم وزنکها خورد که درست میکنند و در جیب میگذارند انرا ادانات میگویند [۸] سیف مقرب شمشیری که نزدیک گذارده باشند [۹] رامح نیزه زن و نام ستاره که آنرا اسماک رامح گویند [۱۰] اعزل مرد بی سلاح و نام ستاره که آنرا اسماک اعزل گویند

[۱۱] خط جور نام خط اول از هفت خط جام جم و کنایه از لبالب و مالامال نیز هست

غایات دلیری و بسالت بودند بسالت گاز چرخ بی بسالت پلنگ
جوانمردی بسیار رسیلی ناجوانمرد

خو یافته‌اند لشکریانی که بموجب و مواجب باشتی خوشکار با دل خوشکار میکردند
بی سبب آرزومند با دل خوش کار

بجدی از زندگی سیر شدند که نزد راکب وراجل اجل اجل مواهب مینمود ورعاة و
سوار پیاده مرگ اعظم بخشش چوپانها

رعایا که در شدت و رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند بنوعی
رعیتها همدست هم بازو

نفرت گزیدند که پیوسته از واهب بی منت با منیت منیت می جستند از جذبات
دهنده با آرزو مرگ کشش

جفای و هراشراف وادوان بلمات و مرات افتادند و قعوا فی وادی جذبات
کوشش بزرگان خوردان مشقتها مصیبتها افتادند در وادی قحطیها

و متالف و از گردش چرخ تیر چرخ کشان و تیرزنان آرزومند پشت چرخ زنان
و تلف کارها فلک عطارد کمان کشان

شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف بتخلیط وشات از معروشات و مفروشات
راضی شد باینکه باشد از پس ماندگان بدگویان باغهای درخت داربست

بامعروشات و از ثیاب موشی تا دواب مواشی و از لباس خز تا پلاس خز و
نقش شده دابها حیوانات

از دیبا تا دبقی تا دابوق و دباغه بر فروهی باقی نمانده و مفاد و ما یلکین من قطمیر
پارچه نازک قیمتی

درباره صغیر و کبیر پیرایه صدق پذیرفت جامه خلقان در خلقان و اثواب
کهنه و فرتوت

مردم در مردم نایافت شد تا بزرباف چه رسد آبادی از آبادی دور و دور از آبادی
نعمتها خانها

مهجور شد یمن و بسیار از یمین و بسیار روی تافت و سرمایه و سودیان از هر سوزیان
برکت دولتمندی راست و چپ

یافته‌اند با صنایع که بسوق تشوق می جستند معامله را بر وز بروز بازار قیامت گذاشتند
به بازار بیابازار رفتن شوقها

و گروه بازاری از منافع ایام دولتش بدعا دست برداشتند تجار تجار و برابر التقصیر

ابوق چیزیست که بدان زا صید کنند

ثواب مردم جامهای شده

زیان نفعی که از سرمایه حاصل شود

دردریا ها شکه برادشده ها

زبیابان بی آب

وبعراء فقر وعرا رخت کشیدند ومستوثقین مستوبقین ومقرّبین مقرّنین

گرفتار شده نزدیکان خاطرجمعان عریانی

فی الاصفاد گردیدند باینکه شاه راعی و رعیت شاة روزان و شبان باید

چوپان در زنجیرها گوسفندان رعایت کنند

که از حال رمه آگاه باشد او برخلاف آنمعنی مراعی مراعی خویش نگشته ذئابی که هم

گرگها چرندها رعایت کنندگان

گرگ اخذ و عمل بودند بمالک گراز وزبان طعن را چون دندان گراز برخود درازکرده

خوک خرامان

واز قتل رعیت و رعایت کفار که موجب معموری بلاد وامصار بود اغضا نموده قتل

آرام کردن زرعت کنندگان چشم پوشیده

رعیت و رعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخت کالعین لا تبصر ما حولها

خودرا حوالی مثل چشم که نمی بیند

ولحظها یدرک ما یبعد و جانب اجانب را منظور داشته فحوای کم من مسلم وکم من

وگوشه آن درک میکند آنچه دور است

کافر سلم بظهور آورد و تا از طمع بیباک مزارع را از قصاله وقصاره ونسافه وعصافه

وکاهی که غله آمیخته دانه که برخوشه ماند شکستهای سر خوشه

پاک ساخت فجعلهم کعصف مأکول محصول ارامل وایتام را بمفاد رب زارع حاصد

زارعی است که درو کرد بسیار یتیم ها بی دست و پایان خورده شده مثل کاه پس گردانید ایشانرا

بسواه بادافس جفا محصود و سپاه ظلم گردانید داس الغلات و برهم المستغلات

دیگر درو شده

گروه فلاح واهل فلاحت روی فلاح ترک گفته از جور کافر شدند و کافران

زارعان چاه کن زراعت کاری دهقانکاری

اسلام کیش کفور در مکاربت کروب از بزوغ الی کروب بزرافشان سرشک حسرت

زمینهای تخم کرده اندوهها طلوع آفتاب غروب

گردیدند املاک ملاک با تراب بایرات تساوی جست وتری الارض هامدة

و بینی زمین را خراب بیند

وکوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نزه الفلات شد

تر و تازه افسرده

وتری الجبال تحسبها جامدة باغات وبساتین مشجّر باعناب وتین بناز

و بینی کوهها را پنداری آنها را خشک و ایستاده انگورها انجیر

۵۴ عراء: بیابان بی گیاه

۵۵ اجانب: بیگانها

۵۶ نسافه: آنچه از غله افتاد / پاک کردن

۵۷ کفور: دهات و قریها

۵۸ نزه الفلات: آبادی و آب

اوابد صریم گشت و روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم و در عصر
سلطنتش مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافهٔ ناس وضوح یافت
و خاص و عام ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم بریه به بریه عموم افتادند و بنات
و بدا از داغ غصه سر بدا غصه فکرت نهادند شیوخ از سنوح و سنوح قوادح
بجدی قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت از دست
دادند و ملایان بنحوی ملان غم گردیدند که از نغم مصحف ضمیرشان جز مصحف
سورهٔ الم بنظر نمی آمد علماء اعلام اعلم شدند و علم علم به رسوائی علم گشت
درس مدرسین حکم درس ابو در آن بهم رسانید سادات میران متحصن گردیدند و میران
بکهوف و اغوار تواری گزیدند قلوب اهل سرود از نغمه سرائی سرود یافت و خاطر ارباب
طرب دایره زن و ترانه سنج سخنشی آن تصیبنا دائره گردیدند از دل سحرخیزان
در دل شبها شهب شبها شهبان آسا بگردون مهتاب بپا پر میشد و روز ناوک نالهٔ
تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست و از سیاه کاریش هر روزی بر چاکران
و متقربان شام غریبان نمودی و از بی انصافیش هر شبی بر انصاف و عبید بودم
عید بودی چون در درگاهش دادرسی نبود نیکان بدان در کاهش و بدان نیک در
نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک امال و اشغال نمودند در اعصار دو

۶۰۳ مبرا

اما اعصار

اوابد: حالتهای بد
صریم: سوخته

بریه: عموم صحرای بیابان
سنوح و سنوح: واقع شده

قلب شیوخ یعنی خویش

مصحف تصحیف شده یعنی حرکت نداشته باشد و یعنی بماند که آزار وارد است
نی سورة الم سجده
علم یعنی لب ترکیده
بود در اسم فرج زنان را گویند
ما بود در اسم حیض پدید آمدن زنان است

آثار عصار فیه نار از آثاره عدوان بر طارم خورشید فتنه جور رسید و بهتان بهتان

و جور جور بنیان حباب ملهوفان را بآب رسانید علامات نشاط از جهان کرانه کرد

و این حادثه شنعا خونها در جگر و جگرها در دل گران کرد و از شدت بواقع بقاع

سپهر ارتفاع بقاع بقاع و یفاع مماثل آمد لاتفتح بها ذات قرن جماء و کاخ و سرا

تا بسود که سر برابر بسود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد قد بلغ منهم للبلغین بهجوم

هجوم طمعات اکواخ ممالک را منهجم ساخت و تخلیت سخت سحط و شطط آثار

صفا از زمانه برانداخت از عواصر صرصر صرر در ارجاء ارجای مسکون اثر نمانده

و برجای نعمت برجای نقمت پدید آمد بکسیحه ظلم و کمنشه جور نفوس فتاک

ساحه بلدان کساحه یغما شد در سیف و ریف و حیف و خیف حیف و حیف

شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق سفرا قاصدا

از دوری دیار و دوری دایره دیمومه حیرت مانند گردباد سرگردان میگشت کما بالدا

دوری و اگر بیکسی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت بقدر سور جای

مغفور معمور نمی یافت که لیس وراء عبادان قریه از رواح تا صباح صیاح

صیحه و ناله جز ازجر یا توصل نمی جستند لو ترک الحرباء اصل و خورد و بزرگ و

تا جیک و ترک بر منازل و مساکن هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی

سه معروف مضطر و پریشان حال

سه از جا برسد

سه از جاء اطراف

سه بر جانب

سه و از جر ما جر بناله و جر باشد

والغراب ببکی بر میخوانند ترک الظبی ظله و هرکس که گرفتار آن تاد و او تا د حب

و کلاغ میگرید ترک برگردانیدن باطل است

وطن بودی با نسبت سلسله فتن گشته کمثل عیر عاره و ندّه منقرس انیاب نوا

گذرنده نیست میخ او در هم شکسته شد چنگالهای مصیبتها

و مختنس مضابث مصایب میشد شر الاوطان ما لم یومن فیه القطان و لک

واپس رفته چنگالها بدترین وطنها آنست که ایمن نباشد در آن سکنهٔ آنجا این

من انباء القری نقصه علیک یرهق و یزهق و یخرب و یحرق و یرعد بصاعق

از اخبار دهات است قصه میخوانیم آنرا برتو خون میریزد و جان میستاند و خراب میکند و میسوزاند و بترساند بصاعقه

باسه و یبرق و رعی الزروع و عری الضروع و ذاع انواع الجوع و شاع

خوف او و برق میزند و میچراند زراعتهارا و برهنه کرد ضعیفان را و فاش شد انواع گرسنگی و شایع شد

فوات القوات فی الجموع و سعر الغله الغلاء سعر الغله و قشر البشره واعبر

فوت شدن قوتها در جمیع جهات و جوشیده و کم شد و نایاب شد بزیادی نرخ غله و پوست واشد از او میا و غبار

البشره و بشر بشره و شره النشره و سلب القرار من القری و السکون

پیشانیها و بشارت داده شد بشر او و شره او بهن شد و فروریخت سکونت از دهات و قرار

من السکان و الوری و ما کان حدیثا یفتری با اینکه از کنوز و لله خزائن

از ساکنان و خلق و نیست این حرفی که افترا باشد و خدای راست خزانهای

السموات والارض لعطای جعلت له مالاً ممدودا و بنین شهودا مخصوص بود

آسمان و زمین گرداند او را مالی دور و دراز و فرزندان شاهدند

بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده و دهان از بار مهیا است

پس طمع میدارد که بر آن زیاده شود آیا هست زیاده از این

هر چندکه معدهٔ خزاینش از نفایس معده ممتلی میشد بمصداق ان الانسان

حریص آماده شده پر شده بدرستیکه انسان

خلق هلوعا التهاب و لوع نفس و لوعش بیشتر اشتطاط و اشتد دمی یا فت و بلا که

خلق شده بی صبری و تحمل سوزش جزع از حد درگذشتن

حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود مانند مستسقی از آب شور عطش

روان هموار تشنگی

درونش فرو نمی نشست یصبح ظمآن و فی البحر فمه آدمی صایم با یم موج

بر میخواست تشنه در دهان میشد بحر از زهر دهان او تشنه متحیر

سراب سیراب نشود و لهبان لهثان بلمع یلمع متسلی نگردد بنا بر ارتطام باد خا

سوزنده تشنه

ممتلی پر شده

ولوع حریص

مع برق زدن

مع سراب و شوره زار

ارتطام در گل ماندن و در کار فرو رفتن پیشه ادخار پوشیده داشتن

سیم و زر نظم ممالک را از نظام افکند و در و بدر و بد حرمت را از فرط تعلق
دروازه راهی که گشاده باشد
با علاق اعلاق داد و خاک ایران را بغربال تنگ چشمی بیخته و با عتقاد خود و نانی از
چیزهای نفیس کاسه دادنها
خیالات خام و خام طمع برای اولاد و اعقاب خود بپخت و از مدلول لا اعتبار بالامور
نیست اعتبار با موری
النادریه دیده اعتبار بر دوخت لم یترک لاهل الایران فضة الا فضها
نادره بگذاشت برای اهل ایران نقره الا که تفرقه کرد آنرا
ولا ذهبا الا ذهبا به ولا فرسا الا فرسه ولا علقا الا علقه ولا عقارا الا عقره
و نه طلائی الا که برد آنرا و نه اسبی الا که شکست آنرا و نه مال نفیسی الا که بربست آنرا و نه ملکی الا که کاوید آنرا
ولا غلة الا غلها ولا ضیاعا الا اضاعها ولا حزا الا حزه ولا بزا الا بزه
و نه غله الا که خیانت کرد آنرا و نه ملکی و پارچه الا که ضایع کرد آنرا و نه قطع شدنی الا که قطع کرد آنرا و نه قماشی الا که برد آنرا
ولا رکازا الا رکزه ولا رضها الا رضها ولا عرضا الا عرضها ولا نفاسا الا
و نه خزانه الا که نیزه در آن فرو برد و نه زمینی الا که گرفت آنرا و نه عرضی الا که کوبید آنرا و نه نفاسی الا
نفسها ولا سبدا الا استبد به ولا لبدا الا لبده ولا قطعة الا قطعها ولا
که غنیمت کرد آنرا و نه سبدی الا که کرد ضبط آنرا و نه نمدی الا که جمع کرد آنرا و نه گوسفندی الا که غنیمت گرفت آنرا و نه رمه
الا قطعها ولا حالا الا احال علیه ولا مالا الا مال الیه بحیث لم یبق لهم
الا که قطع کرد آنرا و نه اوضاعی الا که فرود آمد بر او و نه مالی الا که میل کرد بسوی آن بحدی که باقی نماند برای ایشان
بردة الا الجلدة ولا حلیة الا اللحیة که ایشان در دست کشاکش خصلان میبود
پوشاکی بغیر از پوست بدن و زیوری بغیر از ریش

بیت این شرح بنهایت کرحسن دوست گفتم حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد

با اینحالت پادشاه باز از جفا تجافی و از تعسف انصاف و از غفلت قفول نجستی و
دور افتادن میل و ظلم برگردیدن رجوع شدن
بمروت و مروت و مراری مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت و مداهمت و غیظ
صحرای بی گیاه بیابان خالی زحمت دادن بدی کردن خشم
و غلظ افزودی و مفاد لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را بوما فیوما
عذاب داده نشود با ین عذاب احدی و بند نشود بدین بند با احدی اندر سخت
اشد واحد ظاهر نمودی از نصیحت اتق یوما یبیّن شد فکیف الدخن تتنبه
بترس از روزیکه نابین حیله های تو دودی تاریک باشد

سنه خام سر نکوار و مسوده شدن

نه پذیرفت و زمانه مراعات النظیر را النظر لا مالکت القیت ولا درنگ نفقت
میکفت واین واهبه تا سه عام بر خاص وعام متواتر وساحیه وسحساح خطوط
وخطر بر ساحه وسحح ایران متقاطر بودی اهالی نیز در این لبیث ثلبث ولبیث
ولعلّ مترجّی زمان فرح و فرج بوده بحکم واصبر حتی یحکم الله بیننا وهو
خیر الحاکمین بشدت صبر جور مثابرت وبتلخی صبر صطبار مصابرت میکردند
کالعروس بکون ملکا ودر بهرامر مرّ مرمریس وهر شور انگیز ومرارت مرارة
سوز بلا یارا بر مذاق جان شیرین وگوارا میساختند تا اینکه از جفای بیجفای آن
جابر جابر دلهای جابر وجایز انواع زواجر آمد ونفوس از سلوک آن ساییس ظلم
اساس ایس واین شدت یأس یاس ناس را باعث گشته وخول وکینه ها راه وجهد
در سینه ها یافت ونفرت برمقیم وطاری طاری شد آرای امم از دو تغییر و تبدل
وهر نفسی ازین صدمت بدول گشت وعشرت عشایر با نزجار مایل وکار ایل واجنا هم
از کثرت احشام واحتشام با نصحا رایل ومشارب عقاید از گردش چرخ زیر و بالا بالای
بلا یالید و ایل ها گردید ورغبت رعیت در حاة ارا و انتفا و خلایق خلایق ازا تفلاق
بی خلاق او وحشت گزید اگر شقیق شفیق واگر عدو سفیق ازین شیوه ستوه گشته
روا زد برتافت واخلاص بی منقصت دولتخواهان مبغضت اخلاص یافت

طفر ریشخند

خطوب خطوب بهای تا
ساحه وسحح یعنی میان سرا
امها ... متقاطر قطره ریزنده
تلبث ساکن شدن وصبر کردن
مترجّی امیدواری ...
ولعل دو کلمه اند که در وقت
امیدواری میگویند یعنی
اشکی همچنین میشد ...
... مرمریس سختیهای زمانه

زجار آزرده شدن
... تخفیف کار مالایطاق
... دن
... بلا با سیل مصایب
... خلاق بی نصیب ...
... سخت رد دی شرم

دوستان از بوستان دولتش بوستان را بجهٔ نا امیدی کشتند و جان سپاران جانی
جانوسپار جانی شدند اهل قلم یکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند و
دبیران بداد سیاه روئی خط باطل بر صفحهٔ ارادت کشیدند زمانه بر خوان آلای
سلطنت و آسایش لا حلاوة فیه ولا حلاوة وامّا منه فالج بن خلاده برخوانده
و دهر چون در خواب غفلتش دید بنای وخابت کلّ جبّار عنید فتنهای خوابیده را
بیدار و آسوده‌گان کوی زندگی را بیدار و دیار ساخت عاقبت سررشتهٔ اقتدارش
بگسست و رواصف شوکتش شکست و بمقتضای لابدّ للمصدور ان ینفث
اهل دلها شکافته گشت و نیک و بد چون از قید درونش ادراک الاَم لقد
خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر و لکلّ کبد حرّاً اجر کبد السماء رافقه و بیکاه
بدرگاه قهار حقیقی با ناله و ناله حنین جبین استغاثه و استعانه سودند و با لب محتاج
و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون جوشیده زمرهٔ خلایق بزمزمهٔ نفرین لب
گشودند درویشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر ارّه شدند و مشایخ
و نقبان روزان و شبان در منابر و منابر از سوء شیم و ستم او شتم و نهش راو
زبان کردند و گوشه گیران چلّه نشین با دعای سهم اللّیل بجانشانهٔ چرخ ترسی
روی نیاز آوردند حوصلهٔ غیرت عبرت بخش حضرت رب العزّت کلمهٔ تحمل آن

---

۱ جانوسپار نام شخصی است بهمدانی که ملازم دارا بوده و صاحب خود را در جنگ اسکندر بفریب کشت

۲ فالج مرض افلیج را گویند و فالج بن خلاده ایضاً آن مرض را گویند و این ضرب المثل عربان است کسی که از کسی بیزار باشد میگوید وامّا منه فالج بن خلاده

۳ ناله عبادت خدا کردن
۴ حنین آواز شتر ماده و اشتیاق

۵ ذکر ارّه ذکری است از اذکار صوفیه و مشایخ بیشتر در وقت ذکر آن بنفس سینه میکوشند

۶ ترسی سپر را گویند و چرخ ترسی گفتن باعتبار استداره است

اعتدا را برتافت و آسمان بر حال محنت دیدگان انجم از شفق خون گریست و
انتقام مظلومان در حجاب تجشم بجشم تحشّم و تجسّم تجشّم تحشّم حشمتش نگریست تا
شهامتش منقلب گشته شهامت شد و سیل سرشک مستضیمان جفا دغا جفا و عنا را
رفع نمود بیت گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد
الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین دولتش با آنکه سرو نوخیز بود چون چنار کهن
سال از خویش آتش درگرفت و جامهٔ خیش خلافتش از خلافت خویش بل از خلافت
خویش خلاقت یافت و سلسله علّیه اش بل هم قوم خصمون سلسله پای سرورش
گشت علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل جفاوت و ظلّ خفارت او بی حقارت
مستغلب در نعم و منقلب در احسان عم بود چون عم را از گروه عمین و از ناصیه حالش
اری خالاً و لا مطراً عیان یافت و مفاد اقارب کالعقارب فی اذاها فلا
تفرح بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه و کم خال من الاحسان خالی
بر او حالی گردیده حال بر او گردید و در غمهای غمها حیرت زده شده و از شراب
نخوت اوّل شراب را موافق مشرب خاک مخالفت عم را بی پرده گوش زد طبل
عالم ساخت و طبل منافقت را که در زیر گلیم میزد بنفیر عام نواخت و بقتل او شتاب
راند و اعانه علیه قوم آخرون یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند

اعتدا را زیادتی و بیدادی
حجاب تجشم پرده پنهانی

خیش جامه ایست که در تابستان ...

نفیر ... بزرگ ...

رُبَّ ربیبٍ اذا علی قلی خان ورُبَّ ربربٍ اذا اضطرّ عضّ الرّان ورُبَّ
بسیار تربیت یافته چون بزرگ شد جوشید و خیانت کرد و بسیار رمهٔ گاو وحشی چون مضطر شد گزیدند ران خود را و بسیار

صدیق للمرء وهو خادعه وربّ حامٍ لانفه وهو جادعه وکم من حمیم
دوست هست برای ایشان و او خدعه میکند و بسیار نگاه دارندهٔ بینی خود است و او شکافندهٔ است و بسیار خویشاوندان

کسحاب نوءٍ ماؤه حمیم وکم من الحماة والاحباب والاقارب اضرّ من الهبا
همچو ابر سر گردیده آب آن گرم است و بسیارند از دوستان و احباب و خویشان مضرتر اند از هبا

الحباب والعقارب فیا عجبا لمن ربیب طفلا القمه باطراف البنان
و عقرب ها پس عجب است از کسی که تربیت کرد طفلی را لقمه کرد در دهن او بکنارهای اطراف انگشتان

اعلّمه الرّمایة کلّ یوم فلمّا اشتدّ ساعده رمانی درمنزل فتح اباد خبوشان
تعلیم او کنم تیراندازی در هر روز چون سخت شد و بزرگ شد مساعد کرد او را و زمان کشا

در شب یازدهم جمادی الثانی سنه هزار و یکصد و شصت صیاد اجل ماهی

عمرش را بشست در افکند و فصّاد قضا عرق زندگانیش را که ستین آن بستن پیوسته بود
دام ماهی گیری رگ زندگی سال آن شصت

شست زده نقد جانش را بهر دست گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه
انگشت نرگینی نشتر فصادی

کردند و نمک پروردگان شور انگیزی پیش گرفتند و جمعی از افشاریه که پاس دار

سراوق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراپرده پی بسر او برده
سراپرده ها

با تیغ الماس گون یاقوت مذاب از کان ارکان وجودش بر انگیختند و با دم با ضیع
گداخته

دم ناصع از پیکرش فرو ریختند یا راقد اللّیل مسرورا باوّله انّ الحوادث
همگی

قد یطرق اسحار و قهرمان قضا سر او را که هنگام طفل از سر بزرگی بعرصهٔ جهان
بیت

را والضحی در میدان گوی گوی چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار
وقت نزدیک بنجات شاهراه

سترگ و جسارت بزرگ که از و سر زد کانّه جاء براس خاقانی که سرسرافرازی
قوی دلیری

دم با ضیع دهن شمشیر
دم ناصع خون صاف

هنگام طفل وقت بلند شدن آفتاب

وافتخار بچرخ دوار برافراخت و سروری که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک

تارک ترک و تاج کتارک بودند سر بر سر سوید سریر رتب نهاد و داوری که پادشاهان

روی زمین بداوری رو بر زمین خدمتش میسودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء

بر خاک خذلان افتاد شرقی نژادیکه شاهنشاهان ممالک شام را ممالک مصر

می بخشید وقت طلوع شمس نهفته در رمس گردید کان لم یغن بالامس و ترک

سخاری که باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را ذره ما چیز شمردی بلا تأخیر

تأخیر شدن آفتاب عمرش بزوال پیوست بدل مجالاته بالامس فیا ضباع

کلی لحم امرئ طعمت باقی فریسة اساء هیجاء ویا حفا فیش بشرا کم

فقد غربت وبالحجاب توارت وقت اضحاء اگرچه غث و سمین و در

و ثمین هر ملک و دیار را از شال تا شالنک و از خزف تا زخرف و از زبرجد

تا زبرجد و از حصیر باریا تا حصیر و باریا در مکامن و مخازن کلاگی شریک

و انباز انبار ساخت و تکویر نکوترین اطراف را از اطراف نموده تکاوس تکوس

اساسه کیکاوس و احتیاز گستار کنوز وقیانوس کرد و اسباب تجمل را با اسباب

السماء فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفاین و

دفنی بجز کفنی نبرد ما اغنی عنه ماله و ما کسب و از کشت دکشت در این

سطوت شکوه

خذلان ذلت و خواری
شرقی نژاد یعنی آفتاب نژاد

بخار اصل و نسب
طلوع شمس کرده
نهفته در رمس

شالنک طلسمی که زیر فرش گسترانند
زبرجد پارچه غلیظ بطرح
حروف طلا و نقره و چیزها
حصیر پارچه ایست
باریا خوش منظر
دیر بر هم نهادن و افزودن

اسباب السماء طرفهای

دفنی یکنوع جامه ایست منقش

کهن گر یاس غیر پیکر یاس و اصل گشت سیصلی نارا ذات لهب و شهباز دولتش

زود باشد که برسد باش صاحب شراره

درین وکر یاس نیا رسیده رسیده شنقار شد و همان قصه بد نامی قصه او و غصه

آشیانه نا امیدی حکایت حقه ورسید

روحانی غنه آمد تا حال متجر مستبضع حقبا مسکاً و قنداً با و قار و مناء

سرانجام کار نگردیده تجارت کننده سرمایه دهنده خورجین ها از مشک و قند بجز وقار و امانت

و یرکب البحر یتقی من مراجها سحرا بین ارخاص و اغلاء یرخی الرخاء

و سوار بحر میشود از تفیح های او اجتهاد کننده در بین ارزان و گرانی میراند باد نرم

له طوعا جاریة علی الرخاء بارجاء و ارساء و یشحن الفلک مما لیس یوجد

برای او با ختیار او و کشتی او بر سر خوشحالی بروانه شدن و محکم شدن و پر میکند کشتی از آنچه موجود نمیشود

فی قصر لقیصر او دار الدّاراء حتّی ترائی له اعلام بلدته و سواحل تحلّی من

در قصر قیصر و یا خانه داراء تا آنکه نمایان شود برای او علمهای شهر او و کنار دریائی که ظاهر شود از

طرف رنّاء بلیا کذلک اذ انکبّت سفینته من نار صاعقة فی جوف ظلماء

چشم نگاه کننده در حالتی چنین بود که سرنگون شد کشتی از آتش برقی در میان تاریکی

بغوای من کان لله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود چون جدائی

هر که بیست برای خدا خدا تعالی هست برای او

رحمت را بجدای رحمت بدل کرده از حق آیت شد و ضایع و حقایب دولت را

حقایب شده آنها

باطل و ضایع کرد نسوا الله فنسیهم و نقش بی نقیش عمر نفیس را بدست خویش

فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد ایشان را

از صفحهٔ هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود یمحو الله ما یشاء و با هنجاری

محو میکند خدا آنچه میخواهد

شحیحه و خیم و خیم بلیغ بلیغ اکبر خصم خونخوار بجواری گشته از انهم

طبیعت روان شد

بهمه و خیل و خول و خیلا و خیالات جز حسرت و خسرت با خود نبرد ام لیس

جیش با اتباع خدمتکاران تکبر خسارتمندی

الانسان ما تمنّی و از نبرد و رنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای کنج لحد بهره

برای انسان آنچه تمنا کند

و بهره نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردّی و با الم الم الم و راز و درد

غنی نمی کند از مال او چون بیفتد در او گروه گروه اندوه

عه کهن گر یاس کهن سرای

عه شنقار ترکی است و کنایه از پادشاه است و نام مرغ شکاری

عه جدا باران تمام بخشش است

عه جدا پاره های آتش

عه ضایع رختها و بارها

عه بی نقیش بی شبه و مانند

عه شحیحه بخیل

عه وخیم بد و ناهموار

عه آز

عمر فانی بدرود نموده و کاشتهٔ خویش از مزرع دهر بدرود و نا سهمه تعب و

محل زراعت

نصب و عنت و عتب عبث شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله

بدرستیکه تو نمی چینی از خار انگور چنانکه فرموده خدا

عز اسمه لکل امرئ منهم ما اکتسب تولی فما اثار المعدله ولا شکر الله

هر آدمی را از آنها کسب کرده و ولایت داشت پس کجا آثار عدالت و نکرد شکر خدا

اذ خوله وصب علی الناس سوط العذاب کان الاله به وکله وخار الجنود

چون او را دولت داد و ریخت بر سر مردمان تازیانهای عذاب گوئیا خدای او بآن موکل کرد و جمع کرده سپاها

وادنی الجیوش وصیرهم حوله قبله وطن البرابر تحمی حماه اذ نزلت

و نزدیک خواند لشکرها و گردانید آنها را در حوالی خود کرده و گمان برد خلقان که نگاه میدارد چنانکه چون نازل شد

نحوه معضله وان المنیه لا تهتدی الیه اذا قصدت معقله فلما عتا وعدا

بجانب او مشکلی و مرگ از آن بدرستیکه هدایت نمیکند بسوی آن چون قصد بستن کاه او کرد چون نافرمانی و تجاوز کرد

طوره وحق علی الله ان یخذله رمته ید الدهر عن قوسه بسهم فما

طور او و حق شد بر خدا که مخذول کند او را انداخت دست دهر از راندن آنها به تیر

اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله

خطا نکرد کشتن گاه او انداخت او را زمانه بحادثات خود و از آنجا او را بیرون کرد و داخل کرد و اگر شکر خدا میکرد

لنعمائه لما برحت عنده مکمله وکانت تفارق اذا قبلت ولکنها ادبرت

نعمتهای او را بجا نمیگذاشت نزد او بتمام و کمال و بود آن بتفرقه چون روی آورد و لکن پشت برگرداند

مجمله کذلک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد ما لیس له در ذکر کلمات

و مجمل آن چنین میباشد انتقام پادشاه چون گرفت بنده آنچه از او نیست

وعظ اساس مذیل باقتباس هذا بیان للناس کیست که در

باغ پرورد جهان گلبنی پرورد و خار جفایش بر خلد نخلد و خوان کامرانی گسترده

گل دل

خون جگر باو رسد نرسد بنابراین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد قو پیرا مون

قیمت

سرخ و زردش اگر بخون آغشته گردد نگردد ان السلامه منها ترک ما فیها

بدرستیکه سلامتی از آن ترک ما فیهای آنست

رباعی مطلب مطلب گر همه خود پادشهی است پیوسته سرانجام طلب روسیهی است

کرها

---

۱ نصب مشقت
۲ تعب فساد و هلاک
۳ عنت، سختی کشیدن
۴ عتب سختی

کرماه شو طالب ومطلوبش مهر هر چند که کاسه پرکند باز تهی است نوع دیگر
صاحب توکل غم کلان وخورد نخورد وحریص هر کجا طرفی زد وبرد ونبرد زخارف دنیا
پیش دیده وران نمود ننمود وهیچ هوشیار قلادهٔ تعلق زیور گردن نکرد تا سر بگریبان
خمول نکشید پای رفعت بر سر سپهر نسود ونسود تا قامت طاعت دامن آسا خم
نکرد از مزروع زندگی حاصل درود ندرود بجاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده
دید ندید ودر خسران ابد بماند آنکه در ریاست رسم داد نداد طوبی لمن سعی
فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس رباعی چون حاصل عمر تو فریبی ودمی است
رو واد مکن کرت بهر دم ستمی است مغرور مشو بخود که اصل من وتو گردی
وشراری ونسیمی ودمی است نوع دیگر هر که عاقبت کار نگریست
عاقبت کار نگریست وهر که نقد اعمال خود بسوخت بنار جحیم نسوخت وهر که
از راه انصاف بگردید شایستهٔ هدایت نگردید وهر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان
نسپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف ورضی بالکفاف رباعی در مکتب عقل
خوشخو کتاب خود باش در فکر سؤال حق جواب خود باش دریای حساب تا نمانی
فردا زنهار امروز سر حساب خود باش نوع دیگر حاصل سعادت نگیری
تا تخم نکوکاری نکاری ورستگار نگردی تا پاس نفس داری نداری وآبروی

سه زخارف دنیا چیزهای کاری بی باطن
سه خمول گم نامی وبی نشانی
سه بسوخت یعنی بسنجید

عرب عجم
چشم دل
خوشا بحال آنکه سعی کرد عدل فرا نفس ما نی
در رستگاری نفس خود پیش از تنگی نفس ها
نپیمود خوشا بحال آنکه مزین شد به پاک دامنی وراضی شد بکفاف خود

دارین میدوزی تا اشک نیاز در راه باری نباری تا ترک هوا و هوس نگوئی با محبوب

حقیقی رو بیاری نیاری چون سر بگریبان عزلت کشی قفای خود از خجلت بخواری

نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی و تحصیل رضای

حق با توانی نتوانی و روی توجه بدهر دنی عاقبت کار را کردانی نکردانی و ملبه

(کاهلی کردن)

نکردی تا خود را غبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل یضع نفسه فیرتفع

(عاقل فرو میخواند نفس خود را پس بلند میشود)

والجاهل یرفع نفسه فیتضع رباعی نه در طلب سمور و نه اطلس باش

(و جاهل بلند میکند نفس خود را پس به پستی فرو می افتد)

در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش خواهی که کنی سری ز منزل بیرون چون

جادّه پامال کس و ناکس باش نوع دیگر عالم سر از زمین افتادگی مانند درختی

که بردار دبر ندارد و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز ارد جز

ذکر حق اگر سنگ بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گر آید نگراید

ان الدنیا دار عناء و فناء و غیر و عبر رباعی دانی زچه حجاب میخندد

(بدرستیکه دنیا خانهٔ رنج است و فنا و از کاروان و گذرندگان)

صبح افکنده زرخ نقاب میخندد صبح این غمکده چون مقام خندیدن نیست

بر خندهٔ آفتاب میخندد صبح نوع دیگر دنیا پرست تا از قید هستی نجست

نخل مرادش نرست و تا پنجه طمع نتافت نور عزت بدو نتافت تا از علایق نقش

ندستار ماند و نه برد بهرهٔ جاوید نبرد و تا از شاخ بی بهگی بر نخورد بکام دل نخورد

(نرسد)

(سودای خواهشهای نفس)

(نا ... البعید / دانی قریب)

ثمرة الحرص العنا و ثمرة القناعة الغنا   رباعی   تا بسته این جهان پر تزویری
میوهٔ درخت حرص رنج است   و میوهٔ درخت قناعة گنج
از بهر نجات خود مجو تدبیری   اهل تجرید هم نباشند آزاد   دارند ز نقش بوریا زنجیری
نوع دیگر انسان شاغر عافیت تا خود را بگوشه گمنامی نکشد نکشد و گوی سعادت
از میدان تا دام علایق نبرد نبرد   و در راه سلوک تا زیر پای خود نپاید نپاید و شاهد
نگاه نکند پایدار نشود و سهل
توفیقش چهره تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید   و نهال برخورداریش تا از گل توکل
بر نیارد بر نیارد   التوکل افضل عمل و الثقة بالله اقوی امل   رباعی
توکل فاضل‌ترین عملی است   و وثوق بخدای تعالی قایم‌تر آرزوست
ما را نه به نیست اختیار و نه بهست   از هستی ذات اوست هر هست که هست   هر نیست
که هست شد همان هست که نیست   هر هست که نیست شد همان نیست که هست
نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت   و نامه رستگاری خود نوشت
در نوردید
دبساط تعلق دهر برچید   و از گلبن مقصود برچید   و دل از زال دنیا برگرفت
و دوشیزه سعادت در بر گرفت   و از سر هوا برخاست   و از روضه توفیق بر خواست
حب المال یفسد المآل   رباعی   عارف بوجود خود چو بینا گردد   هر چیز که پیش
دوستی مال فاسد میکند آخر کار را
خواهشت مهیا گردد   دریاب حباب را که در بحر وجود   پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد
نوع دیگر هر کس که آشناست بدوست   روی آشنا و بیگانه بدوست   و هر که را
تجرد شیوه و نیست با عیش ابد نیست   هر که دین بدنیا فروخت از جحیم سر خود فرو

آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سنگ
بی‌نیازی بر فلک مینا زد فلک بوجودش می‌نازد هر که در راه صدق خرامد در هر
دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را از دست شد پایان کار از دست شد هر که با
قضا ستیزه کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضاء غناء و السخط عناء
رباعی گر دامن همت ز جهان بر چینی از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر و گر بر چینی هر بذر که کشته همان بر چینی نوع دیگر ای رفیق
شفیق میدان جاه را پر چاه میدان و برقع ترفع از روی آرزو و هوس هوش
بردار بر دار هر یوم از نوم پندار بیدار باش و پاس بناهای نشاتین بدار و بداز
نیک بیک نظر بی‌بطر بشناس و سپاس دادار داور عفو غفور قوی را قوی
مشغول ساز و ساز هوا و هوس را یکباره بکناره نه و باکرام باکرام و باحسان
باحسان سلوک مسلوک دار و از عهدهٔ نفس بدرای بدرای ولآلی این سخنان
سحبان پسند بسند حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کش شاید در عوض از عوض کا
سعادت درّ نابی دریابی و رخت راحت بمنزل رحب مراد از ادناس ظاهری و باطنی
و بری بری اقبل علی نفسک بالا و بارعیها رباعی هر کس که خداشناس شد آزاد است
از نیک و بد زمانه دایم شاد است بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب بنیاد وجودت گرهی بر باد است

بی‌بطر با فراط شادی کردن
مشغول دار سحره
بان شاعری فصیح مشهور
آب خالص جوهر
لب گشادی

نوع دیگر ای برادر تو را در خلوت نفس خبیث جلوهٔ نقش حبیب کی میسر آید
و نوای حق را جز بنوای حق کی میسر آید و درم و دینار دنیا را بجز تجرده و تجرد و
تجرد کالای سعادت کونین نخرد توشهٔ جهانی اگر از قناعت توشه داری و دارای
زمانی اگر همت بدرع نفس داری بکار ری که انّ فی القنوع الغنی وانّ فی الحرص
العنی رباعی دنیا مطلب که رستگاری اینست عزت مطلب که اصل خواری
اینست گر مفلسی ار غنی که بباید رفت داری اینست اگر نداری اینست نوع
دیگر نهال دل از شاخ و برگ حرص و تا پاک تا پاک نکنی و ریشهٔ نخل بخل از زمین طبع
بی باک تا پاک نکنی میوهٔ آسایش نچینی و اگر بچینی فغفور چینیه خوری دست بالای
از پیشانی و سر پیشانی نه عبوسی بینی و نه چینی و چون از خورد و بزرگ از خرد و
هر دو جهان چشم پوشی آنچه از و مسر دی دی و دی دیدی فردا نه بینی دم را مغتنم دان
که دم دیگر نه چشم خواهدت ماند نه بینی اشرف الغنی ترک المنی رباعی
ای خواجه که از تو یافت عالم تزیین وز رای تو شد روی زمین خلد برین گر دیده ز دارائی
و دیبا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین نوع دیگر در تحصیل زر و دنیا
دیبرکن درزو و بکوش و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که مانده باش مایهٔ غرور است و
رنگینش آهوت من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور

رباعی غره چه شوی بمسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه همخانه
صرصری چه افروزی شمع بر رهگذر سیل چه سازی خانه نوع دیگر عاقبت
دولت پر دلالس تعب و عقبات عقاب عقبی در عقب کاری آغاز کن که در انجامش
جزای خیر که جزء اخیر علت تامهٔ نجاتست در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت
دهند تابع فئة کلما اضاء لهم مشوا فیه مشو و صورت حال را در آئینه خود بینی
ذلک هو الخسران المبین مبین و رخ از کعبهٔ صدق الیاء و عو ولیس متابعت
و نفس را از مخالفت امر فرما نروای خطهٔ کن نهی کن و از غم مال منال و بال
کار را بنگر که العیش یحلوا و یمر الدنیا یعز و یضر و یمر رباعی روزی دو سه
دست بر کشایند ترا اندر بد و نیک آزمایند ترا گرد تو فلک حصاری از آئینه است
تا هرچه کنی همان نمایند ترا نوع دیگر کل ولایتی حوادث لا یتناهی است و
تباهی بدولت مورث تباهی وست گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سروری
گردن کردن بشمشیر خاریدن حرص و از غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت
نهایت عنایت الحب حب جاه چاه غوایت باشد و عنایت یزدان در دو جهان
موجب غنایت سبکباران از سنگباران فتنه برکنارند و عاقبت گرنیان از اذلیل
سروری سرگران من قنع قنع رباعی تا داری ایجهان زدارائی به دلق

علت تامه جمل عبرتها
علت تامه آنچه سبب ایجاد او لازم شود
فواحاعت و فقر
خطه کن مکت ایجاد

ست کزین مسند حکومت
و مسند سلاطین و صدر بزرگ
نیز گویند
ت دست گزیدن کنایه از
است است
شمشیر خاریدن کنایه از قرار
شدن بجو و نهادن

از اطلس و دارائی به آسوده ز شغل هر دو عالم بودن صدره ز سکندری و دارائی به

نوع دیگر از باغ شوم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیری خیری که چید که آخر بجای

گلش دست حسرت بر سر نزدند وازین سماط پر شور شهد نوائی که برلب رسانید که عاقبت

انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاضت ثمر وفا برگ کرد وازان اقتطاف

برگ و برگ کرد این کسری وقیصر و تبّع وحمیر این من ادّخر واعتقر وجمع المال

فلی المال فاکثر رباعی آسوده کسی که در غم بیشی نیست در بند توانگری و

درویشی نیست فارغ ز جهان واز غم خلق جهان با خویشتنش نیز سر خویشی نیست

نوع دیگر اگر جم است اگر جاماسب که جام مرگ را در کشیدنی است واگر دارا

واگر واری که داروی اجل را چشیدنی هر شاه شهد رحلت را نوشیدنی است و

جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عتبه عطب وفنا بوسیدنی است

وجسم بی بقا پوسیدنی انّ الدنیا ظل الغمام وحلم المنام والفرح الموصول

بالغم والعسل المشوب بالسم سلالة النعم اکالة الامم جلّابة النقم رباعی

چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست چون هست بهر چه هست نقصان و شکست انگار

که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست هر چند طلای

ناب را بزیبق مزابق نمودن مخالف رای زنیق وسیم ساده را با مس و روی روی

سه نوا دولت

سه ریاض باغ

سه ریاضت ثمر تقوی میوه

سه داری کدارا گویند وعطارا نیز گفته اند

سه شاه شهد دولتمند پیابت نعمت

سه رای زنیق رای مستقیم و محکم

اندود کردن منافی طبع این است امّا پادشاه بر خلاف امر لا تتخذوا بطانة من دونکم
نسناس منحوس نسناس فوجی از اجانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی
صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور می یافت بنقد سره سربازان روکش کرده ایشان را
در ترس سترس پشت سد دیوار دولت ساخته بودند و آن کان رجال من الانس یعوذون
برجال من الجن و در شب مذبور آن اوناس ناس پاس پاس سراپرده عزت میداشتند
صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را بر طشت نگون گذاشت و دامان افق از خون
شفق رنگین و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد از سر کار واقف گشته
سر بسجود سری و دست بغارتگری بر افراشتند دلیران قارن قرین نیز قامت و دارع
بروع آن ماده آماده گشته ایشان را پس نشانیده از پیش برداشتند و در حین ظهور این
واهیه دهیا نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار در قلعه کلات و علیقلیخان در هرات
بیبود علیقلی خان بعد از وقوع این فتنه با قره با قره ناقره لا خیر فی سهم الخ آهنگ
مشهد طوس در اوّل عوک و بوک فوجی فرستاده کلات را که مور از مور آن راه نبرد
نخستین تصرّف نمود نصر الله میرزا با شاهرخ میرزا و امام قلی میرزا جریده بجانب
مرو شاهیجان فرار کردند قوشچی شاهزاده دوست محمد نام چیچه بهل الله علیه که
پیوسته بهلا آسا دست خدمت بر کمر بسته چرغ مرادش از دست باز شاهزاده قفس

هـ اجانب بیگانه
عقد سره زر رایج تمام عیار
ترس سپر چوب کنده پشت گرفته ... سنگ را نیز گویند
وسیبت شکافنده پادشاهی و قره ... است

خور نوال مطعمه یاب احسان نمیبود ایشان را از فلات کلات باز کرده رسیده بارض اقدس آورد
علی قلیخان از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قدم و قدم کار را بدیدهٔ عاقبت بینی ندیده مکافات
احسان ما تقدم را بتقدم المجازات بالمساءات پیش آمد و برخلاف مضمون ولا تقدم
من ابن عمک لقرا نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را در ارض اقدس و شاهزادهٔ اعظم رضاقلی
میرزا با شانزده تن دیگر از کلالهٔ مشکین کلاله واحفاد عم با حفاد و احقاد عم بلا تاثر و غم در
قلعهٔ کلات در یکروز برای دو روزهٔ سپنجی با سیف محتد مجتد قدم فرستاد و نوش نوشین
عمرشان را آمیخته بنیش ذباب سیف ساخت اصابهم ذباب لادع وآن نوشکان
چمن زندگی را که حیای شرمشان آبروی مطر و شرم حیایشان صدره از سدره برتر بود
بی ترحم برخم تیغ از پا درافکند و سلایل عترت را با غرب سیف مسلول بجرم ما هم مسلول
نمود برای فلزات دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و مثل شیفت نفسی وجدعت
انفی را مشاتن گردانید و در حقیقت بخویش بخویش روا داشت رب ابن عم لیس
بابن عم اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجاء بغیر سلاح و ان
ابن العم فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح وقضا بلسان حال شاهزادگان
وهو انطق من لسان المقال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت اذا ما الدهر
جر علی اناس کلاکله اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا

قدم المجازات بالمساءات یعنی پیش آوردن پاداش بدی کردن

تاثر بیداغی

محتد مجتد بیکار رفتهٔ مدهم

ذباب سیف دم شمشیر

حیا باران و شرم را نیز گویند

سلایل فرزندان عترت خادم در خانه

فلزات زر و نقره و آهن و مانند آن معدنیات افلاذ کبد پارهای جگر

مشاتن نفس از کار رسوا کردن

کما القینا در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا
هنوز کوکب بود و کوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ مانده
ان یبغ علیک قومک لا یبغ علیک القمر در بیان سلطنت علی شاه
و انجام کار آن جاهل مغرور و لله ملک السموات والارض والی الله ترجع
الامور علی قلیخان بعد از تسخیر کلات و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ
خلافت علیا و رفعناه مکاناً علیاً جلوس نموده صکوک و سکک سلطنت باسم خود رایج
ساخت و بعلی شاه اشتها یافت و نخست از غلیان عشق میٔ ثانی غیلان و دیو نفسش شیفتهٔ
الفت پریدیان گشت و از ندامت منادمت ذاهل و بمداومت مدام مایل شد خمر حرام را
در حریم حلال وا ساخت و در وثاق مشتبق و رواق مروّق و سرای مروّق بتجرع
رحیق مروّق عتیق معتّق و صهبای مصفّق پرداخت و از خروس و بط بادهٔ صافی تراز چشم
خروس و بط در کشید و می ارغوانی از غوانی گرفته با جماهرهٔ جمهوری داد از اقداح
رحراح راح رعراع نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد
و با ام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت گرم کرد و با حسان رابق معاشر شراب رهیق
رایق گشته غلامان مراهق با مناهی تکلف کردند و رواح و صباح را با غتباق
و صباح و اغتباق و اصطباح گذرانید الحاصل از باد هوا خاک بر چشم بصیرت انباشته آب

هبوط فرو رفتن
کوکب کودک نزدیک ببلوغ
قاطع وقت غروب
دولت سکه
در عیش مدام
وثاق بند و قفل و اینجا کنایه رباراما علیه السلام است
مصفّق شرابیست که از ظرفی بظرفی نقل شده باشد
رعراع معتدل در بلندی
زنبق زد یعنی مرمانو
ام زنبق و بنت الکرم شراب
اصطباح بامداد شراب خوردن

دولت‌ها را درکار آتش سیّال کرد و حاصل نام و ننگ را بهیچا صلی از صحبت غانیه و عانیه
زنها اسیر کرده شد
اوّل غانیه بریخ صرصر عاتیه درداد و مایه سلطنت را بهیره کی در مزه و مزّه و نطله
اوّل امر بباد سخت از حد گذرنده جرعه
ناطل باطل نمود و بخیال باحسان تملّک القلوب وتسترق الرّقاب ابواب کنوز نادری را
باحسان تملّک بر دلها و می کنند بغلام کردن مارا
بدست بی پروائی و نا روائی کشوده از نادانی باوآنی و اقاصی و ادوان واشراف
ناشایستگی پستان بلندان
درصدد تبذیر واسراف درآمد بهوای انّ عطاء المال فتنة و انّ امساکه فتنه کردها
بدرستیکه بخشیدن مال نگاه داشتن هست و بدرستیکه نگاه داشتن مال فتنه هست
نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس دراندک روزی برفقرات و خناسره مبذر و مدلول
بزرگان ضعیفان متفرّقه
انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین را سکه برزر کرد و بهمتی که براو تهمت بود لالی اعلی
بدرستیکه مبذران هستند برادران شیاطین
وجواهر اغلی را بجای سنگ سفال بر سفال سفال برافشاند و زبان زمانه در اتلاف گو
کاسه گلین سفله‌ها بی رتبه
منظران وجوه یومئذ ناظرة یعنی نضار و سفیدرویان خجسته سیمای و سیم یعنی سیم
رویها ببند دران روز تازه و تر
کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذهاب الذّهب و انفضاض الفضّه برخواند هر چند
چه بسیار سریع تر از طلا و کذا را تر از نقره
که ناصح و هر عذل اورا در ترک این بذل بلسان حال ندای من النّدامة لا تری النّدة
از ندامتهاست که کسی دولت را نه بیند
در دو مایه بخشیدن
درداده میگفت که النّعم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرت الضّوء یعشی ناظر
نعمت بدان سبک شدن آنچه دریافته از نعمتها چه بسیاری شوق تاریک میکنند نگاه کننده
المقل و سرش قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما عندکم له بخازنین بر دهن او القا کرده بشنوا
تعقل را آنچه در نزد شماست باتمام میشود و نیستید شما برای او نگاه دارنده
اما تری الدّهن فی المصباح یطفئه ان زاد والقطر یؤذی النّبت ان داما اوبشیر
آیا می بینی روغن در چراغ خاموش میکند اگر زیاد باشد و باران ضرر میرساند به نباتات اگر دایم باشد
گوش چشم را کر کرد و چشم گوش را کور ساخت و مال و ممالک معمور را چون گنج بخرابا بنیان

ستّه آتش سیّال شراب است
سّه غانیه زن نوازنده از زیور مستغنی است
سّه مزّه لذیذ طعم سّه مزّه شرابی که رکت ترشی داشته باشد
ه ناطل پیمانه شراب
سّه ادانی نزدیکان
سّه اقاصی دوران و بزرگان
سّه تبذیر و اسراف مترادفند

سّه نضار تازه و تر و زر خالص اینجا مراد است سّه و سیم نشانه دار و زر مسکوک بفسون نسخه

سّه مقل میوه درختی است که آنرا دوم میگویند

می بخشید وخرابی را که باتش زر و آب گوهر مشحون بود بباد دستی بر خاک تیره میریخت و فضه

نقره

راچون قضه و ذهب بر بیز انجای ارزیز و تبر راسبهای صفر صرف میکرد تا آنکه کنوز

مس طلا مس مس

سوخته را باتش اتلاف سوخته ساخت وخزانه عامره را خرابه غامره کرد ومخازن

معموره خرابه

مزنزه را از و تأثیر مدنزه ودراهم مدهمه وقناطیر مقنطره پرداخت اثر ب فنذح

زنجیر شده پوست گاوهای پراززر

الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود اگرچه ابلق کامرانی را بیباکانه در عرصه روزگار

تاخت اما آخر الامر رخش بر آخور سنگین بست چون بقضاء الله لا حول ولا قوة الا بالله

کنایه از قبر است

یک حول وا دقات السرور خلسة حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش با شاه

وادقات سرور وبودن سالی است

سپری الله عملکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر کهین او که اقبالش از

ملیما ید خدایتعالی عمل شما را باخر رسیدن

فحوای ولقد آتینا ابراهیم رشده بهره داشت وبرمسادست شهره بمصداق لا یجمع

جمع نمیشوند بتحقیق دادیم ابراهیم را رشد او

سیفان فی غمد مانند تیغ از غلاف برامده بتقدیر داور جهان وبر او ستخت ودر مجال

دو شمشیر در یک غلاف

سلطانیه فیما بین مواقعه واقع شد از آنجا که از گلزار دهر دورنگ جز گل قحبه نزوید

کارزار

دربثبات اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علی شاه که بدلالت یا ذلالت هل ادلک

خواری وزبونی آیا دلالت کنم ترا بگام زدن

علی شجرة الخلد وملک لا یبلی مادهٔ ضلالت وبادی فساد ومهیج دواعی استبداد او

بر درخت بهشت وملکی که پوسیده نمیشود ابتدا کننده دعوا

شده بودند چون گروه لگام داز مشرب بیباکی آب بیلگام خورده بودند خاک بر فرق

بی شرم

حمیت افشانده تیز تراز آتش لسان باد پراکنده شده تمام با عدت وعدت از مساعدت

مسلح مشحون پر شده ودر اینجا غنا و ار اربعه مرا و دوار د مسلمه ذهب به معنی زر خالص مسلمه کنوز سوخته گنجهای سنجیده را گویند

مسلمه و تأثیر مدنزه اشرفیهای طلای خالص مدابج مسلمه دراهم مدهمه درهمهای کامل عیار

قحبه گل رعنا را گویند

به بیباکی هم خورده انگاری ری وبیهوده کاریست

مباعدت جستند کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٔ منک

دوری کردن بمثل شیطان که گفت با انسان که بی‌دین باش پس چون کافر شد گفت من بریم از تو

علی شاه که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت

بخود باز آمده خروش کلتم تمری و عصیتم امری و شربتم خمری و فسدتم امری از درون

خوردید خرماهای من و نافرمانی کردید مرا و نوشیدید شراب مرا و فاسد کردید کار مرا

دل برکشید کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران بجانب طهران راند تکامشتکان

چنانکه کسی که مبهوت کنند او را شیاطین در زمین حیران مانده

ابراهیم خان او را در آنجا در قید و قید کشیده قضا و او را از نشتر خنجر مردم دیدهٔ کحلی او را در منظر

پوست بزغاله کند و نخجیر — چشم سیاه

حملاق رگ اکحل زده مکحل ساختند و معنی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بر او

رگ معروف سرمه کرده شد — و همچنین — زور آور میکنیم بعضی از ظالمان را بر بعضی

معاین گردید در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتائید مالک

الملک مطلق الان حصحص الحق بنحویکه سبق ذکر یافت و قد قصصنا هم

و بتحقیق حکایت کردیم ما

علیک من قبل بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بیوفائی اخوان خوان و اعوان عوان باصلات

بر شما پیش از این

شفرات قطع رشتهٔ حیات شده آن شمل شمول نخبهٔ شمایل مشمول مشمل جفا گشتند و از طپانچه

خانیان — نیم پوشیده نکو اخلاق

دولت و دولت دولت دولت نادری رابر چهرهٔ عارض شد علی شاه شاهزاده پاکیزه

انقلاب زمانه — و اینکه و صلیبت طپانچه و سیلی

گوهر شاهرخ میرزا را در ارک مشهد مقدس چون گوهر در کنج گنج مختفی و خبر قتل او را منتشر

کردانیدند و قد بدتنه النائبات و انما صفا الذهب الابریز قبلها لسبکت

و بتحقیق صاف کرده حوادث روزگار با اینکه صاف شد طلای خالص پیش از آن بشوشکردن

اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوساً علی الظلم و الافک اقام جمیل الصبر

اما در پیغمبر خدا یوسف پیشوائی بر مثال این محبوس بر ظلم و دروغ استاد اینکو نیکوئی صبر

فی السجن برهته فافضی له الصبر الجمیل الی الملک چون بنفوذ دولت نفیر حسرت

در زندان زمانی دراز کشید برای او صبر جمیل بسوی ملک

---

۵۱ طالع منقلب مشوش حال

۵۲ حملاق اندرون پلکهای چشم و سفیدی چشم

۵۳ اعوان اعانت کنندگان

۵۴ صلات شمشیر از نیام کشیدن

۵۵ اصلات شمشیرهای صیقلی

۵۶ مشمل جفا شمشیر خورده از جفا

ظهور ابراهیم خان و بیرون آوردن بکلی خراسان شاهرخ میرزا را از ارک مشهد

از جان علی شاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند آوازه گشت خوانین
و رؤسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص مفحص جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ
فرخاد بخت همای سعادت را که سجایل سخا از سجایای محبه اش ظاهر بود از شیان ارک
برگرفته هرچند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکاف و عن صمیم القلب از
اعتذارات استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده در استانه مقدسه بعهد و یمین
یمین متابعت و مبایعت درداده شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال
سنه احدی و ستین و مائة بعد الالف در ارض میمنت مألوف بر اورنگ سلطنت مورد
جلوس و دلها را انبساط و انبساط مأنوس نموده وجود مطهرش مظهر آیات و ما جعله الله الا
بشری آمد و هاتف رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسیر یسرا پادشاهیش جبیره
جروح جبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب نسیم الطافش النجم
و الشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش الشمس و القمر یسجدان با آنکه بیاض
عارض کافورگونش از سواد خط مشکین مخطط گشته بود برای اصلاح ریش دلهای عادی
محاسن شیم آمد و تاریخ جلوس میمنت مأنوسش سلطان اعظم است ذکر جلوس ابراهیم
خان در تبریز باغوای مفسدین خناس و تلک الایام نداولها بین
الناس اری الدنیا وزخرفها ککاس تدور علی اناس من اناس فلا یبقی

فرخاد غالب
سجایا خصلتها طبیعتها
استنکار انکار کردن
یمین متابعت و مبایعت دست راست بکار بیع شدن بیعت کردن پیش آوردن
جبیره رفویی که بر سر زخم میگذارند
جبر شکستگی
ضروب ضرب زدن و اقسام
میمنت مأنوس مبارک

علی احدٍ کما لا یدوم بقائها فی کفّ حابس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس
بر احدی به تمامی دایم نمیشود بقای آن در دست جابنده دولت
شاهرخی در هفدهم ذی الحجه امسال در آذربایجان بر جای برادر چون ابراهیم بر آذر نشست

وبر وسادة تسوّد توسّد جبّة مسند قرب الوساد وطول السّواد راعرض واد الدّبران
و بالش بزرگی تکیه نزدیک بالش و دراز بیسان دبران
تلو الثّریّا ولا خیر فی دال الدّبران او مرد محتال چرب زبان بوده وله رای
می آید در عقب ثریّا و نیست خیری در دال دبران و او راست رای
فاتر و عذر حاضر و کلام کالعسل والافعال کالاسل ولسان من رطب وید من
سست و عذری حاضر و کلامی مثل عسل و افعالی مثل نیزه برنده و زبانی از رطب و دستی از
خشب کلاب احسانش کل آب وحبابش بی بقاتر از حباب وشراب مواعیدش
چوب
اعز من السّراب نسایم رافتش سمایم الشّمایم وسادیة عنایتش مقاة ریاحها السّمایم
عزیزتر و کم وجودتر از سراب موافق آمدنی است که بادهای آن سموم ...
ولود الوعد عاقر الانجاز صلب القحف لیّن الاعجاز منهله جرف منهال و
زاینده است وعده او نزاینده است بعمل آوردنش او سخت است کاسه نرم است اعضای پایینش او سرچشمه او کنار سر چشمه ایست و
سخائه سحاب منجال خلّته برق خلّت وقلبه حوّل قلّب ما یخرج من فمه ما یوجد
سخای او ابری منجال دوستی او برقیست فریبنده و دل او برگردنده و قلب کننده بیرون نمی آید از دهان او آنچه موجود باشد
شیئ فیه یقول مردفا بالیمان ویمین ولا یبسط الیمین الّا لقبض الرّث والسّمین
چیزی در آن میگوید ردیف آورده برگفته خود بقسم خوردن و نمیگشاید دست را الّا برای خیر ... کهنه و ...
من ماش حبّة من عدسه یحمل علیه منّة ارزن من ابان ومن ارتکب ارتکاب
دانه دالی از پامال شده و میگذارد منّت برادشت و هر که گوارا کند سواری
فرسه فرسه اذلّ من حمار قبّان بر صرّة زرهای سره و ناسره از مهر مهرمن الکیس
اسب او را می شکند او را ذلیل تر از حمار قبّان از کیسه
حشم دانست اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی درهم شدی واگر فلسی
لازم
بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی بلدانت غزال کیف ما بتدنکالم
شهری که تو غزال آن باشی ...
عنکبوتش بر وایا همه زنّار تند خانقاهی که تو اش مرشد کامل باشی با وصف جهاد

که سنه سلطان اعظم ...
دبران ستاره ایست از منازل
قمر و ثریّا ستاره ایست معروف
و دال دبران غرض از ... ادبار است

سمایم بادهای گرم
شمایم ...

منجال ابریست که آب در
جوف داشته از و تراوش نکند

صرّه همیان زر
سره رایج ناسره نارایج

در امر ریاست مقلد طریقهٔ عم شد وجور و تعدیش اعم ان الشراک قد قد من ادیمه
شد سلطنت را باهنگ نادری کوک کرده تا بی آهنگ نواخت و بازی عهد او را
در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة و فی الشطرنج
بغلة بیت خاقانی انکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزو
کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اذ الامنی الانسان
سوء وقال بی هجوت الاقاحی والهجاء من المسین اقول له کف الملام فانه
فدا بین انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریص
و تحریص مفسدین و من یکون الشیطان له قرینا فساء قرینا از شاهرخ شاه رخ
برتافت قد اتخذ الباطل و غلا و از تبریز با حشم و موفور بعزم خراسان منجوق
بعیوق افراخت بنه داغروق را با علیشاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت و بمظاهرت
قاقم قوم قمقم الله غضبه از قم اقامهٔ رسم معارضت کرد و علی هذا دار القمقم و ذمائه
بربخت خفته اش صلای یا ایها النائم المفترش لست علی شیئ فقم و انکمش
الست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا مثل المعاد و الکرش برزد و بعد از ورود بجبال
سرخهٔ سمنان هنگامی که رایض قضا ذروهٔ خورشید را از سبزهٔ فلک عنان برکشید لشکر
سرخهٔ صلابت سر خود برگرفته بعضی نزد شاهرخ شاه و بعضی با وطان خود شتافتند و بهوا رفتند

۱ اعم بر همه کس فرا رسیده
۲ شراک دوالیست که کفش را بآن بندند
۳ اقاحی جمع اقحوان است که گل بابونج باشد
۴ منجوق پرچم علم
۵ عیوق ستاره ایست
۶ مظاهرت پشت و قوت
۷ معارضت برابری کردن
۸ ذروه گوشهٔ بالائی

[illegible]

شغز بعزّ ابراهیم شاه از هجوم ما و دیار ای متّو د بجانب قم متّا و د شد مستضعفان شهر در

صدد صدّ و منع در آمدند واو از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدّین محمّد قزوینی

یا وارد هذا البلد الطّیّب قم فیه بوظایف العبودیّة قم قم من ادب بحضرت

المعصومه بالجفن فنآء ذلک المشهد قم از عین عبق دیده بر بسته جمعی را که با او

بودند بوقم و قم قم فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و اسر و کند و کوب و رفت و روب

آنمقام ظاهر ساخت ظاهر ساخت و بی ریا بوریا بر حصیری و نقیر بفقیری باقی نگذاشت خاک قم را

قمامه یغما کرد واز انجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانهٔ کاشان رفت و در لنکر رود لنکر

در رود انداخت آن گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیّئة یفرحوا

بها در حالت رخا یار غار و در شداید مار غار بودند لتجدنّ اشدّ النّاس عداوة

ودر انجا بمصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر الرّجال جوهر ذات منزّه از

صبرهٔ آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق با ابراهیم شاه مثل و معاهدات

تمعاندت و موافقت را بمنافقت و مجالست را بمجالست را بمجالست و مجالست را بمجالست بدل

ساخته او را بر هیّة بهبهنه و دیگران ازران وا فسر از سر او برگرفتند اللّوم مع اللّئام

یورث اللّوام کاشان و لنکر رود را پاره و بر سر و جان سکنه خاک جفا و آتش

عدوان اثاره و اثاره کرده بر نافخ ضرمه و مالک رزمه بل علی رجل من القریتین

صد برگردانیدن و باز داشتن

عبن خسارت یافتن ضعیف رای شدن — وقم قهر و زمین را پاک کردن — قم جاروب کردن و کناسه از خانه بیرون کردن — پاک ساختن پاک دربان و سرایبان — حصیر مجلس — نقیر قلیل چیزی بجای پوست و پوستی که بر روی استخوان خرماست — قمامه آنچه جاروب رفته باشند

بر هیّه دفعتا و ناگاه

ضرمه چیزی که بان آتش روشن کنند

ابقا نکرد و ابراهیم شاه از الصّوب بی جامه و ثوب و ثوب و ثوب اختیار رو بآت
رخت برکردیده
اخبط من عشوا و اخیب من القابض علی الماء و اخجل من مقمور مقدوع مقهور
راینده‌تر از شب کور و خسارتمندتر از قبض کننده بر آب و خجل‌تر از قمار باخته مغلوب مقهور
خرقان فرار نموده بقلعهٔ قلاپور تحصن برد اهل قلعه او را مقیّد ساخته نزد شاهرخ
شاه وجه عداة فرستادند در راه مرحلهٔ زندگانیش طی شد و فرس عمر عزیزش پی تا
بارض اقدس رسید عسی الغویر ابؤسا و بموجب امر شاهی بند و اسباب او را
کردید این غار کوچک مصیبت
از قلم حرکت داده با علی شاه بارض اقدس آوردند علی شاه نیز بقصاص خون
عسل قصاص از ذباب سیف قصاصی چشید و با دیدهٔ نابینا سر در زیر پا د
عقب برادر بی روان روان شد و عاقبت طبع شرش سرش در کنار نهاد و کل
برجلها تناطح بعد از قضیهٔ نادرشاه و اولاد و بستگان هشت سالی بر بنیا مدکه قضا کوشه
بپای خود می بندند
از فتنه جویان را بگوشمال تادیب قرطه ذوقوا فتنتکم هذا الذی کنتم به
گوشواره بخشید فتنهٔ خود را اینکه بود پیش شما بآن تعجیل
در آویخت و تمامی اهل خلاف را بخلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا
درنگ نیکنند بعقب تو کر
ساخته بمعمورهٔ غمرات و مطمورهٔ مطرات فرستاد تا بوده و نیست در رداء
خراب شده چاه و زندانها مهلکات آفتاب
حوادث اختفا یافت پرتو به روزی براهل روزگار نتافت مهما تعش تره بده
هرگاه زنده مانی می بینی این قول
لا یشوبه تره هرچند که این سخن باس خناس را و اکثرهم للناس للحق کارهون و
کنده می انیزد با تشنگی و اکثر ایشان برای حق مستکره باشند
نیست و جز آشفتگی بازار ایشان از امری مرضی ضمیر نه و کاتب را الطعن لا تهرف بالا
مدح زیاد مکن با انچه

سلمه ذو ثوب و ثوب بهم زدن کام زدن
سلمه نیز ابلیس بهم زانو
سلمه مقروع شکسته و حواله خفیف
سلمه قبض یعنی غواص
سلمه شاه و جه عداة یعنی بچهره چهرو شوند دشمنان او
سلمه فرس عمر اسب پر دو
سلمه عسی الغویر بو ساضرب المثل عرب است یعنی شاید غار کوچک کوسند
و بهمی از عرب در واقعه پناه بغارکی برده بودند و آن غار بر سر ایشان فرود آمده ایشان هلاک شده بودند
پس ضرب المثل عرب شد که غارک پناه گاه مصیبت شد
[illegible]
سلمه غمرات هولناکیهای جان کندن
سلمه خناس خود را واپس کشیده و ذلیل
سلمه تهرف غلو کردن در مدح

مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین سامیرا بهجرون از هر طرف خواهند
آخت اما اگر با جان صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابنای
دل
این عصر زیاده بر این زیاد است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور و ملک
بیداد فتند کرون ما اقول لکم مصرع در خانه اگر کس است یک حرف
پس زود باشد که بیاد آورید آنچه میگویم شما را (gloss)
بس است فقل للدهر انت صبت فالبس بزعمک دوننا
پس بگو پروردگار پیشتیکه تو بصواب رسیدی پس بپوش بزعم خودت بی ما ها (gloss)
ثوبی حداد اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد
رخت تعزیه چون پیش آیند او اخر فتنه ها و مصیبتها پس تحقیق که (gloss)
عرضت سوقک الکساد
عارض شد بر بازار تو کسادی بازارها (gloss)
والسلام

ای نام تو آرایش عنوان کلام وی یاد تو آسایش هر بی آرام در حیز امکان تصور هر کز
بی نام تو آغاز نگیرد انجام افتتاح کلام و اختتام مرام بنام آن خدائیکه نام او
مصباح زجاجهٔ روح است و پیغام او مفتاح دریچهٔ فتوح و صلواة و سلام بر پیغمبری
که ذکر آن باده نوشان محبت را صبوح است و مهر او در یا نوردان بحر هدایت را کشتی
نوح صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اما بعد بتوفیق و تائید حضرت متمم الامور تتمهٔ
جلائل نعمه بین الجمهور فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب
مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر اعنی تاریخ درهٔ نادره که گوهریست از بحر فصاحت و

سعه خدا دختر ها را که بیاید
لباس تعزیه پوشیده باشند (margin note)

جوهریست ازکان بلاغت کانّها کوکب درّی یوقد من شجرة مبارکة اوکشجرة اصلها
وفرعها فی السّماء بنفسی کتاب حاز کلّ فضیلة وصار لتنبیه البریّة ضامنا مؤلّفه قد
الّا الحقّ خالصا بتألیفه من بعد ما کان کامنا واعطی اسمه درّة ناضیا به حقّ
ولم یکن مائنا لقد بذل المجهود لتدرّه فما کان فی نسج الخلایق خائنا از تصنیفات
افصح الفصحا وسیّد البلغا کوکب سماء فصاحت ومهدی بیدای بلاغت میرزا محمّد مهدیخان المتخلّص
وتفسیر آیات وتبیین عبارات غامضة الماخوذة من نسخة صحیحة وتسّنا مقبول الدّولة السّلطانیّه منظور
الخاقانیّه جامع المناقب الزکیه والمراتب السنیه المعتمد الدّوله میرزا عبدالوهّاب بخطّ واهتمام
اقلّ عباد الله الجلیل الرّاجی الی عفوه النّبیل سمیّ نبیّه الخلیل محمّد ابراهیم الشّهیر باقا ابن المرحوم
المستغرق فی بحار رحمة الله الملک المنّان محمّد حسین خان اولیا سمیع الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون وامداد واسعاد من هو علی الاقران الفاخر وهو للمجد والاصیل باقر
العهدی من بین جبینه ظاهر جناب آقا محمّد باقر صاحب تاجر شیرازی در کارخانه استاد
والمتتبعین آقا محمّد کاظم الشّهیر باقاجان سمت انطباع و
ارتسام یافت وکان ذلک الوقوع
فی شهر صفر المظفّر
سنه ۱۲۷۱